پروژه ی امپراتوری امریکا

بازی شیطان

چگونه ایالات متحده
زنجیر ازپای اسلام بنیاد گرا گشود

رابرت دریفوس

ترجمه
فریدون گیلانی

جلد دوم

DEVIL,S GAME بازی شیطان

ROBERT DREYFUSS اثر : رابرت دریفوس

مترجم و ناشر : فریدون گیلانی

ترجمه شده از متن انگلیسی : چاپ

Metropoliten Books / Henry Holt and Company LLC

www.henryholt.com

حروف چینی کامپیوتری و صفحه آرائی : مریم کمالی

طرح روی جلد : شاهین نوروزی

چاپ اول : فوریه 2007

مرکز پخش :

Forough Book / Jahn Str. 24 / 50676 Köln

Tel. : + 49 221 9235707 Fax : + 49 221 2019878

foroughbook@arcor.de

فصل های جلد دوم

8 -	اسلامیست های اسرائیلی	7
9 -	آیت الله جهنم	44
10 -	جهاد 1 – «قوس اسلام»	90
11 -	جهاد 2 – در آسیای میانه	131
12 -	برخورد تمدن ها !	186
	یاد داشت ها	255

8

اسلامیست های اسرائیلی

وضع آمریکا در خاورمیانه ، هرگز مطمئن تر از اواخر دهه ی هفتاد به نظر نمی رسید . فقط کشورهای معترض عراق ، سوریه ، لیبی و سازمان آزادیبخش فلسطین ، خارج از امپراتوری تازه به دوران رسیده ی آمریکائی قرار می گرفتند . ایالات متحده ، در حالت تهاجمی بود . واشینگتن و متحدانش ، از جمله اسرائیل ، مصر ، اردن و پادشاهی های خلیج فارس ، تصور می کردند معترضین را منزوی کرده و نقش آنان در منطقه را به حداقل کاهش داده اند . حتی واشینگتن در جست و جوی راه کارهائی برای تغییر رژیم ها بود و برای فراهم آوردن زمینه ی این سیاست ترکیبی ، اهرم های تهدید ، تشویق و تطمیع را به کار می زد .

سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین ؛ دوعضو بلوک ضد ایالات متحده ، همزمان خود را درگیرجنگ های داخلی علیه نیروهائی می دیدند که به وسیله اخوان المسلین و طیف راست اسلامی رهبری می شدند . در طرف مقابل دعوا ، دو متحد ایالات متحده ؛ اسرائیل و اردن ، از اخوان المسلمین حمایت می کردند . و ایالات متحده ، به آرامی از متحدانش برای ایجاد و تعمیق نا آرامی علیه دمشق و سازمان آزادیبخش فلسطین به رهبری یاسرعرفات ، پشتیبانی

می کرد .

اقدام اسرائیل و اردن به حمایت از اخوان المسلمین ، از اواخر دهه ی هفتاد آغاز شد و پر و پیمان تا دهه ی هشتاد ادامه یافت . در خلال این دوران ، طیف راست اسلامی شروع کرد به نمایش خصلت های ضد آمریکائی که بعدها بن لادن وابسته به جریان تروریستی ، از آن در آمد . به قدرت رسیدن اسلامیست های متخاصم در ایران ، شورش مهم اسلامیست ها در عربستان ، و قتل انورسادات به دست تروریست های وابسته به اخوان المسلمین ، جملگی در سال های 79 و 81 بروز کردند . اما پیش از این وقایع ، در خلال این وقایع و پس از وقوع آن ها ، امان و اورشلیم سیاست حمایت بی پروای خود از گروه های متحد اخوان المسلمین در سوریه و فلسطین را ، همچنان ادامه دادند . اگر چه مدرکی در دست نیست که ثابت کند ایالات متحده مستقیما در این اقدام اسرائیل و اردن دست داشته است ، بنا به اظهارات مقام های ایالات متحده که در این مدت زمان مامور خدمت در خاور میانه بودند ، سی آی ا گزارش این تحولات را به کرات به مقام های ایالات متحده گزارش کرده است تا نسبت به این وقایع اطلاع کافی داشته باشند . در هیچ موقعیت و زمانی ، ایالات متحده اسرائیل و اردن را از این اقدام باز نداشته است .

ممکن است شگفت آور به نظر برسد که چگونه دولت یهودی و یک پادشاهی سکولار عرب ، دست در دست بنیاد گرایان گذاشته باشند . به نظر هردو جریان اورشلیم و امان ؛ با نقدهائی البته ، اخوان المسلمین سلاحی بود علیه سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین . در سوریه ، اخوان المسلمین به حملات منظم ، ترور و ایجاد شورش هائی برای جنگ داخلی دست زد که هزاران کشته از خود به جا گذاشت . و از آغاز 1967 ، تا اواخر دهه ی هشتاد ، اسرائیل کمک کرد تا اخوان المسلمین خود را در مناطق اشغالی سازمان بدهد . اسرائیل کمک کرد تا احمد یاسین رهبر اخوان

المسلمین ، جریانی به نام حماس را ایجاد کند تا مختصات اسلامیست آن ، سازمان آزادیخش فلسطین را تضعیف کند . حماس همان نقشی را ایفا کرد که اسرائیل در نظر داشت ، اما اسرائیلی ها بدلی خوردند که انتظارش را نداشتند. در دهه ی نود ، از حماس ساخت اسرائیل گروهی تروریستی در آمد که با بمب های انتحاری خود ، صدها یهود اسرائیلی را به قتل رساند . اسرائیل و اردن ، با همکاری هم ، بند از پای جانوری مهیب گشودند .

اسرائیل ، غیرتی ها را آموزش داد

چارلز فری من دیپلمات ورزیده ی ایالات متحده و سفیر سابق آمریکا درعربستان سعودی می گوید : « حماس را اسرائیل علم کرد. این اقدام ، پروژه « شین بت » (سازمان امنیت داخلی اسرائیل) بود که احساس می کرد حماس می تواند سازمان آزادیبخش فلسطین را در خود محصور کند. »[1]

در زبان عربی ، حماس که از حروف اول جنبش مقاومت اسلامی تشکیل می شود ، به معنی « غیرت » است *(فرماندهان معروف به « سردار » سپاه پاسداران حکومت اسلامی ایران نیز که بخصوص در نیمه دوم دهه ی نود و نخستین سال های هزاره سوم میلادی فرار کرده اند ، گزارش می دهند که چهل در صد سپاهیان مسلط بر همه ی امور ایران را ، غیرتی ها می نامند – م)* اگر چه حماس رسما در سال 1987 اعلام موجودیت کرد ، همه ی بنیانگذاران آن ؛ بخصوص در نوار غزه ، عضو اخوان المسلمین بودند . در پی جنگ 1967 و اشغال غزه و کرانه ی غربی توسط ارتش اسرائیل ، اسلامیست ها با حمایت اسرائیل و اردن جولان دادند . اخوان المسلمین سرزمین های اشغالی ، رسما تحت نظارت اخوان المسلمین

اردن قرار گرفت ، و حماس ، حقوق بگیر صد در صد این سازمان شد .

ریشه های حماس به دهه ی سی بر می گردد . با شروع فعالیت های طرفدار نازی (و طرفدار بریتانیا) ی حاج امین الحسینی مفتی اورشلیم ، اجزای تشکیل دهنده ی اسلامیسم فلسطینی در اقلیت محض بودند . مفتی فلسطین در سال 1935 با فرستادگان مخفی حسن ال بنا ملاقات کرد . یکی از جلو داران اخوان المسلمین در فلسطین به نام « جمعیت مکارم اورشلیم » در سال 1943 سازماندهی شده بود.[2] با بسط و توسعه ی شاخه های اخوان المسلمین در امان پایتخت اردن ، و در شهرهای سوریه ، مثل «اله پو» ، « هاما » ، « دمشق » ، هم چون این غزه ، اورشلیم ، رام الله ، حیفا و سایر نقاط ، بسیاری از ناسیونالیست های فلسطین که می رفتند تا رهبران جنبش سکولار و غیر اسلامی جامعه فلسطین شوند ، در آن زمان جذب اخوان المسلین شدند . نخستین دفتر اخوان المسلمین در سال 1945 به وسیله ی سعید رمضان در اورشلیم گشایش یافت و در سال 1947 بیست و پنج شاخه ی اخوان المسلمین با بیش از بیست و پنج هزار عضو در فلسطین وجود داشت.[3] در اکتبر 1946، و دو باره در سال 1947، اخوان المسلمین همایشی منطقه ای را در حیفا سازمان داد که هیئت های نمایندگی لبنان و اردن هم در آن شرکت داشتند . فراخوان این همایش ها « گسترش جلسات منظم اخوان المسلمین در سراسر فلسطین بود.»[4] در روزهای نخستین ، این جنبش به دو شاخه منشعب شد . در غزه ، اخوان المسلمین وابسته به ستاد سازمان در شاخه ی قاهره بود . در کرانه ی باختری ، یعنی منطقه ی فلسطین که پس از 1948 زیر پوشش اردن قرار گرفت ، اخوان المسلمین به شاخه ی اردن وصل بود. در سال 1950 ، شاخه های کرانه باختری و اردن متحد شدند تا اخوان المسلمین اردن را سر و سامان بدهند . شاخه ی اردن ،

گروهی مطیع و محافظه کار بود که به سرعت فزاینده ای مناسباتش را با دربار نزدیک تر می کرد و مورد تحقیر ناسیونالیست ها قرار می گرفت.[5] در مقابل اما ، هاشمی ها فعالیت های اخوان المسلمین را ترغیب می کردند، چرا که آن را نیروئی می دیدند که می تواند تعادل کمونیست ها ، چپی ها ، و بعدها احساسات ناصریست ها و بعثی ها را به هم بزند . بنیانگذار و رهبر سازمانی اخوان المسلمین در اردن ، تاجر ثروتمندی بود به نام « ابوقرا » که علاقه ای نداشت هیچ کارت برنده ای را بسوزاند . ابوقرا روابط تنگاتنگی با بازرگانان سوریه در امان و حسن ال بنا و سعید رمضان در مصر داشت . ملک حسین « به اخوان المسلمین به عنوان سازمان خیریه رسمیت حقوقی بخشید و انتظارش این بود که علیه مخالفان سکولار ، از حمایت آنان برخوردار شود.»[6] البته ملک حسین با سوء ظن به اخوان المسلمین می نگریست ، اما ، در عین حال ، امیدوار بود با جلب حمایت آنان بتواند به اعتبار مشروعیت خود به عنوان رهبر اسلامی بیفزاید . پدربزرگش حسین که گماشته ی لارنس عربستان به عنوان حاکم مکه بود ، تبلیغات وسیعی راه انداخته بود تا این ادعای جعلی را جا بیندازد که نسل مستقیم محمد پیامبر است. اگر چه دیگر چراغ این داعیه خاموش شده بود ، عبدالله و نوه اش ملک حسین ، به هر ترفندی متوسل می شدند که آن را زنده نگه دارند .

اخوان المسلمین ، مثل طیف راست اسلامی در همه ی سرزمین ها ، به شدت ضد کمونیست بود و به این بحث دامن می زد که « در قرن بیستم ، مصر و سایر کشورهای جهان اسلام با خطر یورش خونین کمونیست ها و ناسیونالیست هائی رو به رو بودند که جایگاه بلند شریعت در جهان را انکار می کردند.»[7] اخوان المسلمین پشتیبان وفادار ملک حسین بود وسخت با پان عربیسم مخالفت می ورزید . پایگاه اجتماعی اخوان المسلمین ، ریشه در

خانواده های ملاک و ثروتمند کرانه ی باختری رود اردن داشت که سوسیالیسم و اصلاحات ارضی را ، خطر بالقوه ای علیه خود می دیدند. زمانی که سلیمان ال نابلسی نخست وزیر متکی به چپ و متاثر از جمال عبدالناصر ، تا حدی در سال 1957 با دربار درگیر شد که احتمال سقوط پادشاهی اردن می رفت ، اخوان المسلمین که در کنار ملک حسین بودند ، تاج و تخت او را نجات دادند. *(چهار سال پیش از آن – در سال 1953 – نخست وزیر قانونی ایران دکتر محمد مصدق نیز که چنان شرایطی داشت ، با کمک طیف راست اسلامی به رهبری آیت الله ابوالقاسم کاشانی و معاونت آخوند جوانی به نام روح الله موسوی خمینی ، راه کودتای آمریکائی – انگلیسی علیه مصدق را هموار کردند تا محمد رضا پهلوی را که با قیام مردم مجبور به فرار از کشور شده بود ، دوباره به تاج و تخت برگرداند و آینده ایران و چهره ی خاورمیانه را تباه کند – م)* بولیبی می نویسد: « از این مرحله به بعد ، تفاهم نا نوشته ای برای همیاری و همدستی میان ملک حسین و اخوان المسلمین به وجود آمد.»[8] یوسف ال عزم ، یکی از رهبران اخوان المسلمین در مصر، گفته است : « ما به این جهت با شاه به توافق رسیدیم که جمال عبدالناصر حملات نا معقولی را علیه او به پیش می برد ، و به این دلیل که از خودمان حفاظت کنیم . برای آن که اگر هواداران ناصر در اردن به قدرت می رسیدند ، در اردن هم ، مثل مصر، موقعیت ما به خطر می افتاد.»[9] اخوان المسلمین زمانی از ملک حسین حمایت کرد که موقعیت او به موئی بند بود. ناصر و متحدانش در حال صعود بودند ، پادشاه عراق (که او هم از هاشمی ها بود) سقوط کرده بود ، و سیاست ایالات متحده به طور قطعی علیه مصر چرخیده بود . در سال 1958 *(همزمان با انقلاب ضد سلطنتی عراق – م)* ، سربازان ایالات متحده به لبنان و سربازان بریتانیا به اردن و کویت اعزام شده بودند تا جلو قیام ناگهانی ناسیونالیست ها را بگیرند . اخوان المسلمین به این دخالت نظامی

پیوسته بودند . در حالی که کمونیست ها ، بعثی ها و احزاب ناصریست به وسیله ملک حسین سرکوب شده بودند ، اخوان المسلمین فرصت پیدا کرد تا نامزدهای خود را در انتخابات قلابی مجلس اردن به پیش براند و کرسی هائی را در هبرون ، نابلس و سایر شهرهای کرانه ی باختری رود اردن ، از آن خود کند . ارتش اردن نیز، آموزش های نظامی را برای شبه نظامیان اخوان المسلمین فراهم می کرد.[10]

در غزه ، که بعد ها تبدیل به دژ حماس شد ، اخوان المسلمین در میان دانشجویان فلسطینی که از کویت و قاهره آمده بودند ، ریشه دواند. اخوان المسلمین اتحادیه دانشجویان فلسطینی را ایجاد کرد که بسیاری از رهبرانش بعدها اسلامیست ها را ترک گفتند و هسته ی مرکزی سازمان آزادیبخش فلسطین را تشکیل دادند . یاسرعرفات ، صالح خلف و برادران حسن ، از آن جمله بودند.[11] بعدها که غزه در حاکمیت ناصر قرار گرفت ، با در هم شکستن این سازمان در قاهره به وسیله ناصر ، موجودیت اخوان المسلمین به خطر افتاد . در جولای 1957، خلیل ال وزیر رهبر آینده ی سازمان آزدایبخش فلسطین ، سازمان ویژه ای را به موازات خود بر پا کرد که رنگ و مضمون قابل رویت اسلامی نداشت ، اما در عوض سودای آزادی فلسطین را در سرداشت . از این لحظه به بعد ، جنبش فلسطین انشعاب کرد . در یک سمت ناسیوسیالیست ها قرار داشتند . این گروه، با وزیر که در حال شکل دادن جنبش آزادیبخش فلسطین بود ، توافق کردند . این جنبش ، به نام فتح ، در سال های 1959 و 58 تشکیل شد. در سمت دیگر ، اسلامیست ها بودند که ترجیح دادند به اخوان المسلمین وفادار بمانند، پس به فتح نپیوستند و در سال 1960 صراحتا با سازمان جدید به مخالفت پرداختند.[12]

فتح که در سال 1965 حملات چریکی خود علیه اسرائیل را آغاز کرد ، تجسم ناسیونالیسم فلسطینی و متحدانش بود که گاهی با

نظریه ی ناسیونالیسم عرب جمال عبدالناصر مشکل پیدا می کرد . از طرف دیگر ، اخوان المسلمین در وحدت با شاه اردن و با حمایت عربستان سعودی ، در اردوی محافظه کاران عرب باقی ماند و چیزی نگذشت که از پشتیبانی امارات تازه به استقلال رسیده ی خلیج فارس نیز برخوردار شد . عضویت در اخوان المسلمین که در دهه ی چهل تعداد اعضایش از مرز هزاران برگذشته بود ، با تند و تیز تر شدن فریادهای ناسیونالیسم عرب در خاور میانه ، رو به کاهش گذاشت . احزاب طرفدار ناصر ، مثل بعث ، کمونیست ها و فتح ، جملگی به هم پیوستند . پیش از جنگ ژوئن 67 با اسرائیل ، تعداد اعضای اخوان المسلمین در کرانه ی باختری رود اردن به کمتراز هزار و در غزه به هزار تن کاهش یافت . در کرانه باختری ، مقام های اردنی اخوان المسلمین را تحمل می کردند ، حال آن که در غزه زیر فشار حکومت ناصر قرار گرفته بود.

در چنین زمانی است که احمد یاسین به عنوان فتنه انگیزی بنیاد گرا به صحنه می آید و در دهه های هفتاد و هشتاد مورد پشتیبانی اسرائیل قرار می گیرد و سرانجام در سال 1987 حماس را بنیان می نهد.[13] در یکی از هجوم های ناصر ، در سال 1965 سازمان اطلاعات مصر احمد یاسین را دستگیر کرده بود . پس از سال 1967 که اسرائیل کنترل کرانه ی باختری و غزه را به دست گرفت ، وضع تغییر می کند . یاسین آزاد می شود . بنا به تحقیقات « شائول میشال » و « اوراهام سلا » دو محقق اسرائیلی که کتاب « حماس فلسطینی » را نوشته اند :

اسرائیل بیشتر با عطف به فعالیت اجتماعی و فرهنگی اسلامی در ساختن حماس نقش داشت . و بخصوص براین مساله تاکید داشت که اگر کرانه ی باختری و نوار غزه تحت پوشش دولت واحد قرار بگیرند ، برخوردهای تازه ای میان فعالان اسلامی در هر دو منطقه

رخ خواهد داد . این اقدام اما ، به عکس ، راه را برای گسترش کوشش های مشترک آنان هموار کرد ... در اواخر دهه ی شصت ، سازمان مشترک فعالان اسلامیست در نوار غزه و کرانه ی باختری رود اردن ، تحت عنوان سازمان متحد اخوان المسلمین فلسطینی ، بنیان گذاری شد... دهه ی هفتاد شاهد رشد رابطه ی تنگاتنگ میان اخوان المسلمین مناطق اشغالی و شهروندان عرب اسرائیلی بود . بنا براین ، چهره های پیشاهنگ اخوان المسلمین کرانه ی باختری و غزه ، مثل شیخ یاسین ، به انجمن های اسلامی اسرائیلی ، از « جلیله » بگیرید تا « نه گو » ، راه یافتند تا مراسم دعا و نیایش برگذار کنند و امام جماعت نمازهای جمعه شوند. [14]

چیزی نگذشت که اسرائیل ، شیخ احمد یاسین و اخوان المسلمین را متحدین با ارزشی علیه سازمان آزادیبخش فلسطین یافت . در سال 1967 ، جلو چشم مقام های اسرائیلی که حالا دیگر خیلی قدرتمند شده بودند ، شروع کرد به بنا نهادن شالوده های خود . سازمان های خیریه تکثیر شدند . سازمان های اوقاف به جاده ی ثروتمند تر شدن افتادند و ده در صد از اموال غیر منقول غزه را در دست گرفتند ، صدها تاجر پدید آمدند و هزاران جریب از زمین ها به تصرف آنان در آمد . و ؛ درست مثل مصر ، سودان و کشورهای دیگر پس از 1967 ، فلسطینی ها اسلامیزه شدند . از سال 1967 تا 1987 ، تعداد مسجدهای نوار غزه از دویست به ششصد سرزد و در کرانه ی باختری رود اردن ، از چهارصد به هفتصد و پنجاه رسید. [15]

در سال 1970 ، پس از شکست سازمان آزادیبخش فلسطین در جنگ داخلی اردن *(معروف به سپتامبر سیاه – م)* این سازمان بکلی از اردن اخراج شد . اخوان المسلمین اردن از ملک حسین و ارتش صحرا نشین او علیه سازمان آزادیبخش فلسطین حمایت کرد ،

و اسرائیل به کمک ملک حسین شتافت و تهدید کرد که اگر ارتش سوریه به حمایت از سازمان آزادیبخش فلسطین لشکر کشی کند ، وارد عمل خواهد شد . در همان سال ، احمد یاسین رهبر اخوان المسلمین نوار غزه ، از فرماندهی نظامی اسرائیل اجازه خواست تا سازمانی را تشکیل دهد . در خواست او رد شد . سال ها بعد اما ، جلو چشم شین بت (سازمان امنیت داخلی اسرائیل – م) ، شیخ یاسین مرکز اسلامی را ایجاد کرد که فقط در ظاهر شبیه به گروهی مذهبی بود . یاسین شروع کرد به کنترل موثر صدها مسجد . بسیاری از این مساجد ، مثل مدارس و انجمن های خیریه ، برای اسلامیست ها نیروی تازه می گرفتند و امکان فراهم می کردند . در سال 1967 ، مرکز اسلامی یاسین که مثل گردباد به حرکت در آمده بود ، تبدیل به کانون اسلامی شد که با عضو گیری وسیع ، شاخه هائی در سراسر نوار غزه ایجاد کرد و باعث رشد جنبش شد.

پشتیبانی رسمی اسرائیلی ها از اسلامیست ها ، پس از سال 1977 آغاز شد که حزب «هروت» مناخم بگین ، حزب کارگر را در انتخابات پشت سرگذاشت . دولت جدید بگین ، رسما به کانون اسلامی احمد یاسین اجازه فعالیت داد . این اقدام ، بخشی از فشار تمام عیار برسازمان آزادیبخش فلسطین بود . جنگ داخلی لبنان در حال وقوع بود . در این جنگ بود که اسرائیل از شبه نظامیان مارونی که علیه فلسطینی ها وارد جنگ شده بودند ، حمایت می کرد . در کرانه ی باختری رود اردن و غزه ، مناخم بگین سعی می کرد نفوذ قدرتمند سازمان آزادیبخش را ، به دو طریق خنثی کند : به وسیله پشتیبانی از جنبش اسلام گرا ، و با ایجاد جریان هائی موسوم به ویلا لیگ (اتحادیه های روستائی) که شوراهای محلی ضد سازمان آزادیبخش فلسطین بودند و به دقت از جانب مقام های نظامی اسرائیلی تغذیه می شدند . احمد یاسین و اخوان المسلمین توانستند براین شوراهای محلی تسلط کافی پیدا کنند . تا دویست عضو این

اتحادیه های روستائی به وسیله ی اسرائیلی ها آموزش نظامی داده شدند و سازمان امنیت اسرائیل (شین بت) خبر چین های بسیاری را از طریق شبکه های سراسری به استخدام خود در آورد.[16] خود این اتحادیه های روستائی که به وسیله ی حکام دست نشانده اجنبی اداره می شدند ، در مناطق اشغالی با بی اعتنائی و تمسخر فلسطینی ها رو به رو شدند واز بین رفتند . اخوان المسلمین اما ، با سوء استفاده از هر دو جریان فتح و اغلب گروه های چپ فلسطین ؛ مثل جبهه خلق برای آزادی فلسطین ، به تامین منافع و گسترش خود ادامه داد.

« دیوید شیپلر » خبرنگار اسبق نیویورک تایمز ، می نویسد که فرماندار نظامی اسرائیل در غزه ، کمک های مالی اسرائیل را به اسلامیست ها می رساند تا علیه سازمان آزادیبخش فلسطین عمل کنند :

از نظر سیاسی ، بنیاد گرایان اسلامی در دوره ای به نظر اسرائیل مفید به نظر می رسیدند ، زیرا درگیری هائی با حامیان سکولار سازمان آزادیبخش فلسطین داشتند . شعله های درگیری میان دو گروه ، ناگهان در صحن دانشگاه کرانه ی باختری درگرفت و فرماندار نظامی اسرائیل در نوار غزه سرتیپ « ایساک سگو » به من گفت که چگونه به عنوان تضاد سازمان آزادیبخش و کمونیست ها ، به جنبش اسلامی کمک مالی کرده است . این ژنرال اسرائیلی می گفت « دولت اسرائیل به من بودجه ای داده بود و من پول را به مساجد می دادم.» در سال 1980، زمانی که معترضین بنیاد گرا اداره هلال احمر در غزه را که رئیس اش دکتر حیدر عبدل شفی ، کمونیست طرفدار سازمان آزادیخبش فلسطین بود به آتش کشیدند ، ارتش اسرائیل هیچ واکنشی از خود نشان نداد. اسرائیلی ها فقط

زمانی دخالت کردند که جمعیت به سمت منزل دکتر حیدر به حرکت در آمد و به نظر می رسید که جان شخص او مورد تهدید قرار گرفته باشد. [17]

اسرائیل تنها حامی احمد یاسین و اخوان المسلمین نبود. عناصر مذهبی در عربستان سعودی هم می خواستند سازمان آزادیبخش فلسطین را که معتقد به جدائی دین از دولت بود ، نابود کنند. رهبران ثروتمند تجارت عربستان سعودی ، به احمد یاسین پول می رساندند ، با وجودی که می دانستند اختیارات او در غزه ، وابسته به خواست و اراده ی مقام های اسرائیلی است. « پیوندهای شیخ یاسین با اخوان المسلمین اردن ، به صورت ابزاری به آنان این امکان را می داد تا روابط تنگاتنگی با نهادهای اسلامی عربستان سعودی که در دهه های هفتاد و هشتاد کمک های مالی وسیعی را در اختیار انجمن های اسلامی می گذاشت ، برقرار کنند.» [18] با این حال ، دولت عربستان سعودی نسبت به احمد یاسین بدگمان بود و حتی در صدد بود تا جلو کمک های خصوصی سعودی ها به جنبش تحت رهبری یاسین را بگیرد. شاید برای جلب توجه اسلامیست های محافظه کار و اعضای با نفوذ وهابی در خانواده سلطنتی عربستان سعودی بود که اخوان المسلمین ، به دلیل نمای غیر مذهبی سازمان آزادیبخش فلسطین ، به آن حمله می کرد. اخوان می گفتند سازمان آزادیبخش فلسطین « در خدمت خدا نیست » ، و شیخ احمد یاسین اعلام کرده بود : « سازمان آزادیبخش فلسطین سکولاریست است و تا زمانی که اسلامی نشود ، نمی توان به عنوان نماینده قبولش کرد.»[19]

در آن زمان ، محتمل به نظر نمی رسید که اخوان المسلمین بتواند جای پائی در میان فلسطینی ها پیدا کند. دلیل اولش آن بود که بسیاری از فلسطینی ها مسیحی بودند و نمی توانستند با سازمانی که شکل و شمایل اسلامی به خود بگیرد ، به فعالیت هاشان ادامه دهند.

از این گذشته ، در جهان عرب ، فلسطینی ها مدرن ترین و تحصیل کرده ترین بودند که با فرهنگ غرب آشنائی بیشتری داشتند . به عنوان مسیحیان پراکنده ، سفرهای زیادی به نسبت سایر اعراب به نقاط مختلف جهان کرده بودند و پیوندهائی درجهان عرب ، ایالات متحده و اروپا داشتند . اتحاد جماهیر شوروری که جای خود داشت . مهم تر از همه آن بود که ناسیونالیست بودند . در آن طرف قضیه ، طبیعت فلسطینی های اسلام گرا مخالف ناسیونالیسم بود ، میانه ای با ایجاد کشور مستقل فلسطینی نداشت و در عوض ، تاکیدش براسلامی کردن فلسطین و جهان عرب بود . در میان فلسطینی ها ، زمانی مطالبه ی اسلامیسم رشد کرد که تشدید فشار اسرائیل برسازمان آزادیبخش فلسطین ، مردم کرانه باختری رود اردن و نوار غزه را به فکر جایگزین انداخت .

دیپلمات های ایالات متحده و مقام های سی آی ا ، کاملا در جریان بودند که اسرائیل در مناطق اشغالی به صورت تکیه گاه اسلامیسم در آمده است . مارتا کسلر تحلیل گر ارشد سی آی ا که پیش از آن به اهمیت جنبش اسلامیست و خطر احتمالی آن برای منافع ایالات متحده در منطقه پی برده بود ، [20] می گوید : « ما متوجه بودیم که اسرائیل دارد اسلام را به عنوان هماورد ناسیونالیسم فلسطین رشد می دهد. » اما نه سی آی ا سعی کرد جلو این جریان را بگیرد ، نه وزارت امورخارجه . در اداره خارجی و بوروکراسی امنیت ملی واشینگتن ، توجه به اهمیت اسلامیسم فلسطین به سایر تحلیل ها می چربید . بعضی ها آن را مفید ارزیابی می کردند ، بعضی ها احتمال زیانش را در نظر می گرفتند ، بعضی ها هم به این نتیجه رسیده بودند که اسلام گرائی در میان فلسطینی ها جاذبه ای نخواهد داشت . مارتا کسلر می گوید :

اسلام تند رو و افراطی گری ، در هیچ نقطه ای ، دست کم پیش تر از آن که در میان فلسطینی ها نقش داشته باشد ، به آن شدت وجود نداشت . این گونه اسلام ، دیرتر به میان فلسطینی ها آمد ، اما افراطی تر از جریان های پیش از خود بود. در میان فلسطینی ها ، بسیاری از مسیحیان ، پراکنده ، تحصیل کرده ، اغوا کننده و سکولار بودند . گرایش آنان به رادیکالیسم اسلامی ، همین اواخر صورت پذیرفت . اسرائیلی ها آنان را به این گرایش ترغیب کردند. اگر چه به طور کلی مسئول ایجاد این گرایش افراطی نبودند ، اما کوششی هم نکردند تا جلو آن را بگیرند. به عکس ، اجازه دادند تا شاخ و برگ پیدا کند و جولان بدهد . هرجا که توانستند برای رشد اسلامیست ها در جهت ضربه زدن به سازمان فتح دخالت کنند ، هرگز دریغ نورزیدند . رفتارشان با چهره های مذهبی ، متفاوت بود. [21]

دیوید لانگ کارشناس اسبق اداره اطلاعات و مطالعات وزارت امور خارجه در خاور میانه ، می گوید : « به نظر من اسرائیلی ها داشتند با آتش بازی می کردند . درک من این نبود که ساختن هیولا پایانی داشته باشد . فکر می کردم آدم مجبور نیست با فناتیک های بالقوه هم کاسه شود.» [22]

ضمنا ، در سوریه ، اسرائیل و اردن هم ، همین بازی ادامه داشت .

هدف : دمشق

در دهه ی هفتاد ، اسرائیل و اردن از نظر فنی با هم در جنگ بودند ، اما در پشت صحنه روابط پیچیده ای داشتند که مختصاتش

همکاری بود . ملک حسین حقوق بگیر سی آی ا بود و اگر چه روابط اطلاعاتی دو کشور ظاهرا نمی توانست گرم باشد ، اما حداقل کاملا حرفه ای بود . به گفته ی « فلیپ ویلکوکس » یکی از کارمندان با تجربه ی سرویس خارجی ایالات متحده « سال های بسیاری ، هاشمی های اردن و صهیونیست ها روابط سنتی پیچیده و مخفیانه ای با هم داشتند.[23] اسرائیل و اردن ، هم چون این دشمن مشترکی داشتند که سوریه بود.»

حافظ اسد حکمران سوریه در رابطه با اسلامی ها آسیب پذیر بود . البته اسد رهبری سکولار و بعثی بود ، اما ضمنا عضو اقلیت مذهبی سوریه به نام علوی از فرقه های شیعه بود که افراطی های اخوان المسلمین از آن بیزار بودند و روحانیون وهابی ، آن را غیر اسلامی تلقی می کردند . شاید بیش از هر کشور عربی ، اخوان المسلمین سوریه گروه بندی حزبی بالائی داشت و مراکز قدرتش به تناوب در نقاط سنی نشین سوریه ، مثل « اله پو» ، « هومز» و « حما» ، و میان رهبران تبعیدی جمعیت در آلمان ، سوئیس و لندن ، تغییر می کرد .

اخوان المسلمین سوریه از ترکه های جنبش حسن ال بنا در مصر بود. اخوان سوریه ، از میان دانشجویان سوریه که در اواسط دهه ی سی از دانشگاه اسلامی الازهر قاهره بر می گشتند عضوگیری کرد و تحت نام شباب محمد (مردان جوان محمد) شاخه هایش را در شهرهای بزرگ سوریه تشکیل داد . اله پو واقع در شمال سوریه ، در آغاز سال 1935 ستاد مرکزی اخوان المسلمین بود.[24] در سال 1944 ، اخوان المسلمین فضای سوریه را مناسب ندید . در سال 1967 ، اخوان المسلمین شورش های ضد بعث را با شعار « اسلام یا بعث » سوریه رهبری می کردند . در سال 1967 ، در خلال جنگ و پس از شکست سوریه در جنگ با اسرائیل ، نظامی ترین شاخه اخوان المسلمین ، علیه دولت سوریه اعلام جهاد کرد . در سال

1973 که حافظ اسد قانون اساسی جدید سکولار سوریه را اعلام کرد ، دشمنی ایشان تشدید شد . این قانون اساسی ، سوریه را کشوری « دموکراتیک ، خلقی و سوسیالیست » اعلام می کرد . تظاهرات خشونت بار اسلامی آغاز شد.[25]

در اواسط دهه ی هفتاد که جنگ داخلی دردناک لبنان آغاز شد و پای اسرائیل و سوریه را به میان کشید ، اخوان المسلمین با همه ی توان علیه دولت سوریه حملاتی را سازماندهی کرد .

در آغاز سال 1976، اخوان المسلمین در بسیاری از شهرهای سوریه ، از جمله دمشق ، دست به قتل ها ، بمب گذاری ها و اقدامات خشونت بار دیگری زد . سوریه در کشور همسایه ی خود لبنان ، در معرکه ی جنگ های داخلی لبنان ، درگیر جنگی با اسرائیل بود و در این رویداد ، این سازمان ثابت کرد که نیروی هولناک ضد اسد است . اخوان المسلمین رژیم حاکم بر سوریه را متهم کرد که رهبرانش « مسلمانان دروغین » اند ، پس علیه ایشان اعلام جهاد کرد . این نبرد را « عدنان سعدالدین » یکی از اعضای سابق اخوان المسلمین مصری فرماندهی می کرد . این نبرد که با عناصر شبه نظامی زیرزمینی به پیش برده می شد ، مقام های بعثی و علوی های سرشناس را به قتل رساند ، و در همان حال ، ماموران امنیتی ، خبر چین ها و مشاوران نظامی اتحاد جماهیر شوروی در سوریه را نیز از دم تیغ گذراند . این بحران ، رفته رفته به تظاهرات و اعتصاب های وسیع کشید و بعد ، به حملات تروریستی گسترده تری انجامید . در ژوئن سال 1979 ، یکی از دسته های تروریست اخوان المسلمین به مدرسه نظامی سوریه در « اله پو » حمله کردند . در این تهاجم تروریستی ، دانشجویان نظامی را در ساختمانی حبس کردند و از بیرون با سلاح های خود کار وبمب های آتش زا ، هشتاد و سه تن از آنان را به قتل رساندند . *(این قرینه را نیز ، جمهوری اسلامی ؛ مثل قرینه های دیگر ، علیه مردم ایران ساخته است . در اردیبهشت ماه سال*

1359 شمسی که اوباش روح الله موسوی خمینی به بهانه ی انقلاب فرهنگی بی رحمانه به دانشگاه ها و موسسات عالی آموزشی ایران هجوم بردند ، نیمه شب دانشجویان دانشسرای عالی تهران واقع در خیابان روزولت را در یکی از ساختمان های دانشسرا حبس کردند و ساختمان را آتش زدند که منجر به سوختن بسیاری از دانشجویان شد . مترجم این کتاب که در واقعه حضور داشته ، در کتاب « شبیخون تاتارها » لحظه به لحظه ی آن عمل وحشیانه را ثبت کرده است . در تیر ماه سال 1378 شمسی نیز، آدم کش های جمهوری اسلامی ، در وضع مشابهی به خوابگاه دانشجویان در خیابان امیرآباد تهران حمله کردند ، اتاق های دانشجویان را به آتش کشیدند و تنی چند از ایشان را با سردادن شعار الله اکبر و به نام امامان خود ، از پشت بام خوابگاه به زیر پرت کردند. – م) سال بعد ، اخوان المسلمین قصد کشتن حافظ اسد را داشت که با اقدام تلافی جویانه ی دولت رو به رو شد . در اکتبر سال 1980، جریان موسوم به جبهه ی اسلامی سوریه تاسیس شد . این جبهه ترکیبی بود از حزب آزادیبخش اسلامی ، هر دو جناح اخوان المسلمین و سایر گروه های بنیاد گرا. نبرد در سال 1981 شدت گرفت و در نوامبرهمان سال ، حملات گسترده با اتومبیل های حامل بمب ، دویست تن از مردم را در دمشق به قتل رساند. **(26)**

برای سازمان دادن این عملیات دیوانه وار علیه دولتی که معروف به داشتن نظام امنیتی بود ، اخوان المسلمین به حمایت های توامان اسرائیل و اردن متکی بود . دو کشور اردن و اسرائیل کوشش چندانی هم نکردند که این حمایت را مخفی نگه دارند و رسما برای جنگجویان اخوان المسلمین در لبنان و شمال اردن ؛ نزدیکی های مرز سوریه ، پایگاه های آموزش نظامی ایجاد کردند. اسرائیل کمک هائی را به سمت لبنان سرازیر کرده بود که بخشی از آن سهم نیروهای لبنان آزاد (FLF) بود. این ارتش غیر دولتی ، مرکب از نظامیان اغلب مسیحی و عده ای هم شیعه در جنوب لبنان بود که به فرماندهی سرگرد سعد حداد یک افسر شورشی کاریسماتیک اداره می شد . در

سال 1978 که گرماگرم جنگ داخلی لبنان بود ، اسرائیل بیست هزار سرباز به لبنان فرستاد که در عقب نشینی ، قسمتی از لبنان را در سلطه ی نیروهای لبنان آزاد سرگرد سعد حداد به جا گذاشت که تا اواسط 1980 متحد اسرائیل باقی ماند . در سلسله بیانیه هائی که سرگرد حداد در اوائل دهه ی هشتاد صادر می کرد ، لاف می زد که به اخوان المسلمین آموزش نظامی می دهد. مثلا :

دیروز سرگرد سعد حداد فرمانده ارتش لبنان آزاد ، هفتمین پایگاه آموزش نظامی اخوان المسلمین را در یکی از مناطق لبنان آزاد افتتاح کرد . در حدود دویست تن که اغلب سوریه ای و بعضی شان لبنانی هستند ، در این دوره ی آموزشی شرکت کردند . سرگرد حداد در سخنرانی افتتاحیه خود تاکید ورزید که مربیان باید چنان به رزمندگان آموزش بدهند تا بتوانند به همراه دوستان شان سوریه را از دست رژیم فرقه ای علوی آزاد کنند ... سرگرد حداد در این سخنرانی گفت : « شما با کیفیت و در معیارهائی بسیار بالائی آموزش می بینید که از آن جمله است هنر غافلگیر کردن دشمن ، و نمونه ی این آموزش را ، نه تنها در منطقه ، بلکه در سطح جهان نیز مشاهده نمی کنید.» [27]

اما واقعیت این بود که آموزش نظامی مورد ادعای سرگرد سعد حداد ، در همان زمان دست کم در دو نقطه ی دیگر وجود داشت : در شمال اردن و در منطقه ی محاصره شده ی مسیحیان مارونی که فالانژیست ها در آن آموزش می دیدند . فالانژیست ها مثل شبه نظامیان فاشیست بودند . این جریان را خاندان جمایل و اسرائیلی ها اداره می کردند . خاندان جمایل طرفدار نازی ها بود که اردوگاه های نظامی اخوان المسلمین برای آماده سازی جنگ علیه سوریه را زیر پوشش داشت .

اردوگاه های اردن ، کما بیش علنی کار می کردند . در سال 1981 ، وزیر امور خارجه اردن ، به ملک حسین هشدار داد که : « سیاست شاه او را به راهی می کشد که سرانجامش تبدیل کردن اردن به پایگاه دسته های آدم کش و جنایتکار اخوان المسلمین است . نتیجه ی این سیاست ، فشار بیشتر بر سوریه و گیج کردن کشور است .» [28] دو هفته بعد ؛ حافظ اسد در سخنرانی طولانی خود ، با لحنی تند به اردن انتقاد کرد که فتنه و شورش اخوان المسلمین در سوریه را مورد حمایت قرار داده است :

مشکلاتی که اخوان المسلمین ایجاد می کند ، به صورت فزاینده ای در سوریه بالا گرفته است . فراموش نکنیم که اخوان المسلمین زنجیره ی اساسی و تاریخی روابط امپریالیستی – ارتجاعی در منطقه است ... بسیار طبیعی بود که رژیم اردن و اخوان المسلمین چنین حمایت متقابلی از هم بکنند... طبیعی بود که اخوان المسلمین اطاعت امر کند و دسته هایش اسلحه و مهمات لازم ، آموزش نظامی و تسهیلات مالی خود را از عرصه ی اردن فراهم آورند ... ما عناصری از دسته های جنایتکار اخوان المسلمین را در مرز سوریه و اردن دستگیر کرده ایم که به ما گفته اند در اردن بوده اند و پول های کلان ، اسلحه و اوراق هویت جعلی خود را ، از کشور شما دریافت کرده اند. [29]

یک ماه بعد ، عبدالله عمر ، از مقام های کادر رهبری حزب بعث سوریه ، گفت سوریه مدرک دارد که اخوان المسلمین را اردن و « دسته های فالانژیست لبنان و اسرائیل و امپریالیسم آمریکاحمایت می کنند. » [30] پس از انفجاری که در سال 1981 باعث قتل صدها نفر شد ، سوریه اخوان المسلمین را به عنوان « ماموران اسرائیل »[31] به آن اقدام متهم کرد .

همه ی اتهامات حافظ اسد و عبدالله عمر درست بود .

مقیاس حملات سوریه ، به ندرت در ایالات متحده گزارش شده است . فقط یک مورد استثنائی در نیوزویک منتشر شد . « در طول پنج سال گذشته ، اخوان المسلمین صدها عضو علوی حزب حاکم حافظ اسد در سوریه را ، به همراه بستگان آنان ، به قتل رسانده است. پزشک شخصی اسد و عده ای از مستشاران نظامی اتحاد شوروی نیز ، از دم تیغ آنان گذشته اند . » گزارش نیوزویک می گوید ، « حافظ اسد اردن را متهم کرد که اخوان المسلمین را پناه می دهد و امکانات آموزش نظامی آنان را فراهم می کند.»[32] اما به دلایل مختلف ، کارزار تروریستی اخوان المسلمین در سوریه ، به چشم آمریکائی ها نمی آمد ، اگر چه نظام اطلاعاتی ایالات متحده بی خبر نبود. دیوید لانگ می گوید :

« ما بیشتر از آنچه که روی کاغذ می آمد از فعالیت های اخوان المسلمین در سوریه اطلاع داشتیم . من رئیس واحد خاور نزدیک اداره اطلاعات و تحقیقات (INR) بودم . نگاه با گذشت و مهربانی به این جریان داشتیم . می دانستیم احتمال خطر وجود دارد ، اما در همه ی زندگی احتمال خطر وجود دارد.» [33]

برای حافظ اسد ، اخوان المسلمین خطری فعال بود . مارتا کسلر تحلیل گر سابق سی آی ا، در رابطه با اسرائیل و اردن می گوید :

... اسرائیل و اردن با آتش بازی می کردند . فکر نمی کنم متوجه شده باشند که نتیجه ی این حمایت ، در آینده تا چه حدی خطرناک خواهد بود . حافظ اسد اما ، اوضاع را وخیم ارزیابی می کرد. پنج سال کوشید تا با اخوان المسلمین معامله کند ، با آنان به سازش هائی برسد ، یا همکاری آنان را جلب کند . در نهایت اما ،

رفته رفته کنترل شمال را که یک سوم کشور بود ، از دست داد . در آن زمان ، اسد در حال سقوط بود و واقعا به درد سر افتاده بود .» [34]

دیپلمات های ایالات متحده ، دست کم می دانستند که اردن از اخوان المسلمین سوریه حمایت می کند ، اما ادعا می کردند که عنان اختیار سیاسی را از کف داده اند . « تالکوت سیلای » سفیر وقت ایالات متحده در سوریه می گوید :

من از 1978 تا 1981 سفیر ایالات متحده در سوریه بودم . این ، درست زمانی بود که به دلیل کارزار بمب گذاری و قتل مقام های بعثی ، به ماهیت جنبش زیر زمینی سوریه پی برده بودم . در سال 1979 به وجود جنبش اسلامی در سوریه پی بردیم . در سال 1980 که من برای مدتی از اردن خارج شده بودم ، شخصی خود را به دفتر حافظ اسد رساند و بمبی انداخت که در نتیجه یکی از محافظان اسد کشته شد ، اما به خود او آسیبی نرسید . کارشناسان شوروی که به وفور در سوریه بودند ، با اتومبیل های محافظ مسلح به سلاح سنگین جا به جا می شدند.

تالکوت سیلای می گوید حافظ اسد او را فرا خواند تا شکایت خود در مورد خشونت های اخوان المسلمین را به اطلاع او برساند .

ملک حسین اخوان المسلمین را که اردوگاه هائی در شمال اردن برپا کرده بودند ، پناه داده بود . من به دیدار حافظ اسد رفتم . به من گفت : « من می دانم که ایالات متحده پشت قضیه است.» من گفتم: « اگر مدرکی دارید ، نشان بدهید . من می توانم صد در صد به شما اطمینان بدهم که چنین نیست .» این که ملک حسین فعالانه در این ماجرا نقش داشت یا نه ، من نمی دانم .

اما تالکوت سیلای می افزاید : *« فکر نمی کنم برای ما چندان اهمیتی داشت که اخوان المسلمین برای حافظ اسد مساله ساز شده باشد.»* (35)

واقعیت این است که ملک حسین در این ماجرا دست داشت . به این دلیل که چهار سال بعد ، اردن به نقش خود در حمایت از اخوان المسلمین اعتراف کرد و از سوریه معذرت خواست . ملک حسین در نامه ای به حافظ اسد نوشت : « معلوم شده عده ای از کسانی که با وقایع خونین سوریه ارتباط داشتند ، در کشور ما مستقر بودند.» (36) در این نامه که به « اعتراف فوق العاده » معروف است، ملک حسین اعتراف کرد که کشورش به اخوان المسلمین اجازه داد تا جنگی را از اردن علیه سوریه سازماندهی کنند . اما ، برای آشتی کردن با حافظ اسد ، تاکید کرد که اکنون قبول دارد که اخوان المسلمین « قانون شکن و جنایتکارند و در میان مردم تخم نفاق و نزاع می پاشند.» نخست وزیر ملک حسین به دمشق رفت و شاه اعلام کرد می خواهد هشدار بدهد که « باید مراقب نقشه های شیطانی این گروه فاسد بود.»(37) چند روز بعد ، صدها عضو اخوان المسلمین را در اردن جمع کردند. (38)

رابرت بائر افسر عملیاتی سی آی ا که در خاورمیانه و هندوستان خدمت کرده است ، در خاطراتی از اخوان المسلمین ، به سازمان اطلاعاتی ایالات متحده انتقاد می کند که به همکاری با اخوان المسلمین اشتیاق داشته است. رابرت بائر در مطلب « همخوابگی اردن با شیطان » می نویسد : « به نظر می رسید که سوریه مساله ای جدی باشد . این کشور با چشم انداز صلح در خاور میانه ، میانه ای نداشت و واشینگتن رسما خواهان سقوط حافظ اسد بود. اما ، اگر جای خود را به اخوان المسلمین می داد ، اوضاع به مراتب بدتر می

شد.» رابرت بائر رئیس خود تام توئی تن را در مورد اخوان المسلمین مورد سئوال قرار می دهد :

وقتی از اخوان المسلمین پرسیدم ، شانه ای انداخت و گفت : « اردنی ها به آنان پول و پناه دادند . فقط هم به این جهت که اخوان المسلمین با سوریه ای ها دشمنی داشتند . دشمن دشمن من ، دوست من است.» من از او پرسیدم « نظر اردنی ها در مورد اخوان المسلمین چیست ؟» تام توئی تن جواب داد: « ما اردنی ها را برای جزئیات زیر فشار نمی گذاریم . آنان هم داوطلبانه به جزئیات نمی پردازند. به هر صورت ، اخوان المسلمین هدف ما نیست.» رئیس من تام توئی تن می خواست به من بگوید که هیچ نقشه ای برای جاسوسی کردن در اخوان المسلمین ندارد ... تا زمانی که اخوان المسلمین هدف سی آی ا نبود ، دلیلی نداشت که اردن پول خرج شان کند. (39)

آیا ایالات متحده مستقیما از اخوان المسلمین حمایت کرد ؟ بنا به گزارش رابرت بائر ، پاسخ این پرسش در طبقه بندی فوق محرمانه قرار می گیرد . بائر می گوید : « می گفتند پرونده های این امر ، کد مخصوص دارند.» یعنی فقط کسانی که مستقیما در کار دست داشتند می توانستد به آن گزارش های فوق محرمانه دسترسی پیدا کنند. « من نمی دانم . این جریان را عربستان سعودی حمایت می کرد که خود مورد حمایت ما بود . روند کار چنین بود که شما خیلی ساده به دولت مراجعه می کردید و می گفتید : این پول ، کار کثیف تان را بکنید . یا نه ، به آن ها امکانات و وسائل می دادیم.»

به گزارش رابرت بائر ، اخوان المسلمین فقط از طرف سرگرد حداد ، نظامی کارمورد حمایت اسرائیل در جنوب لبنان ، پشتیبانی نمی شد . بائر می گوید: « سرگرد حداد در این کار تنها نبود ، بلکه

اساسا این جبهه ی لبنانی بود که از اخوان المسلمین حمایت می کرد،» یعنی بلوک طیف راست مسیحی لبنان که روابط تنگاتنگی با اسرائیل داشت ، اخوان المسلمین را زیر بال و پر گرفته بود . به قول بائر، سی آی ا درک نکرد که این سازمان جداً خطری بالقوه است. « ما روی اخوان المسلمین متمرکز نشدیم . فکر می کردیم این مساله ی آن هاست ، نه مساله ما . روابط ما با خاورمیانه بر جنگ سرد متمرکز بود و ، خوب ، حافظ اسد در جهت مقابل ما قرار می گرفت . مسلما ما حاضر نبودیم با ملک حسین در گیر شویم .» (40)

ضمنا ، با اسرائیل هم نمی خواستیم به تقابل برخیزیم ، یا در گیر شویم .

حما و حماس

حمایت اسرائیل و اردن از اخوان المسلمین ، در دهه ی هشتاد به طرق و در مقاطع مختلف به منتها درجه ی خود رسید .

در سوریه ، زورآزمائی نهائی میان دولت حافظ اسد و اخوان المسلمین ، در حما رخ داد که شهری است با دویست هزار جمعیت که همواره دژ بنیاد گرایان سنی بوده است . به قول رابرت سیلای سفیر سابق ایالات متحده ، واقعه با یک شایعه شروع شد . سیلای می گوید : « وقایع حما با گزارش غلطی شروع شد که می گفت اسد سرنگون شده است.» اخوان المسلمین که از این خبر به وجد آمده بودند ، در آن شهر دچار سرمستی دیوانه وار شدند و صدها سرباز و افسر سوریه ای را قتل عام کردند . سیلای می گوید: « اسلامیست ها همه ی افسران و مقام های بعثی را در شهر کشتند.» (41) این واقعه ، برای حافظ اسد تحریکی تحمل ناپذیر بود . پس نیروهای مخصوص ارتش خود را ، به فرماندهی برادرش رفعت اسد که زورگوی خشن و

بدنامی بود ، گرد آورد . هزاران سرباز، که سازمان عفو بین الملل عده شان را دوازده هزار گزارش داده و اخوان المسلمین از بیش از پنجاه هزار[42] سخن گفته است ، وارد حما شدند ، بی رحمانه شورشیان را سرکوب کردند و کشته های بسیاری به جا گذاشتند. آمار کشتگان ، در این مورد هم متفاوت است . گزارش اولیه ی « تایم » خبراز هزار کشته می دهد . بسیاری از ناظران تخمین زدند که پنج هزار تن کشته شدند . منابع اسرائیلی و اخوان المسلمین ، هر دو با هم تعداد کشته ها را بیست هزار تن اعلام کردند . با گذشت زمان ، ماجرای حما شاخ و برگ پیدا کرد . مخالفان و منتقدان دولت سوریه از آن استفاده کردند و چهره ای بی ترحم مثل استالین از اسد ساختند که او برای جلوگیری از تحریک مشکل آفرینان اخوان المسلمین ، برخوردی با این تصویر سازی نکرد . هفته ها پس از بحران ، مجله تایم گزارش داد که « هیچ نشانه ای در هفته گذشته در دست نبود که ثابت کند واقعه ی حما به نقاط دیگر هم سرایت کرده است.» [43] رابرت سیلای می گوید : « این ، پایان کار جنبش اسلامی در سوریه بود.» [44]

با این حال ، در مناطق تحت اشغال اسرائیل ، اخوان المسلمین همچنان در حال رشد بود . در اوائل دهه ی هشتاد ، اسرائیل در جبهه های مختلف از اسلامیست ها حمایت کرد . البته حمایت از اسلامیست های نوار غزه و کرانه ی باختری رود اردن بود که در سال 1987 ، منجر به ایجاد حماس شد . با پشتیبانی اردن بود که اخوان المسلمین علیه دولت سوریه جنگید . در افغانستان ، اسرائیل بی سر و صدا از جهادی ها علیه اتحاد جماهیر شوروی حمایت کرد . در این مرحله ، بنیاد گرایان وابسته به اخوان المسلمین که مجاهدین را رهبری می کردند ، مورد پشتیبانی اسرائیل قرار گرفتند . در جنگ طولانی ایران و عراق ، اسرائیل از ایران که قلب نظامی جنبش اسلامیست بود ، حمایت کرد.

نباید چنین تصور کرد که در اسرائیل همه با سیاست همکاری با اسلامیست ها موافق بودند . بنا به مجموعه ی گزارش ها ، تند روهای دست راستی اسرائیل ، یعنی مناخیم بگین ، نخست وزیر وقت اسحاق شامیر ، و وزیر دفاع وقت آریل شارون بودند که این سیاست را با حد اکثر خصلت متجاوز به پیش می بردند . حزب کارگر اسرائیل بر آن بود که می شود با سازمان آزادیبخش فلسطین در جست و جوی راه کارهائی برای توافق اصولی مذاکره کرد . طیف راست اسرائیل اما ، مخالف توافق اصولی بود و می خواست تا حفظ مناطق اشغالی کرانه ی باختری رود اردن ، بر « یهودیه » و « سامریه » (*واقع در جنوب فلسطین قدیم – م*) که نام قدیمی اراضی مورد منازعه بودند و نام شان در تورات آمده است ، تسلط داشته باشد.

« پاتریک لنگ » مدیر سابق سازمان اطلاعات دفاعی خاورمیانه می گوید « واقعیت این است که سیاست غلط اسرائیل سابقه ای طولانی دارد.» پاتریک لنگ تاکید می کند که همه ی کارگزاران موساد ؛ سرویس اطلاعاتی اسرائیل ، نمی پذیرفتند که حمایت از اخوان المسلمین شیخ احمد یاسین نظریه ی درستی است . بخصوص آنهائی که در موساد سررشته ی بیشتری از فرهنگ اسلامی و اعراب داشتند ، مخالف این نظریه بودند . « عرب شناسان سرویس های اطلاعاتی اسرائیل ، این طرز تفکر را نمی پسندیدند . اما رهبران اسرائیل تصور می کردند تروریست های سازمان آزادیبخش فلسطین را از پا در می آورند ، بعد هم ترتیب حماس را می دهند . درک شان از پدیده غلط بود . اغلب اسرائیلی ها سکولاریست هم بودند و فکر می کردند این تروریست های مذهبی مثل اسپندی هستند که روی آتش ریخته باشید . آن ها سعی می کردند با استفاده از متعصبان اسلامی ، ناسیونالیسم عرب را شکست بدهند.» (45)

« ویکتور اوستروسکی » از افسران سابق موساد که این سازمان را ترک گفت و به انتقاد از آن پرداخت ، در مورد سرویس مخفی اسرائیل دو کتاب نوشته است.[46] بنا به گزارش اوستروسکی « عناصر دست راستی در موساد » می ترسیدند محبوبیت انورسادات رئیس جمهوری مصر ، اسرائیل را وادارد که تروریست ها را به حال خود رها کند . بنابراین ، از گروه های بنیاد گرای مصری حمایت کردند . منتها « در لوائی دیگر » تا واقعیت را که بنیاد گرایان از اسرائیل کمک دریافت می کنند ، وارونه جلوه بدهند. [47] اوستروسکی مستقیما طیف راست اسرائیلی را متهم می کند که در میان فلسطینی ها متکی به بنیاد گرائی بودند .

حمایت از عناصر تند رو بنیاد گرایان اسلامی ، اساس طرح عمومی موساد برای منطقه بود. آن جهان عرب که به وسیله اسلامیست ها اداره شود ، نمی تواند طرف مذاکره غرب باشد ، بنابراین ، اسرائیل بازهم به عنوان تنها کشور دموکراتیک و منطقی در منطقه باقی می ماند که می تواند طرف مذاکره باشد . پس اگر موساد بتواند زمینه را برای حماس آماده کند تا جایگزین سازمان آزادیبخش فلسطین شود ، تصویر کامل خواهد شد. [48]

در خلال بیشترین سال های دهه ی هشتاد ، اخوان المسلمین غزه و کرانه ی باختری ، از مقاومت در مقابل اشغال فلسطین حمایت نکرد . حداکثر توان این سازمان ، صرف درگیری با سازمان آزادیبخش فلسطین ، بخصوص جناح چپ آن در محیط های دانشگاهی شد . پیروان شیخ احمد یاسین ، از چماق ، زنجیر و حتی سلاح گرم در درگیری های خشونت بار با ناسیونالیست های سازمان آزادیبخش فلسطین استفاده می کردند . *(پیروان آیت الله روح الله موسوی خمینی هم ، در درگیری های ناشی از جریانی موسوم به انقلاب فرهنگی در سال*

های 60 و59 و 1358 که به قصد تعطیل دفاتر دانشجوئی ، تصفیه دانشجویان دگراندیش و اسلامی کردن دانشگاه ها و مدارس عالی آموزشی و ضربه زدن به احزاب و سازمان های سیاسی صورت گرفت و منجر به تعطیل شدن دانشگاه ها و دستگیری های وسیع دانشجویان شد، به همین طریق دانشجویان ایران را مورد ضرب و شتم وحشیانه قرار دادند . این روش خشونت بار ، پس از گشایش مجدد دانشگاه ها و اسلامی کردن مراکز آموزشی عالی و گذاشتن شرط امتحان ایدئولوژیک و فیلترهای امنیتی برای پذیرش دانشجو، ادامه یافت و هنوز هم ادامه دارد – م) دانشگاه اسلامی غزه ، صحنه ی درگیری های بسیاری میان هواداران سازمان آزادیبخش فلسطین که در پی جدا کردن دانشگاه ها از مذهب بودند ، و اخوان المسلمین که می کوشیدند صورت اسلامی دانشگاه را حفظ کنند ، بود . فقط در یکی از این درگیری ها که در چهارم ژوئن 1983 رخ داد ، بیش از دویست دانشجو زخمی شدند . جدال های مشابهی نیز در دانشگاه های بیرضایت و نجاح کرانه باختری رود اردن واقع شد.[49] فتح (الفتح) که عضو اصلی ائتلاف سازمان آزادیبخش فلسطین است ، کوشید تا اخوان المسلمین را به همکاری راضی کند و به جست و جوی راه هائی برای تنظیم چهار چوبی برای مصالحه با این سازمان بپردازد . اخوان المسلمین اما ، به چیزی کمتر از اسلامی شدن کامل سازمان آزادیبخش فلسطین و حذف جناح چپ از آن ، رضایت نمی داد . « رهبری اخوان المسلمین از فتح می خواست تا رده هائی از عناصر مارکسیست را از خود تصفیه کند ، به عبث بودن سکولاریسم پی ببرد و با گروه های اسلامی همکاری تنگاتنگی داشته باشد.» [50]

در سال 1983 ، وقایع عجیب و غیر منتظره ای رخ داد که در نتیجه منتقدان احمد یاسین به او مظنون شدند که روابط مخفیانه ای با سازمان امنیت داخلی اسرائیل (شین بت) دارد . در اوائل همان سال ، احمد یاسین که « به اعضای مرکز اسلامی دستور داده بود

محرمانه اسلحه گرم جمع کنند ، به وسیله مقام های اسرائیلی دستگیر شد . در آن زمان ، سلاح های گرم را فقط میان فعالان منتخب تقسیم کرده بودند.»[51] بخشی از این سلاح ها در خانه احمد یاسین انبار شده بود ، و او به زندان افتاده بود . در آن زمان ، مقاومت فلسطینی ها در برابر اسرائیل ، نسبت به دو قیام ، یا انتفاضه ی سال های بعد که در جریان آن ها همه ی رزم آوران فلسطین دست در دست هم گذاشتند ، خفیف تر بود . با این حال ، در سال 1983 گردآمدن سلاح های مرگبار به تهاجمی بسیار سنگین ره برد. اگر چه شیخ احمد یاسین به سیزده سال زندان محکوم شد ، اما یک سال بیشتر حبس نکشید. برای مماشات با بدگمانی های سازمان آزادیبخش فلسطین ، احمد یاسین مدعی شد که سلاح ها را برای درگیری با سایر فرقه های فلسطینی گرد آورده بودند ، نه برای حمله به نیروهای اسرائیلی .

در سال های 1986 و 1987 ، احمد یاسین حماس را تاسیس کرد . حتی در آن زمان که انتفاضه (قیام) رو به گسترش می رفت ، گزارش هائی وجود داشت مبنی بر آن که اسرائیل از حماس حمایت می کند . « فیلیپ ویلکوکس » سفیر سابق و کارشناس ضد تروریسم که در آن زمان کنسولگری ایالات متحده در اورشلیم را اداره می کرد ، می گوید « زمزمه های مستمر حاکی از آن بودند که سرویس مخفی اسرائیل محرمانه از حماس حمایت می کند . دلیل پشتیبانی هم این بود که به نظر اسرائیلی ها ، حماس می توانست در مقابل سازمان آزادیبخش فلسطین بایستد . من در این مورد مدرک اطلاعاتی ندیدم ، اما تعجب نمی کنم اگر این شایعه صحت داشته باشد.» فیلیپ ویلکوکس می گوید مقام های ایالات متحده در اورشلیم ، در اواخر دهه ی هشتاد « به طور منظم و فزاینده ای » با حماس در معامله بودند و آن را « سازمانی پیچیده با خصیصه های مختلف ارزیابی می کردند ...»

و می گفتند « اگر چه جریان خشک اندیش و شبه نظامی هم در حماس وجود دارد ، اما عناصر انعطاف پذیر بسیاری هم در این سازمان مشاهده می شوند که ما همواره فکر کرده ایم قابلیت مذاکره دارند. [52]

در حالی که حماس از کویت و بعضی ثروتمندان سعودی کمک دریافت می کرد ، دولت سعودی به آن بدگمان بود. چارلزفری من که سفیر ایالات متحده در عربستان سعودی بود ، می گوید: « عربستان سعودی نمی خواست پول به سمت سازمانی که در جبهه ی اسرائیل بود سرازیر شود . بنابراین ، شاهزاده سلمان را که فرماندار ریاض بود ، در راس کمیته ای گماشتند که جمع آوری پول در مساجد برای حماس را متوقف کند.» اگرچه ، به مرور که به نظر می رسید حماس نسبت به اسرائیل مستقل تر می شود ، و با اوج گیری انتفاضه (قیام) ، این کمیته دست از کار کشید و عربستان به راهی دیگر افتاد . چارلزفری من می گوید: « احتمالا اعضائی از خانواده ی سلطنتی پیدا می شوند که به حماس پول می دهند.» [53]

در دولت ایالات متحده ، بودند عناصری که از به وجود آمدن حماس خشنود نبودند. بخصوص عرب شناس و مراکز قدرت ضد اسرائیلی در پنتاگون ، از آن زمره بودند . آژانس اطلاعات دفاعی ، در باره قدرت اسلامیست های فلسطینی هشدار داد و از اواخر تا پایان دهه هشتاد ، شروع کرد به جمع آوری اطلاعاتی برای تحلیل این پدیده. دیوید لنگ می گوید : « در آغاز ، جنبش اسلامی فلسطین در مرکز توجه ما قرار نمی گرفت . در پایان دهه ی هشتاد ، چون مطلبی در این باره نوشته نشده بود ، ما سعی کردیم تخمین اطلاعات ملی (NIE) را به روی کاغذ بیاوریم ، ولی دوستان اسرائیل در دولت رونالد ریگان ، ما را از ادامه این کار باز داشتند. »[53]

حتی پس از قیام فلسطین که از سال 1987 آغاز شد ، سازمان آزادیبخش فلسطین ، حماس و شیخ احمد یاسین را متهم می کرد که « با کمک مستقیم رژیم های مرتجع عرب و حمایت اشغالگران اسرائیلی» عمل می کنند . یاسر عرفات رهبر سازمان آزادیبخش فلسطین و رئیس دولت فلسطینی ، در مصاحبه با یک روزنامه نگار ایتالیائی گفت : « حماس مخلوق اسرائیل است که در زمان نخست وزیری اسحاق شامیر ، اسرائیل پول در اختیارشان گذاشت و هفتصد بنیاد و موسسه ، از جمله مدرسه ، دانشگاه و مسجد برای شان ساخت.» [55] یاسر عرفات به آن خبرنگار ایتالیائی گفت که اسحاق رابین نخست وزیر پیشین اسرائیل ، در حضور حسنی مبارک رئیس جمهوری مصر به این امر اعتراف کرده است. عرفات تاکید کرد که اسحاق رابین این حمایت را « اشتباهی مهلک » تعریف کرده است .

تاسیس حماس ، در بستری از خشونت ، با آغاز نخستین انتفاضه در سال های 1992- 1987 مقارن بود . این ، نخستین قیام بزرگ و هماهنگ فلسطین در مناطق اشغالی بود که همه گروه های فلسطینی ، از جمله حماس و سازمان آزادیبخش فلسطین ، از آن حمایت کردند . این خیزش سراسری که هر دو تاکتیک خشونت و مسالمت آمیز را با خود حمل می کرد ، تاثیر های پر اهمیتی از خود به جا گذاشت . انتفاضه اول ، باردیگر توجه جهانیان را به مناقشه ی فلسطین و اسرائیل جلب کرد و چهره های میانه رو اسرائیلی ، مثل اسحاق رابین ، شیمون پرز و اهود باراک را به سمت مذاکره با سازمان آزادیبخش فلسطین سوق داد. مذاکرات صلح « اسلو » آغاز نخستین امید واقع بینانه را از زمان توافق اسرائیل و سازمان آزادیبخش فلسطین در سال 1967 ، در دل ها به وجود آورد.

حماس که قبلا فقط علیه سایر گروه های فلسطینی به خشونت متوسل می شد ، در جریان انتفاضه علیه اسرائیل سلاح برداشت که منجر به واکنش تنبیهی اسرائیل شد. بسیاری از رهبران حماس ، از

جمله شیخ احمد یاسین ، در سال 1989 دستگیر شدند . علیرغم حمایت حماس از انتفاضه ، سازمان آزادیبخش فلسطین و حماس همچنان درکشمکش دایمی بودند . هرگاه سازمان آزادیبخش فلسطین و حزب کارگر اسرائیل به سمت توافق می رفتند ، حماس موج حملات تازه ای را سازمان می داد تا در گفت و گو اخلال ایجاد کند . تحلیل گری می نویسد « تخریب مذاکرات صلح ، همواره از هدف های حماس بوده و جاه طلبی های سیاسی حزب لیکود را هم به این وسیله فراهم کرده است. هر وقت هیئت های مذاکره ی اسرائیلی و فلسطینی ابراز آمادگی کردند که گامی بزرگ در جهت دستیابی به صلح بردارند ، یک عمل تروریستی حماس درگفت و گو های صلح شکاف ایجاد کرد و دو طرف مذاکره را به عقب نشینی واداشت .»

به نظر می رسید حماس با توسعه ی نیروی نظامی خود ، می تواند نسبت به سازمان آزادیبخش فلسطین به برتری دست یابد : « ری هانایا » گزارش می دهد که :

هرچه کوشش های عرفات و حزب کارگر اسرائیل در جهت دست یابی به صلح پیش تر می رفت ، حماس بیشتر به خشونت می گرائید. زمانی که سران سازمان آزادیبخش فلسطین کشتار توریست ها را در واقعه فوریه 1990 مصر تقبیح کردند ، حماس با راه انداختن اتومبیل های مجهز به بلندگو در خیابان های شهرهای اصلی فلسطین و ستایش حملات و محکوم کردن انتقاد سازمان آزادیبخش فلسطین ، سازی دیگر زد.» (57)

به موازات حماس که در نفی مذاکره به سایر سازمان های اسلامیست ، مثل جهاد اسلامی فلسطین و حزب الله ، پیوسته بود ، طیف راست اسرائیل هم که به وسیله ی بنیامین نتانیاهو و اریل شارون از حزب لیکود رهبری می شد ، اساسا با انواع امتیازهائی که اسحاق

رابین ، شیمون پرز و اهود باراک مایل به پیشنهاد آن ها بودند ، مخالفت می ورزیدند . از 1993 به بعد ، حزب لیکود و سازمان حماس در مخالفت با مذاکرات صلح همدیگر را تکمیل می کردند و از نتیجه ی عمل یکدیگر بهره می جستند.

در آغاز ، حماس دریافت که به خاطر مخالفتش با موافقت نامه ی اسلو ، از بیرون مورد حمله قرار گرفته است. « در خلال سال های مرحله ی صلح اسلو (از سپتامبر 1993 تا سپتامبر 2000) ، بخش های سیاسی و نظامی جنبش اسلامی که زیر سلطه ی حماس بود ، به دلایل مختلف تا حدود زیادی تضعیف شده بود. »[58] دولت اسرائیل از حزب کارگر و سازمان آزادیبخش فلسطین ، برای خنثی کردن حماس هماهنگ شده بودند. علاوه بردستگیری ها و اعدام های رهبران حماس ، سکولارهای فلسطین در حمایت از مذاکرات صلح به جنب و جوش افتاده بودند. مخالفت عمومی با تروریسم ، فراگیر شده بود . اما طیف راست اسرائیلی ، از جمله تروریست های تند رو راست ، به طرز مرگباری باعث تخریب موافقت نامه اسلو شدند . در فوریه 1994، یک تروریست اسرائیلی به نام « با روخ گولداشتاین » که عضو جنبش تند رو« کاخ » بود ، وارد مسجدی در هبرون (کرانه ی باختری رود اردن) شد و ده ها نماز گزار غیر مسلح را به قتل رساند . این قتل عام ، باعث تحریک حماس و روحیه دادن به این سازمان شد که آن را حمله ای به اسلام دانست و برای تلافی ، جهاد مسلح اعلام کرد . موجی از بمب گذاری های انتحاری ، نتیجه ی این واکنش بود . پس از آن ، در نوامبر 1995، تروریست اسرائیلی دیگری که از حزب لیکود الهام گرفته بود ، اسحاق رابین نخست وزیر اسرائیل را به قتل رساند . مرگ اسحاق رابین ، باعث ایجاد خلاء سیاسی در سیاست اسرائیل شد و تداوم بمب گذاری های انتحاری حماس ، رای دهندگان اسرائیلی را چنان به وحشت انداخت که در سال 1996 به نتانیاهو از حزب لیکود رای دادند. نتانیاهو که

زبانی گزنده داشت ، کارزاری از اختناق به راه انداخت که همه ی گروه های فلسطینی را هدف گرفت و در سال 1997، به صدور حکم قتل بالاترین مقام حماس در اردن منجر شد . شیخ احمد یاسین اما ، از مهلکه جست . عواقب بعدی این اقدام ناموفق ، این بود که اسرائیل و اردن به توافق رسیدند تا شیخ احمد یاسین را از زندان آزاد کنند . یاسین از سال 1989 که دستگیر شده بود ، در آن زندان به سر می برد . ناگهان یاسین به صحنه عملیات غزه بازگشت ، به قرار داد اوسلو تاخت و اپوزیسیون سازمان آزادیبخش فلسطین را سازمان داد.

این الگو ، خود را در سال 2000 تکرار کرد . در سال 1999 دولت نتانیاهو سقوط کرد و اهود باراک به جایش نشست که دوباره سازمان آزادیبخش فلسطین را به میز مذاکره فراخواند و به کمک پرزیدنت بیل کلینتون از حزب دموکرات ، به تفاهم در جهت پیشبرد مذاکرات صلح نزدیک شد. اگرچه ، باردیگر طیف راست اسرائیل به تحریک اسلامیست ها پرداخت . در سپتامبر سال 2000، اریل شارون به صورت پر سروصدا و تحریک آمیزی به دیدن یکی از نقاط مقدس اسلامی به نام حرم ال شریف رفت . محاسبه شده بود که این عمل بنیاد گرایان اخوان المسلمین را تحریک کند . و چنین شد. نتیجه ، انتفاضه ی دوم بود که از سال 2000 تا 2004 رخ داد . بمب گذاری های پی در پی به کشتار زنجیره ای یهودیان منجر شد و رای دهندگانی را که در پی امنیت جانی خود بودند ، به اردوی اریل شارون سوق داد . اریل شارون انتخابات را برد ، نخست وزیر اسرائیل شد و همه ی روزنه های مذاکرات صلح با سازمان آزادیبخش فلسطین را کور کرد . ناظرانی که از دیرباز سیاست های اسرائیل را پی می گرفتند ، به حیرت افتادند که چگونه اسرائیل را کسی رهبری می کند که در دهه ی پنجاه به عنوان فرمانده واحد معروف 101 ، حملات تروریستی علیه فلسطینی ها را سازماندهی کرده و در جریان تجاوز نظامی اسرائیل به لبنان در سال 1982، دست در دست

فالانژیست های لبنانی ی متحد اسرائیل ، مسئولیت قتل عام صدها آواره ی فلسطینی را در اردوگاه های « صبرا» و« شتیلا » ی جنوب لبنان به گردن دارد ؟ ژنرال شارون که معروف به « بلدوزر» بود، از هیچ عمل جنایتکارانه ای برای نابود کردن سازمان آزادیبخش فلسطین و مقام های فلسطینی فرو گذار نکرد . یاسر عرفات در منگنه حماس و شارون گیر افتاده بود . حماس دست به شرارت بی پایان می زد ، شارون عرفات را مسئول معرفی می کرد و به عمل تلافی جویانه علیه سازمان آزادیبخش فلسطین مبادرت می ورزید .

دولت های اریل شارون و جرج هربرت واکر بوش ، از مذاکره با یاسر عرفات سر باز می زدند ، سازمان آزادیبخش فلسطین را در حاشیه قرار می دادند و فضا را برای رشد بازهم بیشتر حماس مهیا می کردند . نتیجه قابل پیش بینی بود . صندوق های رای گیری نشان می دهند که در سال 1996 ، فقط پانزده در صد فلسطینی ها از اسلامیست ها حمایت کردند ، در سال 2001 بیست وهفت در صد فلسطینی ها از حماس پشتیبانی کردند . در سال 2002 اما ، حوزه ی رای گیری دانشگاه « بیرضایت» کرانه ی باختری رود اردن آشکار کرد که 42 در صد فلسطینی ها از نظریه ی کشور اسلامی ی حماس حمایت می کنند . « روی » می گوید : « این نتیجه ، به طور کلی بی سابقه بود. »[59]

حتی در حالی که دولت اسرائیل ظاهرا از سازمان آزادیبخش فلسطین می خواست تا به کارزار بمب گذاری انتحاری حماس پایان بدهد ، شارون قصد داشت امکان هرگونه توافق عمل میان این سازمان و حماس را نابود کند. در سال 2001 که سازمان آزادیبخش فلسطین توانست موافقت حماس برای متوقف کردن بمب گذاری های انتحاری را جلب کند ، اریل شارون دستور قتل یکی از مقام های بلند پایه ی حماس را صادر کرد . « الکس فیش من » در روزنامه اسرائیلی « یدی یوت آخرونت » می نویسد « هر کسی که چراغ سبز را برای

این عمل روشن کرده است ، بسیار خوب می داند که چراغ توافق میان حماس و مقامات فلسطینی را خاموش کرده است. » دوباره ، در سال 2002 ، فقط نود دقیقه پیش از آن که احمد یاسین رهبر حماس اعلام آتش بس کند ، اسرائیل ستاد حماس در غزه را بمباران کرد و هفده فلسطینی ، ازجمله یازده کودک را به قتل رساند. « روی » می نویسد : « بعضی مفسران بر آنند که وقتی رهبران حماس را هدف می گیرند ، دولت اسرائیل همزمان سیاست قدیمی خود برای تقویت و رشد در جهت غلبه بر گروه های ناسیونالیست فلسطینی را پیش می برد که نسبت به کنار گذاشتن نهائی مقام های فلسطین اطمینان یابد و از این طریق ، بتواند برای همیشه ناسیونالیسم فلسطینی را خاموش کند. » (60)

در سال 2004 ، شیخ احمد یاسین و بسیاری دیگر از رهبران حماس ، به وسیله ارتش و سرویس مخفی اسرائیل کشته شدند . با این حال ، حماس به رشد خود ادامه داد . در سال 2004 ، اریل شارون اعلام کرد که یک طرفه از نوار غزه عقب نشینی خواهد کرد . پس از سال ها خشونت ، گزارش ها گویای آنند که حماس قدرتمند ترین نیروی آن خطه است و اگر اسرائیل از نوار غزه عقب بنشیند ، بخصوص با خلائی که پس از مرگ یاسر عرفات به وجود آمده است ، حماس قدرت برتر غزه خواهد بود .

تاریخچه ی حماس – از پروژه ی تجربی ی ساختن جریانی دست آموز ، تا انتقام کشی های سازمان آزادیبخش فلسطین از منبع اصلی خشونت های ضد اسرائیلی در نوار غزه و کرانه باختری رود اردن – ، حیطه ی عمل توسعه طلبی اسلام گرایان سیاسی را از دهه ی شصت تا دهه ی نود و فراتر از آن ، آبیاری کرد . از نقطه نظر اسرائیل ، تغییرات حماس در خلال این دهه ها ، یک زلزله بود ، و به بسیاری کسان در اسرائیل علامت داد که اسلام سیاسی نیروئی نیست که بشود با آن مماشات کرد . اما تند رو تر شدن جنبش

اسلامیست فلسطین ، نسبت به نتایج تکان هائی که ایجاد کرد ، واقعا زلزله نبود. زلزله ی اصلی اتفاقی بود که در سال 1979 در ایران رخ داد ، شاه را سرنگون کرد و به ایجاد جمهوری اسلامی ایران منجر شد . آن واقعه ، اسلامیسم را از جریانی بی دولت ، به یکی از قدرتمندترین دولت های منطقه تغییر داد ، و طیف راست اسلامی را در سراسر منطقه به وجد آورد .

شاید برای ایالات متحده ، نیروهای اسلامیسم که علیه سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین مورد استفاده قرار می گرفتند ، ارزشی در حدود یک سیب زمینی کوچک داشتند . اما ایران ، که یکی از دو کشور مورد اتکای ایالات متحده در منطقه بود ، در قلب علایق ایالات متحده در منطقه قرار داشت . برای نخستین بار ، پس از انقلاب شیعه در ایران ، ایالات متحده مجبور شد نگاهی جدی به صحنه بیندازد که آیا طیف راست اسلامی می تواند شمشیری دولبه باشد که یک لبه ی آن به طور جدی غرب را تهدید کند ؟

9

آیت الله جهنم

(HELL,S AYATOLLAH)

هرگز انقلابی مثل آنچه در سال 79- 1978 ایران را در باتلاق خود فرو برد ، ایالات متحده را شگفت زده نکرد . برای لحظه ای ، چنان به نظر می رسید که تمامی ی موقعیت امپراتوری ایالات متحده در خاور میانه فروخواهد ریخت ؛ که عربستان سعودی و حاکمیت های خلیج فارس ، دچار انقلابی نظیر ایران خواهند شد ؛ که حکومت های پادشاهی عرب – از اردن تا مراکش – به خطر خواهند افتاد . مقام های وحشت زده ی ایالات متحده ، به سی آی ا دستور دادند ببیند آیا امکان گسترش انقلاب اسلامی ایران وجود دارد ؟ و ایالات متحده جریانی از کارشناسان پی گیرامور اسلامی را به خدمت گرفت تا نقطه نظرها ، چشم انداز و پیش بینی های خود را تدوین کنند . کارشناسان امنیت ملی نگران بودند که مبادا خط دفاعی در طول دامنه جنوبی اتحاد شوروی در هم شکسته باشد و شوروی بتواند از این فرصت استفاده کند و گسترش یافتن براندازی در منطقه ، به منافع

ایالات متحده ضربه بزند.

برای نخستین بار ، اسلام سیاسی به مرکز صحنه آمده بود و نتایج آن می توانست عمیق باشد . در ایران ، افغانستان ، پاکستان و نقاط بازهم گسترده تری که دایره هائی را با مرکز مشترک تشکیل می دادند ، اسلام سیاسی دیگر نیروئی حاشیه ای نبود ، بلکه تبدیل به توان محرکی شده بود که در پس تغییرات بالقوه ی منطقه عمل می کرد. برای تحلیل گران تصویر بزرگ ، دیگر غیر قابل تصور نبود که یک رشته رژیم اسلامی ، از شمال آفریقا و مصر و سودان ، تا سوریه وعراق و عربستان سعودی و پاکستان و افغانستان به وجود آید. با این حال ، وقتی گرد و خاک فرو نشست ، موقعیت ایالات متحده تثبیت شد . در ظاهر قضیه ، ایران از قلمرو نفوذ آمریکا خارج شده بود ، اما به نظر می رسید که امنیت بقیه ی امپراتوری مصون مانده باشد . به استثنای سودان که طیف راست اسلامی در دهه ی هشتاد قدرت را در آن به دست گرفت ، اما در حاشیه بود ، به نظر می رسید ویروس ایران بتواند مقاومت کند . برای بسیاری از سیاستمداران ، نظامی ها و کارشناسان امور خاور میانه ، این تصور پیش آمد که اتفاق عجیب و غریبی نیفتاده و شرایط برای عادی شدن امور ، فراهم است . توجه به انقلاب ایران به عنوان موردی خاص ، کنار گذاشته شد و در حالی که خود ایران را خطری برای منطقه ارزیابی می کردند ، ایالات متحده به این نتیجه نرسید که به طیف راست اسلامی ، به عنوان دشمنی شاخص توجه کند . ایالات متحده به روابط تنگاتنگ ، از جمله روابط پنهانی خود از طریق رابط های اطلاعاتی با عربستان سعودی و پاکستان که دو قلعه ی بنیاد گرایان سنی بودند ، ادامه داد . شورش اسلامیست ها علیه سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین ، در دهه ی هشتاد به اوج خود رسید ، اما هیچ هشداری به روابط سیاسی ایالات متحده نداد . تازه ، در دهه ی هشتاد ایالات متحده بیش از سه بیلیون دلار خرج حمایت از جهادی های افغانی کرد که تشخیص هدف های

سیاسی شان از هدف های سیاسی آیت الله های ایران ، دشوار بود . وحدت عمل آمریکائی ها با طیف راست اسلامی ، همچنان ادامه یافت.

هم چون این ، ایالات متحده کوشید تا به طرق مختلف با جمهوری اسلامی ایران رابطه برقرار کند . لیبرال های دولت جیمی کارتر ، سعی کردند با اسلامیست های ظاهرا میانه رو تحصیل کرده آمریکاو اروپا که در اطراف خمینی بودند و به جای عبا کت و شلوار می پوشیدند ، دوستی و همراهی کنند ، در حالی که بسیاری از محافظه کاران جدید ، از جمله مقام های بلند پایه دولت رونالد ریگان ، سعی می کردند به جای آخوندهای مکلا ، با آیت الله های تند رو قم که نیروی واقعی تهران بودند ، رابطه برقرار کند . با این حال ، هیچ یک از این تمهیدات کارگر نیفتادند و در ربع قرن بعدی ، ایران روح شیطانی سیاست ایالات متحده را تشدید می کند .

انقلاب ایران *(یا به قول آندره مالرو انقلابی که هرگز اتفاق نیفتاد – م)* ، ایالات متحده را گیج و متحیر کرد . از سال 1977 که نخستین نشانه های قیام پدیدار شد ، و در مرحله ی خیزش ، سقوط شاه ، بروز آثار جنگ داخلی ، تا 1981 و تثبیت رژیم آخوندی در دهه ی هشتاد ، سیاست ایالات متحده دچار سردر گمی و اغلب تناقض شد.

اول ، واشینگتن تکیه بر اعتمادی تقریبا نا محدود به شاه را پیشه کرد . در خلال دهه ی هفتاد ، نظام اطلاعاتی ایالات متحده مکررا گزارش هائی می دهد که در آن ها ، ازجمله تاکید می شود که رژیم شاه امن وامان است . این خوش بینی ها ، که بسیاری از معماران موثر ایالات متحده آن را اداره می کنند و به این نتیجه ره برده است که خطری جدی شاه را تهدید نمی کند ، درست تا شب وقوع انقلاب ادامه می یابد . در این گزارش ها ، عموما جنبش ایران مورد غفلت قرار می گیرد ، یا به حاشیه پرت می شود . کمک سازمان جاسوسی سیا به اسلامیست ها در سال 1953 (28 مرداد سال 1332 علیه

دولت ملی دکتر محمد مصدق و برای بازگرداندن محمد رضا پهلوی به تخت و تاج – م) ، تاریخی قدیمی بود که در دهه های بعد ، به این نتیجه ره برده بود که شاه ، آیت الله ها را در حاشیه قرار دهد . به این صورت که بعضی شان را – که خمینی از آن جمله بود – ، به تبعید بفرستد و بقیه شان را در فهرست مواجب بگیران خود قرار دهد .
(مثل آیت الله شریعتمداری ، گلپایگانی ، مرعشی و ... تازه این در حالی بود که به قول آیت الله شریعتمداری یکی از همین حقوق بگیران شاه ، خود خمینی بود که در سال های پس از کودتای 28 مرداد سال 1332 ، ماهانه 360 تومان مواجب بگیر فرمانداری نظامی تیمسار تیمور بختیار بود . و با اسناد نویسنده در بخش های قبلی همین کتاب ، خمینی به عنوان معاون آیت الله ابوالقاسم کاشانی نماینده اخوان المسلمین در ایران ، در رهبری بزرگ ترین تظاهرات لات ولمپن ها علیه دکتر مصدق و برای بازگرداندن شاه به ایران قرار داشت . بنا به اسنادی که از طبقه بندی محرمانه خارج شده اند ، برای این تظاهرات و در نهایت کودتای نظامی علیه مصدق ، MI6 و CIA مجموعا دو و نیم میلیون دلار سرمایه گذاری کرده بودند – م)
وزارت امور خارجه و سی آی ا ، با کمال رضایت و خشنودی از جریان اسلامی در ایران غفلت کرده بودند که این ، باعث مسرت شاه شده بود و اساسا خواسته ی خود او بود . شاه ، سرسختانه مخالف هرگونه ارتباط و تماس ایالات متحده با روحانیون ، حتی مطیع ترین آنان و کسانی از ایشان بود که طرفدار رژیم بودند و در فهرست حقوق بگیران شاه قرار داشتند .

اما پس از آن که دولت کارتر در سال 1977 برشورای امنیت ملی مسلط شد ، ایالات متحده شروع کرد به وارد آوردن فشار به شاه ایران برای انجام اصلاحات و مذاکرات محرمانه و فشرده با گروه های اپوزیسیون ، از جمله رهبران کلیدی مذهبی . این سیاست ، منجر به تضعیف ثبات شاه ، گیج شدن رژیم او ، و تحکیم طیف راست مذهبی شد . هدف ایالات متحده از ایجاد این رابطه ها ، انقلاب نبود ،

بلکه بسیاری از مسئولان امیدوار بودند که از این طریق سلطنت مشروطه ی طرفدار ایالات متحده ، به ثبات بیشتری برسد . بخشی از محرک پیش بردن این سیاست ، شایعه ی مستمری بود مبنی بر آن که شاه سرطان دارد . ظاهرا گزارش های موثق منابع اطلاعاتی ایالات متحده ، این شایعه را تائید می کرد . (واقعا هم شاه سرطان داشت و به همین بیماری در سال 1980 مرد .) ظاهرا کسانی که این سیاست را تعقیب می کردند ، باور داشتند که شاه از قدرت کافی برای انتقال مسالمت آمیز قدرت برخوردار است . به نظر ایشان ، نتیجه ی انتقال مسالمت آمیز قدرت ، به رهبران روشنفکری ایران ، جبهه ملی طرفدار محمد مصدق ، تکنوکرات ها و عناصر میانه رو و کم دانش شیعه ، قدرت بیشتری می داد . آن چه در این درک و سیاست مورد توجه قرار نگرفته بود ، این بود که جنبش ضد شاه به دامن طیف راست مذهبی خواهد غلتید و از آن مهم تر ، به چنگ آیت الله خمینی که وجودی سرسخت و ادائی چون لنین داشت ، خواهد افتاد .

بعدها ، در جریان خود انقلاب – بخصوص از نوامبر 1978 تا تسخیر تهران به وسیله ی خمینی در فوریه 1979 – ، دولت کارتر دچار تناقضات درونی سختی شد . عده ای می گفتند ایالات متحده باید دست از شاه بردارد ، بعضی ها بر آن بودند که ایالات متحده باید از کودتای نظامی خونینی علیه انقلاب پشتیبانی کند . در آن چهار ماهی که اوضاع رو به وخامت می رفت ، ایالات متحده اصلا سیاست مشخصی نداشت ، و به هر صورت ، فرصت برای تغییر دادن روند وقایع از دست رفته بود . شاه گریخت ، دولتش سقوط کرد ، و جمهوری اسلامی ایران متولد شد . آن هائی که معتقد بودند باید دست از شاه برداشت ، ارزیابی درستی از انقلابیون اسلامیست نداشتند و حالا هم تخمین می زدند که رژیمی دموکراتیک ، با رنگ و بوی مختصر اسلامی ، جایگزین خواهد شد ، نه دیکتاتوری . آن هائی هم که نظر به کودتائی با ده ها هزار کشته داشتند ، در ارزیابی عمق

قدرت جنبش خمینی دچار لغزش شده بودند . نظر این گروه که اغلب همراه با اصرار و در عین حال نامعقول بود ، مبتنی براین باور بود که اتحاد جماهیر شوروی در پشت صحنه ی معضل ایران قرار گرفته است . آنان فکر می کردند چگونه ممکن است شاه به عنوان متحد قدرتمند آمریکائی ها ، بدون دخالت مسکو سرنگون شود ؟

پس از انقلاب هم ، سیاست آمریکائی روشن تر از پیش نبود . ایالات متحده فقط چند کارشناس با ارزش در رابطه با جنبش اسلامی ایران داشت . دیپلمات های ایالات متحده که پس از انقلاب به ایران رفتند ، اغلب کارشناس امور ایران نبودند ، و آگاهی چندانی در باره اسلام ، یا در مورد خمینی و جنس او نداشتند . بسیاری از ایشان می کوشیدند تا راهکاری برای دست یابی به توافق های موقتی با جمهوری اسلامی پیدا کنند ، اما با اشغال سفارت ایالات متحده در نوامبر 1979 به وسیله جمعیتی کثیر *(جمعیتی معروف به دانشجویان خط امام – م)* ، این سیاست شکست خورد . کت و شلواری هائی مثل ابراهیم یزدی ، صادق قطب زاده و ابوالحسن بنی صدر که تحصیلکرده ی غرب بودند و نقش چوب بست و موتور نگهدارنده ی خمینی را ایفا می کردند ، با « انقلاب دوم » *(معروف به انقلاب فرهنگی که تدارکش در نیمه دوم سال 1359 شمسی دیده شد و در روزهای آخر فروردین ماه 1359 و روزهای اول اردیبهشت 1360 با تصفیه ی خونین دانشجویان دگر اندیش در دانشگاه ها و موسسات عالی آموزشی و تعطیل کردن مراکز عالی آموزشی به اجرا در آمد – م)* ، جارو شدند که به اشغال سفارت آمریکا انجامید و روحانیون مقیم قم و خمینی ، تسلط دیکتاتوری خود بر ایران را آغاز کردند . *(در مورد وقایع دانشگاه ها تحت عنوان انقلاب فرهنگی و بستن دفاتر دانشجوئی و حملات وحشیانه به مراکز ایشان – مثل پیشگام ، پلی تکنیک ، خوابگاه دختران ، و بخصوص دانشسرای عالی که در آن دانشجویان را سوزاندند و ... در تهران ،*

به کتاب شیخون تاتارها به قلم مترجم همین کتاب مراجعه کنید – م)

در عین حال ، تند روهای ایالات متحده حاضر نبودند در ایران تسلیم شوند . بعضی ها تغییرات و موقعیت اسلامی ایران را تهدیدی برای اتحاد جماهیر شوروی ارزیابی می کردند . بنا به محاسبه ی اینان ، ترس ایران از همسایه ی شمالی و خصومت اسلامیست ها با کمونیسم ، آنان را به آشتی با ایالات متحده سوق می داد . طرفداران اسرائیل – و حتی خود اسرائیل - ، آخوند های نظامی را متحدان بالقوه می پنداشتند . حتی در خلال بحران سفارت گیری ، رونالد ریگان و محافظه کاران جدید ، مقدمات کاررا فراهم کردند . در نیمه دهه ی هشتاد ، محافظه کاران نو ، اطلاعات اسرائیلی و سرهنگ الیور نورث عضو شورای امنیت ملی ، برای نزدیک شدن به مرد قدرتمند ایران علی اکبر هاشمی رفسنجانی ، در عملیاتی محرمانه به بیل کیسی مدیر سی آی ا پیوستند .

انقلاب مذهبی ایران ، بیش از خالی کردن زیرپای یکی از پراهمیت ترین بازوهای نگهبانی آمریکادر منطقه عمل کرد. این انقلاب ، تغییری اساسی در شخصیت طیف راست اسلامی را متبلور کرد . تغییری که پس از پدید آمدن اخوان المسلمین در دهه های گذشته شکل می گرفت . طیف راست اسلامی ، با کسب قدرت در دهه ی هفتاد ، دامنه ی ادعایش را توسعه داد و بخش هائی از آن به تند روی گرویدند . با پدید آمدن تروریست های زیر زمینی اسلامیست در مصر ، اسلامی های مستعد خشونت گروه بندی شدند که در نتیجه ، در گیری با رژیم های وابسته به غرب اوج گرفت و جنبش تروریست حزب الله در لبنان صاحب قدرت شد. با نمونه ی ایران ، گروه های بیشتری که به جریان اصلی اسلامیست ها تعلق داشتند ، الهام گرفتند و عده ی بیشتری از سازمان های وابسته به اخوان المسلمین ، صورت سیاسی پیدا کردند .

اشتباهات و خطاهائی که ایالات متحده در جریان انقلاب و پس

از انقلاب ایران مرتکب شد ، در نتایج فاجعه بار خود شبیه تراژدی های شکسپیر بودند . بخش شرارت بار این شعله ، بر نظام اطلاعاتی ایالات متحده فرو بارید. میان واقعه ی « پرل هاربر » و حمله های یازده سپتامبر 2001 ، سقوط شاه شاخص ترین خطای نظام اطلاعاتی ایالات متحده بود . در حالی که ایالات متحده مشتاقانه از جهادی های افغانستان حمایت کرد و دستش را به سمت آخوندهای میانه رو تهران دراز کرد ، تقریبا هیچ کس در جامعه ی اطلاعاتی آمریکا ، نگاهی به تصویر بزرگ نینداخت . در نظر جامعه ی آمریکائی ، سیمای زشت منظر و ابروان در هم کشیده ی چهره ی ترش آیت الله خمینی ، مظهر پدیدار شدن تهدیدی جدید در صحنه ی جهان بود . برای دیپلمات ها و افسران اطلاعاتی ایالات متحده اما ، طیف راست اسلام سیاسی ، همچنان باعث سوء تفاهم عمیق بود . حتی زمانی که قدرت اسلامیسم چهره و هویتش را آشکارا در واقعه ی خونین مکه ، جنگ داخلی سوریه و قتل انورسادات نشان داد ، ایالات متحده پیام و موضوع مطالباتش را دریافت نکرد . حتی پس از ایران ، اسلامیسم به مثابه جنبشی جهانی که به عهد و میثاق های برادرانه و جمعیت های مخفی وابسته است ، در نظر نیامد ، بلکه جنبش ایدئولوژیک پراکنده ای ارزیابی شد که در کشورهای مختلف به صورت خرده ریز عمل می کند. بی تجربه های ساده لوح ، فکر می کردند ایران موضوعی خاص است که در نقطه ی دیگری تکرار نخواهد شد . یعنی دیکتاتوری محافظه کاری است که دچار شکل خاصی از نظامی گری شیعی شده و هیچ بازتابی در میان اکثریت مسلمانان سنی نخواهد داشت . بقیه ، که جوری دیگر بی تجربه و ساده لوح بودند ، دچار این تصور و توهم شده بودند که اسلامیسم نوع ایرانی و اسلامیسم اخوان المسلمین را می توان در افغانستان و آسیای مرکزی به مثابه ابزاری برای خلع سلاح اتحاد جماهیر شوروی به کار گرفت . علیرغم آن که احساسات ضد آمریکائی به صراحت در قلب

اسلامیسم بیان می شد ، مقام های کلیدی واشینگتن – از مشاور امنیت ملی جیمی کارتر« زبیگنیوبرژینسکی »، تا « بیل کیسی » مدیر سازمان سیای رونالد ریگان – ، با حرص و ولع این عقیده را به پیش می بردند که اسلام سیاسی چیزی نیست جز یکی دیگر از پیاده های شطرنج در صحنه ای که برژینسکی آن را « صفحه بزرگ شطرنج » می نامید .

بازگشت آیت الله

روز دوم فوریه 1979 ، یعنی درست یک روز پس از بازگشت پیروزمندانه ی آیت الله خمینی به ایران ، « جرج لمبراکیس » افسر ارشد سفارت ایالات متحده در ایران ، پیامی طولانی به واشینگتن فرستاد . در این پیام رسمی ، لمبراکیس توضیحاتی در مورد خمینی و دار و دسته ی او داد . هیچ اثری از نگرانی در این گزارش وجود نداشت . ارزش ارزیابی او فقط در طولانی بودن تعداد سطرها است، برای این که نشان می دهد ایالات متحده فقط چند روز پیش از تسلط جنبش خمینی برایران ، عمیقا در این مورد به گمانه زنی غلط پرداخته است :

ارزیابی دقیق ما تا به امروز ، این است که جنبش اسلامی شیعه در مقابل کمونیسم ، بسیار سازمان یافته تر ، روشن تر ، تواناتر و مقاوم تر از آن است که بدگویان می خواهند ما را بدان قانع کنند . جنبش اسلامی شیعه ، بیشتر از ایدئولوژی های غربی ، از جمله کمونیسم ، در میان ایرانی ها ریشه دارد . با این حال ، ساختار حاکمیت آن روشن نیست ، و احتمالا به طور کلی روی آن کار نشده است . البته این امکان وجود دارد که در پیشرفت جریان حاکمیت ،

فشار روشنفکران مخالف روحانیت که اکنون در اپوزیسیون وجود دارد ، بتواند جایگزین شود و مرحله ی دموکراتیک غربی را که در آغاز محتمل به نظر نمی رسید ، میسر کند...

نهاد اسلامی ، نه مثل حکومت شاه ضعیف است ، و نه غفلت زده . ناظران غربی نیز ، چنین تصوری از آن دارند . این جنبش ، نسبت به سایر گروه ها ، به احساسات مردم و پول بازار تسلط بیشتری دارد که این تسلط ، ناشی از درک درست است . جریان حاکم ، به طرق مختلف نظریه اصلاح طلبی و سنت گرائی ایران را مورد پشتیبانی قرار می دهد که در این زمان برای بیشتر ایرانی ها پرجاذبه تر از مدل های کمونیستی است که به وسیله ی اتحاد جماهیر شوروی و چین نمایندگی می شود .

ازطرف دیگر ، روش پارلمانی این جنبش ، مثل نمونه های پارلمان دموکراتیک غربی نیست... احتمالا اختیارات پارلمان در انحصار شورای اسلامی قرار خواهد گرفت . اگر چه ساختن چنین شورائی هم هنوز روشن نیست . بنا به برنامه جنبش ، رهبران سیاسی به جای روحانیون از پیش انتخاب شده اند تا نقش قانونگذار و قوه اجرائی سیاست دولت را ایفا کنند ... دریافت ما این است که انطباق با عقاید و نقطه نظرهای غربی ، به وسیله دولتی که از جنبش اپوزیسیون تشکیل شده و گرایش های غربی دارد ، برای نهاد اسلامی اجتناب ناپذیر است. [1]

روز اول فوریه ، درست یک روز پیش از تنظیم این گزارش به وسیله ی لمبراکیس ، خمینی از پاریس به ایران بازگشت . نه روز بعد ، دولت انتقالی ایران سقوط کرد و آخوندها دیکتاتوری خود را ایجاد کردند که تا کنون بیش از یک چهارم قرن دوام آورده است. پرزیدنت جیمی کارتر به حکومت جدید ایران خوشامد گفت و کوشید تا خوشبینانه به رهبران آن نزدیک شود . اما شوربختانه ، فقط برای

عقب نشینی از مذاکرات وخیم ، سفارت ایالات متحده در چهاردهم فوریه به کنترل جمعیت متاثر از خمینی در آمد . نه ماه بعد ، جمعیت مشابهی *(معروف به دانشجویان خط امام – م)* سفارت ایالات متحده را به اشغال کامل در آورد و عده زیادی از کارمندان سفارت را بیش از یک سال به گروگان گرفت . این ، بزرگ ترین بحران دیپلماتیک در تاریخ آمریکابود . در پایان ، خمینی به صورت بلا منازع دیکتاتورایران شد و کاملا برامور تسلط یافت .

چگونه ممکن است لمبراکیس دچار چنین اشتباهی شده باشد ؟ چگونه یک مقام ارشد دولت ایالات متحده – که در این مورد تنها هم نبود – باور کرده بود که خمینی و مافیای روحانی او قدرت را « به جای آخوندها به رهبران سیاسی » واگذار خواهند کرد ؟ چرا لمبراکیس جنبش خمینی را « روشن » تعریف می کند ؟ چرا انتظار دارد چیزی « نزدیک به جریان دموکراتیک غربی » در ایران پدید آید ؟

مسائل بسیاری این وسط باید مورد توجه قرار گیرند که جز شماتت و ملامت چیزی نیستند . نه وزارت امورخارجه ی ایالات متحده درک درستی از شرایط ایران داشت ، نه سی آی ا ، نه جامعه ی گزافه گو و خود ستای روابط خارجی ، و نه آکادمیست ها . به دلیل قاطی کردن غلفت کور در مورد ایران با بی کفاتی محض ، بیشترین تقصیر به گردن دولت ایالات متحده می افتد . اما این نا بینائی و غفلت ، به سطح بسیاری از کارشناسان آکادمیک ایالات متحده تسری می یابد . بسیاری ها – از جمله « جیمز بیل » از دانشگاه تکزاس ، « ماروین زونیس » از دانشگاه تکزاس و « ریچردکوتام » افسر سابق سی آی ا از دانشگاه پیتزبورگ – ، در سال های 1978 – 1979 از مشاوران نیمه رسمی کاخ سفید و وزارت امور خارجه بودند . جیمز بیل نیز که کتاب « عقاب و شیر » او اغلب در روابط ایالات متحده و ایران مورد استناد قرار می گیرد و مطالب بسیاری

در باره روابط خارجی در نشریه شورای روابط خارجی نوشته است ، در اواخر 1978 ، درست مثل متن نامه رسمی لمبراکیس، در درک و تحلیل مساله مرتکب خطا شده است . حتی در حالی که خمینی از عراق و بعد از فرانسه علیه شاه می غرید ، و جمعیت های عظیمی عکس های آیت الله را در شهرهای بزرگ به راه انداخته بودند ، جیمزبیل در مطلب « ایران و بحران 1978» می نویسد:

... اگر سلسله پهلوی باید با زور و خشونت نابود شود ، محتمل ترین جایگزین آن این است که طیف چپ از گروه پیشرو افسران میانی ارتش ، زمام امور را به کف خواهند گرفت ...گزینه های دیگر که در آینده امکان جانشینی خواهند داشت ، دسته های طیف راست ارتش و نظام لیبرال دموکراتی است که الگو هایش غربی و دولتش کمونیستی خواهد بود . [2]

در این متن ، جیمز بیل حتی از احتمال جایگزینی خمینی هم که رهبر شناخته شده ی انقلاب بود ، ذکری به میان نمی آورد . جیمز بیل به عنوان یکی از کارشناسان انگشت شمار امور ایران، تنها کسی نبود که آینده ی ایران را عوضی می خواند . با بالا گرفتن موج انقلاب ایران در نوامبر 1978 ، مقام های بلند پایه ی وزارت امور خارجه فراخوانده شدند تا به بررسی نکات نامکشوف بحران بپردازند . «هنری پرچت » افسر مسئوول میز ایران ، توضیح می دهد که چگونه علیرغم همه ی اطلاعاتی که به آن ها دسترسی داشته است ، تحلیل خود را از گروهی دانشجوی ایرانی که شب قبل با آنان ملاقات داشته ، گرفته است :

در اواخر نوامبر 1978 ، همه ی کارشناسان امور ایران ، افسران مامور خدمت در ایران ، و دیگران را دورهم جمع کردیم تا

ببینیم در رابطه با ایران چه کنیم و چه اتفاقی در ایران دارد می افتد . خب ، شب قبل ، من سخنران میهمان کلاسی در دانشگاه آمریکائی بودم ، و چنین پیش آمد که عده ای از دانشجویان ایرانی هم آن جا بودند . وقتی پرسیدم به نظر آن ها چه اتفاقی دارد در ایران می افتد ، جملگی گفتند : حکومت اسلامی برسرکارخواهد آمد . روز بعد ، در کنفرانسی که داشتیم ، از همه نظر خواهی کردیم و شنیدیم که همه یک زبان می گفتند : « یک دولت لیبرال به وسیله ی جبهه ی ملی سرکار می آید و خمینی به قم می رود . » وقتی نوبت اظهار نظر به من رسید، گفتم « حکومت اسلامی سرکار می آید » . من تنها کسی بودم که در کنفرانس وزارت امور خارجه چنین نظری داشت .[3]

این واقعیت که دولت ایالات متحده چنین درک غلطی از وضع ایران داشت ، چیزی نیست جز انبوه کوتاهی های اطلاعاتی . این قصور اما ، ناشی از فقدان خبر نبود ، برای آن که انقلاب داشت در خیابان ها خودش را نشان می داد ، و خمینی هم یک بازیگر نامرئی نبود . با این حال ، ایالات متحده که اعتماد بی حدی نسبت به ثبات شاه داشت ، قانع شده بود که ایران جزیره ثبات است و احتمال انقلاب در آن وجود ندارد . حتی زمانی که انقلاب به سرعت برق آسا رسیده بود ، ایالات متحده زیر بار نمی رفت که خود خمینی و آخوندها قدرت را قبضه خواهند کرد و ترجیح می دادند باور کنند که نوعی دموکراسی دورگه ، یعنی پیوندی از سکولارها و مذهبی ها که دو جنس غیر قابل ترکیب اند ، پس از سقوط شاه از بحران زائیده خواهد شد . « تامس ارن » که در سال 1979 رئیس ایستگاه سی آی ا در ایران بود ، ماه ها پس از انقلاب به ایران رفت و در چهارم نوامبر همان سال به وسیله جمعیتی *(معروف به دانشجویان خط امام – م)* که با رهنمود خمینی سفارت ایالات متحده را اشغال کردند ، به گروگان رفت و 444 روز در اسارت بود . به گزارش « ارن» ،

برای کسی که مایل بود در سال 1978 از پنجره نگاهی به بیرون بیندازد ، دیدن انقلاب کارساده ای بود . « ارن » می گوید وقتی در سال 1981 ، پس از آزاد شدن ، به ستاد سی آی ا رفت ، دید که سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده از این که انقلاب را پیش بینی نکرده ، ضجه می زند . « وقتی برگشتم ، دیدم که یکی از مقام های بلند پایه ی اداره خاور نزدیک ، افسوس قصور اطلاعاتی در مورد سقوط شاه را می خورد . من به او نگاهی کردم و ازاو پرسیدم یعنی نمی دید در خیابان ها چه می گذرد ؟ » این مامور ارشد سی آی ا می گوید سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده با مرحله ی پیش از انقلاب ایران ، به سبک سنتی ی ضد جاسوسی عمل کرده و کوشیده تا رمز و رازهائی را در مورد جنبش خمینی و ثبات شاه کشف کند . به گفته ی « ارن » ، سی آی ا قادر نبود نقشه ی روشنی را برای دخالت در اموری که روز به روز می گذشت طراحی کند. بنابراین به پیشگوئی اطمینان بخش تری که می گفت شاه باقی خواهد ماند چسبیده بود . « سازمان ما هم به ماشین دولتی پیوسته بود تا به کاخ سفید همان چیزی را بگوید که مایل به شنیدن آن بود . یعنی که این خبرها فقط باعث تصدیع خاطر است و وضع شاه خوب است . بنابراین ، می تواند با پشتیبانی ایالات متحده ، این توفان را از سر بگذراند . اشکال این بود که در سطح کار، از گفتن حقایق به قدرت کوتاهی می شد . یعنی آن که کار می کرد ، نمی توانست واقعیت ها را به قدرت بگوید.» [4]

در دهه ی هشتاد ، « قدرت » در ایالات متحده بر سه گونه سیاست در مسائل ایران درنگ می کرد . هریک از این دیدگاه ها ، از طرق مختلف به مساله ی ایران وارد می شدند ، اما در هیچ یک از این دیدگاه ها و طرز نگاه کردن شان ، آینده ی پیروزی خمینی مشاهده نمی شد . برای هرکدام شان ، آیت الله خمینی به منزله ی تست هوش بود . چهره ای تاریک که معماران بلند پایه ی سیاسی ، در آن چیزی

را می دیدند که می خواستند ببینند . همه اشتباه می کردند و اشتباهات شان ، تضمین موفقیت خمینی بود .

نخستین واقع گرایان ، پیرو هنری کیسینجر بودند ، که سیاست ایالات متحده در قبال ایران را در نیمه اول دهه رهبری می کرد . برای اینان ، خمینی تقریبا نامرئی بود . تمام دهه ی هفتاد را صرف تبدیل کردن ایران به قدرت منطقه ، پلیس خلیج فارس و برج و باروی آمریکاعلیه اتحاد جماهیر شوروی و ناسیونالیسم عرب کرده بودند . سازمان سیا ، از « ریچرد هلمز » مدیر این سازمان گرفته که در کودکی (دهه سی) با شاه در سوئیس همکلاسی بود و در سال 1973 سفیر آمریکا در ایران شده بود ، تا کارکشته های 1953 ، از جمله برادران روزولت : « کرمیت » مامور فوق العاده مخفی و « آرچی» یکی دیگر از ماموران این سازمان که مقام ارشد بانک « چیس منهاتان » دیوید راکفلر بود ، از جمله متحدان خط معروف به واقع گرای هنری کیسینجر بودند . کیسینجر ، هلمز، روزولت ها ، راکفلر و شرکت های بزرگ نفتی و صنایع دفاعی ، سال ها ، و بخصوص در دوران ریاست جمهوری ریچرد نیکسون ، سعی کردند ایران را تبدیل به مستعمره ی بالقوه ی آمریکا کنند . با قوی تر شدن ایران ، وقتی شاه سعی کرد با استفاده از فرصت دم از استقلال بزند ، اینان به او غریدند و آزرده شدند که چرا شاه ظاهرا دچار بیماری خود بزرگ بینی شده است . گه گاهی هم که شاه آماده ی معاملاتی با اتحاد جماهیر شوروی می شد ، به او براق می شدند . از همه مهمتر اما ، خط اساسی بود : ده ها هزار مستشار نظامی ایالات متحده در ایران بودند . ایران بازار شماره یک تسلیحات گران قیمت بود و در جنگ سرد ، متحدی قابل اتکا به شمار می رفت . ایران برای تجارت بازاری پردر آمد بود . از این ها گذشته ، ایران پست دیده بانی آمریکا در قلب ذخائر نفتی جهان بود . در دولت کارتر ، زبیگنو برژینسکی مشاور امنیت ملی او ، کاملا به دیدگاه نیکسون – برژینسکی در مورد

ایران نزدیک شده بود .

گروه دوم ، لیبرال های دولت جیمی کارتر بودند . برای آنان ، خمینی نامرئی نبود ، بلکه نیروی مبهمی را در زمینه داشت که به نظر می رسید اهمیت شان کمتر از روشنفکران گوناگون لیبرال های چپ ، اصلاح طلبان و فعالان سابق جبهه ملی باشد . لیبرال های کارتر در واشینگتن ، در مورد شاه جانب احتیاط را داشتند و نگران ارتشی بودند که در ایران ساخته شده بود . نه به تندی و تیزی برژینسکی ، اما به هر حال با طرح نیکسون – برژینسکی که به شاه اجازه می داد با چک سفید برج و باروی ارتش را بالا ببرد ، مشکل داشتند . هم چون این ، از کارنامه ی حقوق بشر و طبیعت اقتدار گرایانه ی رژیم ، خشنود نبودند . در اجرای آرزوی جیمی کارتر برای تامین حقوق بشر در خارج از ایالات متحده که اغلب درگفته هایش عنوان می شد ، شاه را زیر فشار گذاشتند تا فضای باز سیاسی ایجاد کند و به رژیم خود چهره لیبرال بدهد . بعضی ها آشکارا احساس می کردند که اصلاحات ، و حتی پایان کار رژیم شاه ، از هدف های مهم سیاست خارجی ایالات متحده است . در این رابطه خمینی را به مثابه تهدید ارزیابی نمی کردند ، بلکه چنین می اندیشیدند که او در عرصه ی گسترده ی جنبش اصلاحات ملی ، همکار درجه دوم خوبی علیه کمونیست ها خواهد بود . در دوره ی دولت جیمی کارتر، لیبرال ها به وسیله ی وزارت امور خارجه ، بخصوص میز ایران و گروه حقوق بشر، نمایندگی می شدند .

گروه سوم ، راست های تند رو و مدافع برتری جنگ سرد و قدرت آمریکائی بودند که امروزه آنان را محافظه کاران جدید (نیو کنسرویتو) می نامند . در دوران ریاست جمهوری جیمی کارتر ، راست تند رو اغلب در اپوزیسیون بود ، اما در اواخر دهه ی هفتاد ، ناگهان پیرامون نامزدی رونالد ریگان خیمه زد . محافظه کاران جدید که متحد اسرائیل بودند ؛ و اسرائیل هم در محوری علیه اعراب دستش

با ایران در یک کاسه بود ، اصلا پریشان خمینی نبودند . اما در عین حال که از شاه حمایت می کردند ، در نزدیک شدن به خمینی هم درنگ نکردند و پس از 1979 ، روابط نزدیک محرمانه ای با رژیم خمینی ایجاد کردند . در سال 1980 ، گروه رونالد ریگان مذاکرات محرمانه ای را با برنامه ای کاملا حساب شده در باره اسلحه و گروگان های آمریکائی ، با آیت الله های تهران انجام داد تا سیاست جیمی کارتر را خنثی کند. این مذاکرات ؛ به جنجال « شگفتی اکتبر» معروف است . به موازات مذاکرات ایالات متحده و آیت الله های تهران در مورد اسلحه ، اسرائیل هم در جنگ ایران و عراق ، اطلاعات لازم را برای ایران تامین می کرد . اسرائیل و محافظه کاران جدید ، به همراه بیل کیسی مدیر سی آی ا که جنجال ایران – کنترا را به وجود آوردند ، از هر دو سمت اسرائیل و ایالات متحده ، سلاح های بازهم بیشتری به رژیم خمینی فروختند .

کارتر وشاه

آغاز کار جیمی کارتر به عنوان رئیس جمهوری ایالات متحده ، زنگ خطر را برای شاه به صدا در آورد و به ترغیب اپوزیسیون ایرانی ، از روشنفکران جبهه ملی تا آیت الله های طیف راست اسلامی پرداخت . ورود جیمی کارتر به کاخ سفید در سال 1977 ، برای ایرانی ها یاد آور دوره ای دیگر از روابط ایالات متحده با ایران بود. البته نه خاطره ی کودتای 1953 که شاه را به قدرت بازگرداند ، بلکه خاطره ی اوائل دهه ی شصت ، یعنی دوره ای که دولت جان اف کندی در اندیشه بود تا شاه را بردارد و رژیم دیگری را با درجه ی کمتری از اقتدار گرائی ، جانشین کند . کاخ سفید کارتر ، تاکید

فراوانی برحقوق بشر داشت و بسیاری از مقام های بلند پایه اش سیاست قدیمی قدرتمند کردن شاه را رد می کردند.

هم حکومت پادشاهی ، و هم حکومت آخوندی ، دولت جان کندی را به خاطر داشتند و با یاد آوری گذشته بدان می نگریستند . در دوره ریاست جمهوری کندی ، « جان باولینگ » کارشناس امور ایران در وزارت امور خارجه ، مطلبی در تحلیل اپوزیسیون ایران نوشت و « فواید تغییر سیاست غرب در جهت حمایت از ناسیونالیست ها را که عمدتا بازماندگان کودتای ضد مصدق را در نظر داشت ، مورد بحث قرار داد.»[5] اما تردید و دو دلی در مورد شاه ، بنا به گزارش یک مقام بلند پایه ی سی آی ا که از عناصر این بحث بود ، از جان کندی آغاز نشد :

مناظره ی بزرگی در دولت ایالات متحده و سفارت جریان داشت که : باید از شاه حمایت کنیم ، یا از دولتی ناسیونالیست ؟ از حدود سال 1958 که جبهه ملی خود را بازسازی می کرد ، این بحث در گرفته بود . سئوال این بود که : ما می خواهیم شاه را واژگون کنیم ، یا از ناسیونالیست ها حمایت کنیم ؟ صحبت برسرشکلی از حکومت به شیوه ی پادشاهی بریتانیا بود که در آن قدرت واقعی در دست دولت منتخب قرار می گیرد . در پایان این مباحث ، کندی تصمیم گرفت از شاه حمایت کند ، اما مشروط به انجام اصلاحات و پذیرش علی امینی ی اصلاح طلب از طرف شاه به عنوان نخست وزیر. [6]

جیمز بیل در این کتاب می نویسد : « تردید های کندی در مورد شاه به حدی بود که حتی به این فکر افتاد تا شاه را به نفع شورای سلطنتی وادار به کناره گیری کند تا پسر جوانش به سن قانونی برسد.»[7] در اساس ، درک کندی از شاه تغییر نکرده بود ، اما مساله در دهه های 1960 و 1970 آن بود که غیر از روحانی ها

گزینه ای برای جانشینی وجود نداشت . از سال های پس از مصدق ، جبهه ملی تقریبا پایگاه اجتماعی خود را از دست داده بود ، و حضورش به طور فزاینده ای محدود به تالارهای تهران ومتحدان روشنفکرش در اروپای غربی شده بود .
زیر فشار ایالات متحده ، شاه به اقدامات نصف و نیمه ای در اصلاحات دست زد که نامش را انقلاب سفید گذاشت . روحانیون تحریک شدند . خارج از محدوده ی طیف راست مذهبی – که رابطه تنگاتنگی با خانواده های ثروتمند فئودال داشت – مردم را علیه اصلاحات به خیابان ها ریختند . خون جلو چشم شان را گرفته بود . وقایع خشونت باری در بسیاری از استان ها رخ داد که ملاها در پیشاپیش آن ها حرکت می کردند . این وقایع را ، به صورت دم افزائی روح الله خمینی رهبری می کرد . خمینی که آن زمان هنوز آیت الله نشده بود ، پس از سخنرانی عوام فریبانه ای در سال 1963 که در آن ، شاه را به خاطر اصلاحات تقبیح می کرد ، به شهرت رسید . برای ایجاد سازمان سیاسی خود ، خمینی اتحاد جمعیت های اسلامی را *(به نام هیئت های موتلفه اسلامی – م)* که به وسیله بیست و یک تاجر ثروتمند بازار از سه مسجد بزرگ تهران رهبری می شد ، به وجود آورد . بسیاری از اعضای هیئت موتلفه ی خمینی ، در سال 1979 رهبران رژیم از کار در آمدند و در موقعیت های مسئول حزب جمهوری اسلامی خدمت کردند ، که از آن جمله می توان محمد حسینی بهشتی را نام برد.[8] برای شاه ، چاره ای جز اهانت به آخوندها و تحقیر آنان باقی نمانده بود . پس با خشم و غضب در سخنرانی ژانویه 1963 ، به آخوندهای تحت رهبری خمینی تاخت :

این ها همیشه مشتی احمق و مرتجع بوده اند که در هزار سال گذشته مغزشان تکان نخورده است. چه کسی با انقلاب سفید مخالف است ؟ ارتجاع سیاه ، آدم های احمقی که آن را نمی فهمند و مقاصد

شان بیمار است ... همین ها بودند که اجتماع کوچک و مضحکی از مشتی ریشو و بازاری برپا کردند تا سر و صدا راه بیندازند . آنها نمی خواهند این کشور توسعه پیدا کند . (9)

این سخنان ، محبوبیتی برای شاه در میان آخوندها ایجاد نکرد . در سال 1963، ساواک (سازمان اطلاعات و امنیت کشور) خمینی را دستگیر کرد . شایع شد که خمینی محاکمه و اعدام خواهد شد . اما سابقه نداشت برای آیت اللهی حکم اعدام صادر شود . در سال 1964، خمینی از ایران تبعید شد . اول به ترکیه و بعد به عراق رفت که در شهر مقدس نجف لنگر انداخت و تا سال 1978 آن جا ماند .

در سال 1977 ، که به سال های جیمی کارتر معروف است ، هم شاه و هم روحانیون ، احتمال می دادند که رژیم جدید ایالات متحده شروع کند به وارد آوردن فشار بر دربار در جهت ایجاد فضائی برای روحانیون و بازار تا خود را سازمان بدهند . در واقع همان هم شد . به گزارش سفیر ایران در لندن ، شاه می ترسید « که جیمی کارتر دعاوی جان کندی را داشته باشد.» (10) شاه یک باردیگر هم در اوائل دهه ی هفتاد به اپوزیسیون روحانی خود هجوم برده بود و بسیاری از اعضای دار ودسته ی خمینی ، از جمله علی اکبر هاشمی رفسنجانی را که مرد قدرتمند رژیم آینده خمینی بود ، دستگیر کرده بود . اما انتخاب جیمی کارتر که نقطه نظرهایش در مورد حقوق بشر، طنین وسیعی در ایران افکنده بود ، باردیگر آخوندهای ایران را به جنب و جوش انداخت . در سال 1977 ، « سایرس ونس» وزیر امور خارجه ی ایالات متحده ، برای ملاقات با شاه به ایران رفت . جیمز بیل در کتابش می نویسد « پس از ملاقات سایرس ونس ، این شایعه به سرعت در ایران پیچید که واشینگتن به شاه دستور داده است : یا آزادی بدهد ، یا کنار برود .» جیمز بیل تاکید می کند که

« این شایعه ، خیلی زود به عنوان واقعیت در تهران پذیرفته شد ... اپوزیسیون اطمینان یافت که زیر چتر حمایتی آمریکا که به وسیله سایرس ونس باز شده است ، می تواند فعالیت کند.» [11]

به گزارش « چارلز کوگان » از مقام های سابق سی آی ا که مسئول بخش خاور نزدیک اداره اطلاعات مرکزی آمریکا بود ، سایرس ونس انقلابی صلح آمیز را در ایران پیش بینی کرده بود که به رژیمی با در برداشتن خمینی ره خواهد برد :

سایروس ونس ، و می شود گفت به طور کلی وزارت امورخارجه ، در جست و جوی امکانی برای انتقال آرام قدرت بودند . در این امکان ، قدرتی از مخالفان که بجز خود خمینی میانه روهای دور و بر او را هم شامل می شد ، جایگزین قدرت سلطنتی می شد که به این ترتیب ، انتقال موفقیت آمیزی از سلطنت مطلقه به مشروطه ی پادشاهی پارلمانی صورت می پذیرفت . [12]

در آغاز به آرامی ، و بعد که شورش علیه شاه به صورتی دم افزا در آمد ، به سرعت مقام های سفارت ایالات متحده در تهران با مقام های آمریکائی ، سی آی ا و فرستادگان نیمه رسمی واشینگتن دیدارهائی داشتند و ترتیب ارتباط هائی را با اپوزیسیون دادند . «جیووان کول» پروفسور دانشگاه میشیگان و کارشناس مسائل اسلامی[13] می گوید : « شاه در اواخر دهه ی هفتاد از این بابت بسیار عصبانی بود که می شنید چهره های اپوزیسیون و اعضای روحانیت مدام به سفارت ایالات متحده در تهران رفت و آمد دارند.» این نظر را « چارلز ناس» افسر ارشد سیاسی سفارت ایالات متحده در تهران که زیر دست « بیل سولیوان » سفیر ایالات متحده در ایران کار می کرد ، تائید می کند . سولیوان ، ایرلندی تند گوئی بود که در منصب های بی نظم و قاعده ای از جمله در لائوس هنگام جنگ

پنهانی در آن کشور ، خدمت کرده بود . سولیوان در سال 1977 به ایران رفت و جانشین «هلمز » شد . به گزارش چارلز ناس ، سولیوان به صورتی تهاجمی با اپوزیسیون ضد شاه رابطه برقرار کرد. ناس می گوید: « وقتی سولیوان راهی ملاقات با اپوزیسیون شد ، به او گفتم من هیچ وقت در کشوری ماموریت نداشته ام که تا این حد از اوضاع سیاسی آن بی خبر باشم . وقتی برگشت ، شروع کرد به ترغیب بخش سیاسی که بروند بیرون با مردم بیشتری ملاقات کنند . و توضیح داد که رفته اند با تکنوکرات های جوان و جبهه ملی چی ها ملاقات کرده اند . از جمله توانسته اند با چند نفر که احساس خوبی نسبت به رهبران مذهبی داشتند ، گفت و گو کنند.» (14)

چارلز ناس می گوید « شاه فهمیده بود که خط عوض شده است و ما شروع کرده ایم به تهییج اپوزیسیون.» شاه در خاطراتش مساله را به این صورت مطرح می کند که : « آمریکائی ها می خواستند مرا بردارند... نه در باره شکاف و دوگانگی در دولت کارتر به من چیزی گفته بودند ، نه در مورد امیدهای واهی بعضی مقام های ایالات متحده به جمهوری اسلامی ای که برج و باروئی باشد در مقابل کمونیسم.» (15)

مهدی بازرگان ، بنیانگذار نهضت آزادی که جریانی مذهبی و طرفدار روحانیت بود ، در زدن پلی میان جبهه ملی سکولار و روحانیت ، نقش کلیدی داشت . بازرگان که به عنوان اولین نخست وزیر پس از انقلاب تعیین شد ، در همکاری با ملاها سابقه ای دیرینه داشت ، اما گفت وگوهائی طولانی با مقام های وزارت امور خارجه ی ایالات متحده و افسران سی آی ا را نیز به پیش برده بود . در واقع، خود بازرگان یک ملای مکلا بود . یکی از افسران عملیاتی سی آی ا که در ایران خدمت کرده است ، می گوید : « اساسا بازرگان یک آیت الله بود ، یا به طوری که خودشان می گویند ، آیت الله بدون عمامه بود» *(در ادبیات سیاسی ، تقسیم بندی به این صورت است : آخوند*

معمم ؛ که عمامه دارد ، و آخوند مکلا ؛ که کلاه می گذارد ، کت و شلوار می پوشد و غیر از پیراهن معروف به یقه حسنی ، گاهی کراوات هم می زند – م) کوشش اجتناب ناپذیر ایالات متحده برای نزدیک شدن به اپوزیسیون، شاه را ترساند و بخصوص اجزاء مذهبی اپوزیسیون را شیرکرد. چارلز ناس می گوید: « بازرگان و سایرین ، در باره این علامت ها دچار اشتباه شده بودند . پس از انقلاب ، بازرگان به من گفت : نمی دانید پرزیدنت کارتر چه جرئتی به ما داد . این ، یکی از علامت هاست که به خطا رفته است.»

فریدون هویدا سفیر ایران در سازمان ملل ، جریان تضعیف و تحلیل بردن شاه توسط دولت کارتر را دنبال می کرد . ائتلافی میان لیبرال ها ، نهضت آزادی بازرگان و روحانیون تحت رهبری خمینی در حال شکل گرفتن بود . فریدون هویدا می گوید : « پس از 1977 ، آمریکائی ها پیوسته با لیبرال های ایران در تماس بودند . آمریکائی ها به این لیبرال ها ، بخصوص به بازرگان و جبهه ملی، می گفتند زمان آن فرا رسیده است که با وجود اختلاف عقیده و به اعتراض ، بیرون بزنند . در این مورد شکی ندارم . بعضی از ایشان ؛ همان زمان به من گفتند : آمریکائی ها دارند به ما می گویند زمان اعتراض فرا رسیده است ... من به آمریکائی ها گفتم این کار درست مثل بازی کردن با آتش است . شما دارید جریانی را تقویت می کنید که دشمن ترین گروه غرب است.» یک مقام بلند پایه ی وزارت امور خارجه ، با کلماتی مشابه از ملاقات 1977 سخن می گوید . « جسیکا تاچ من» وعده ای دیگر از اعضای شورای امنیت ملی ، مخالف حمایت از شاه بودند و می گفتند مجهز کردن شاه به گاز اشک آور علیه تظاهرات ، منطقی نیست.» هویدا می گوید: « من به آن ها گفتم : شما اصلا نمی دانید چه می گوئید . شما خبری از توان تحولات سیاسی در ایران ندارید ، یعنی هیچ کس اطلاعی ندارد . شما دارید با آتش بازی می کنید.» [(17)]

اطلاعات ایالات متحده در ایران

انقلاب آیت الله خمینی ، در طول سال ها به صورت خزنده پیش رفت و ظاهر شد. فقط کند ذهن ترین آدم ها می توانستند از نتیجه ی آن شگفت زده شوند .

انبوهی از گزارش های مسلسل اطلاعاتی ایالات متحده ، روی میز بود. یکی از تحلیل هائی که در ماه مه 1972 در وزارت امور خارجه نوشته شده ، حاکی از آن است که حتی در آن زمان ، بعضی دیپلمات ها ، خمینی را تجسم « ارزش های لیبرال » می دیدند ، ولو این که در خواست کمتری داشته باشد :

شاه ایران درافکار عمومی مردی دیندار است و این موقعیت را چنان به عنوان حافظ اسلام جا انداخته که ایرانی ها چندان مجذوب احساسات پان اسلامیک نشده اند . روحانیون ایران ، دیگر نفوذ سیاسی چندانی ندارند ... آخوندها در دهه ی گذشته در حالت تدافعی بوده اند و در مقابل رشد جریان اجتماعی غیر مذهبی ، ابتکار عمل را از دست داده اند... آیت الله خمینی که به خاطر اقدامات ضد دولتی دستگیر شد و در سال 1964 به عراق تبعید شد ، سودای رهبری مسلمانان ایران را در سر دارد ، اما همکاری تنگاتنگ او با دولت عراق در تبلیغ و فعالیت علیه شاه ، فرصت او را در مصالحه با شاه کنونی سوزانده و اعتبار او را نزد بسیاری از مسلمانان ایرانی که امکان داشت در غیر این صورت به ارزش های آزادیخواهانه ی پایه ای او بپیوندند ، کاهش داده است. (18)

چارلز ناس که از سال 1974 تا 1978 مدیر امور ایران در

وزارت امور خارجه بود ، و بعد از آن در جریان انقلاب معاون هیئت نمایندگی ایالات متحده در تهران بود ، می گوید در خلال دورانی که به 1979 انجامید ، تحلیل دولت ایالات متحده در رابطه با ایران ، بخصوص آن جا که به اصطلاح تخمین اطلاعات ملی (NIEs) و شورای امنیت ملی و سی آی ا در کار بودند ، فقیر بود . ناس می گوید : « تا جائی که به گزارش تخمین اطلاعات ملی بر می گردد ، نظریه عمومی آن بود که طیف راست مذهبی هیچ خطری را برای رژیم در بر ندارد . عملا هیچ گزارشی در رابطه با گروه ها اسلامی در کشور وجود نداشت. بنا براین ، تقریبا دست ما خالی بود.» در اگوست سال 1977، در تخمین اطلاعات ملی در مورد ایران با عنوان « ایران در دهه هشتاد » ، سی آی ا می گوید : « شاه در دهه هشتاد مشارکت وسیعی در زندگی مردم خواهد داشت » و این که « در آینده نزدیک ، هیچ گونه تغییر رادیکالی در رفتار سیاسی ایرانی ها به وجود نخواهد آمد . » یک سال بعد ، در اگوست 1978 ، دومین گزارش سی آی ا می گوید به نظر می رسد زمانی که شاه از صحنه خارج شود ، ایران در حال انتقال مسالمت آمیز قدرت باشد . گزارش سی آی ا ادامه می دهد که « شرایط انقلابی ، یا حتی زمینه های پیدایش شرایط انقلابی ، در ایران وجود ندارد.» در سال 1978 که پرزیدنت کارتر وقایع ایران را از طریق تلویزیون تماشا می کرد ، در یاد داشتی به دیوان سالاری امنیت ملی ، با شکوه و شکایت می گوید : « از کیفیت گزارش های اطلاعاتی که در مورد ایران دریافت کرده ، خشنود نیست.» [20] با این حال ، سی آی ا در محرومیت از کارشناسان امور ایران ، فارسی دانان و کارشناسان امور اسلامی ، از آن بهتر نمی توانست عمل کند .

دریادار « استانسفیلد ترنز» که مدیر سازمان اطلاعات مرکزی کارتر بود ، می گوید : « در سال 1977، اسلام به مثابه نیروئی سیاسی در چشم انداز ما مطرح نبود . جامعه ی اطلاعاتی ما ، آمادگی

مناسب درک آن را نداشت . توان بالقوه ی خمینی را با اشتباه محاسبه در حاشیه ای دور قرار داده بودیم.» [21] اما اوضاع از این هم به مراتب بدتر بود. تازمانی که دیگر بسیار دیر شده بود ، جز مشتی کارشناس امور ایران ، واقعا کسی در دولت کارتر نمی دانست خمینی کیست . هنری پرچت که در سال 1978 به عنوان افسر مسئول میز ایران خدمت می کرد و در گرماگرم انقلاب به تهران اعزام شد ، می گوید: « اداره ما تلگرامی از سفارت ما در تهران دریافت کرد که خمینی را «رهبر مذهبی ایران » معرفی می کرد . خوانندگان این متن در واشینگتن به من گفتند اطلاع چندانی نداشتند که خمینی کیست ، حال آن که اکنون « رهبر مذهبی ایران » شناخته شده است.»

اگر چه هزاران آمریکائی ، ازجمله صدها افسر ایالات متحده ، در ایران بودند و ایستگاه بزرگ سی آی ا در ایران مستقر بود ، عده بسیار کمی از آنان از کشت میکروب ، وضع زیر زمینی مذهب و نیروهای اپوزیسیون سر در می آوردند . به مرور ، مقام های ایالات متحده که شروع به خاطره نویسی در مورد انقلاب ایران کردند ، معلوم شد که ایالات متحده به شاه و دایره ی اطلاعاتی او در مورد سیاست داخلی متکی بود . بخشی از این درک غلط ، مربوط به آن بود که واشینگتن به پیچیدگی شاه اعتماد داشت و باور کرده بود که نظام اطلاعات و امنیت او خطا نمی کند ، بخشی دیگر مربوط به آن بود که شاه قویا با هر گونه کوشش ایالات متحده در جهت ایجاد ارتباط با اپوزیسیون مخالفت می ورزید . « والتر کاتلر» دیپلمات ورزیده ی ایالات متحده که در سال های 1960 مامور خدمت در تبریز دومین شهر بزرگ ایران بود ، می گوید در این صورت تماس با روحانیون کار دشواری بود . « وقتی من در تبریز بودم ، سعی کردم با ملاها گفت وگو کنم ، اما روشن بود که شاه می گفت : دور و بر عناصر مذهبی نگردید . سازمان امنیت شاه ، همه جا حاضر بود.» [22] در دهه ی هفتاد که نیکسون و کیسینجر همکاری های ایالات متحده وشاه

را تشدید کردند ، واشینگتن هم از مقام های ایالات متحده خواست تا از اپوزیسیون و عناصر مذهبی فاصله بگیرند . ایستگاه غول آسای سی آی ا در ایران ، تمرکز برمقاصد و هدف های جنگ سرد را در اولویت قرار داده بود ، عوامل بلوک شوروی در ایران را رد یابی می کرد و توجه خود را بیشتر صرف مراقبت از هدف های آمریکا در مرزهای شمالی ایران می کرد که همسایه ی اتحاد جماهیر شوروی بود .

یک مقام ارشد سی آی ا که مامور خدمت در ایران بود ، می گوید برای آن که شاه مایل نبود جاسوسان ایالات متحده در امور روحانیت دخالت کنند ، اپوزیسیون مذهبی از حد و حدود خارج شده بود.[23] پرچت اشاره می کند که سرویس اطلاعاتی ایران ، تماس های ایالات متحده با آخوندها را رد یابی می کرد. « یکبار افسران سیاسی سفارت ترتیب گفت و گوئی را با یکی از ملاها داده بودند . بلا فاصله از وزارت دربار به سفیر ما تلفن کردند و گفتند : افسر سیاسی شما قرار ملاقاتی با فلان ملا دارد . ما فکر نمی کنیم این کار درست باشد.»[24]

با این حال ، در اواسط دهه ی هفتاد ، گرفت و گیر برطرف شد و نظام اطلاعاتی ایالات متحده ، اندک اندک رابطه ها را آغاز کرد . به گزارش عده زیادی از مقام های ایالات متحده ، نخستین مشکلات را در ایجاد این رابطه ، انگلیسی ها به وجود آوردند که به خاطر حضور صد ساله شان در ایران ، می توانستند خط خودشان را پیش ببرند ، بعد هم اسرائیلی ها که سرویس امنیتی شان موساد با بازار ایران روابطی تنگاتنگ داشت ، اشکال تراشیدند . پرچت می گوید « بهترین منابع من انگلیسی ها بودند . هم اطلاعات شان از ما بیشتر بود ، هم اشراف بیشتری به موضوع (روحانیت – م) داشتند. گزارش ها و ارزیابی های آن ها خوش بینانه نبود. اسرائیل هم معتقد بود که کار شاه ، خیلی پیش از آن که ایالات متحده دست به کار شود ،

تمام شده است . پرچت می گوید در حدود سال 1976 که با یکی از سناتورهای آمریکائی دور ایران می گشته است ، نامه ای را مرور کردند که «هلمز» سفیر ایالات متحده در ایران در آن گفته بود که ایران امن است . « خب ، ما بلا فاصله به ملاقات « یوری لابرانی » رئیس هئیت نمایندگی اسرائیل در ایران رفتیم و از او شنیدیم که شاه از ناحیه ی اپوزیسیون مذهبی با مساله ای جدی روبه رو ست . اولین باری بود که من چنین چیزی را می شنیدم . هیچ کس در سفارت خانه چنین حرفی به من نزده بود.» بنا به گزارش پرچت ، دو سال بعد ، اخطار اسرائیل جدی تر شد. « در سال 1978 ، یکی از افسران امور خارجه ی اسرائیل در اداره به دیدن ما آمد و گفت : ما تقریبا در دوره ی پس از شاه قرار گرفته ایم.» [25] در آن زمان ، بسیاری از مقام های دولت ایالات متحده معتقد بودند که شاه آن توفان را ازسرخواهد گذراند.

در نیمه دهه هفتاد ، آن دسته از معماران سیاسی و مقام های اطلاعاتی ایالات متحده که فکر می کردند شاه سقوط خواهد کرد ، رفته رفته در صحنه ظاهر شدند . « هارولد ساندرز» که در آن زمان معاون وزیر امور خارجه در امور خاورنزدیک و جنوب آسیا بود، می گوید: «می توانید تقویمی را که روز شمار 1977 و 1978 است بردارید و آدم هائی را که معتقد بودند رژیم شاه دوام نخواهد آورد ، در آن تقویم ثبت کنید.»

دیدگاه بحرانی و بدون پیشینه ی سیاست گذاران ایالات متحده در مورد ایران دهه ی هفتاد ، مربوط می شود به بیماری کشنده ی شاه . این زاویه ی نگرش ، بسیار حائز اهمیت است . برای آن که اگر شاه دچار نوعی بیماری کشنده شده بود ، همه ی محاسبات ایالات متحده در مورد آینده ی ایران را به هم می ریخت . اگر شاه در دفترش می مرد و قدرت انتقال حاکمیت روشن نمی بود ، این خطر جدی وجود داشت که ایران دچار بحران شود. به گزارش فریدون هویدا که

برادرش (امیر عباس هویدا) نخست وزیر ایران بود ، بیماری شاه تقریبا از سال 1969 مشخص شده بود. « در اواسط دهه هفتاد بود که من شنیدم شاه سرطان دارد.» اگر چه کاملا مواظب بودند که این واقعیت مخفی بماند ، هویدا تاکید می ورزد که : « ایالات متحده باید این واقعیت را می دانست ، برای آن که رازهائی از این دست را نمی شد سر به مهر نگه داشت . بخصوص آن که شاه چند تشخیص را در این مورد دریافت کرده بود و با پزشکان آمریکائی هم در این مورد مشورت می کرد.» [26] معماران سیاسی دولت کارتر و افسران بلند پایه ی اطلاعاتی ، شهادت های متناقضی در مورد آگاهی ایالات متحده در مورد سرطان شاه داده اند . هارولد ساندرز رئیس اداره خاورمیانه در وزارت امور خارجه ، می گوید تا زمانی که شاه ایران را ترک کند ، ایالات متحده نمی دانست او بیمار است. اما چارلز کوگان مقام سابق سی آی ا ، می گوید بحران ایران در واقع از زمانی شروع شد که « بیماری شاه ، نه تنها برای ما ، بلکه برای فرانسوی ها هم در اوائل 1972 روشن بود.» [27] به گزارش کوگان ، ریچرد هلمز سفیر ایالات متحده در تهران ، بو برده بود که شاه سرطان دارد و این قضیه را به واشینگتن هم گفته بود . « من فکر می کنم در سال 1975 بود که ریچرد هلمز گزارشی در این مورد به واشینگتن فرستاد ، اما ظاهرا این گزارش توجه آن ها را به خود جلب نکرد . فرانسوی ها از سال 1972 قضیه را می دانستند ، برای آن که یکی از پزشکان معالج شاه عامل سازمان اطلاعات و امنیت فرانسه بود. » [28] یکی دیگر از مقام های بلند پایه ی سی آی ا که تجربه های بسیاری در ایران داشت ، بدون لکنت زبان می گوید : « ما می دانستیم شاه بیمار است . ما گزارش های بسیاری از... – بماند ، منبع بسیار خوبی دریافت کرده بودیم.» [29] *(لکنت زبان کوگان در ابراز نام آن « منبع بسیار خوب » ، لابد به این دلیل است که « منبع » سازمان جاسوسی آمریکا، بیخ گوش مدعی « تمدن بزرگ »*

بوده – م) در اواخر دهه ی هفتاد ، هیچ کار سختی نبود که سازمان اطلاعاتی ایالات متحده دو دو تا چهارتا کند و به این نتیجه برسد که شاه به پایان راه نزدیک می شود . دیوید لانگ که در اداره اطلاعات وزارت امور خارجه کار می کرد ، می گوید همین برای تصمیم گیری کافی بود: «این واقعیت که شاه بیمار است و سرطان دارد ، کاملا روشن بود. دستگاه سعی می کرد جلو ابراز آن را بگیرد. اما ما که زنبورهای کارگر بودیم ، به خوبی از آن مطلع بودیم و می دانستیم که شاه به روغن سوزی افتاده است . کار ما این بود که خودمان را در مقابل این ضعف سازمان بدهیم .» (30)

آخرین کسانی که به این نتیجه رسیدند که کار شاه تمام است ، برژینسکی و راکفلر از حامیان او بودند که دراواخر 1978 فهمیدند ادامه ی حیات شاه دیگر مقدور نیست . سفارت ایالات متحده در تهران ، در درک گسترش خطری که شاه را تهدید می کرد ، کند بود ، اما مشاوران جانبی ایالات متحده *(ماموران ایرانی سی آی ا – م)* بیشتر نبض وقایع کشور دست شان بود و گزارش هائی که از طرف آنان به واشینگتن ارسال می شد ، مبتنی بر درک بیشتری از واقعیت بود. کارشناسان مستقل سی آی ا ، که بعضی شان سال های بسیاری را در ایران گذرانده بودند ، از نخستین کسانی بودند که فهمیدند ایران در حال سقوط است . یکی از افسران سی آی ا می گوید: « من در سال 1976 ایران را ترک کردم و پیش از ترک ایران به چهار تن از دوستان نزدیک ام گفتم که وضع ایران دارد خراب می شود . پول هاشان را دارند از کشور خارج کنند.» (31) این بدبینی اما ، راهی به سناریو خوش بینانه ای که گمانه زنی های اطلاعاتی برای دولت ایالات متحده مهیا کرده بود ، نگشود.

سولیوان ، سفیر ایالات متحده در تهران ، همچنان در تابستان 1978 حرف خودش را می زد که رژیم شاه ادامه خواهد یافت . سولیوان در خاطراتی که به عنوان « ماموریت ایران » نوشته است ،

اشاره می کند که بعضی دیپلمات ها ، بخصوص مقام های سفارت فرانسه ، احساس می کردند که شاه سقوط خواهد کرد . سولیوان می نویسد کارمندان ارشد سفارت فرانسه « منتظر بودند که ظرف یک سال شاه سرنگون شود. » با این حال ، به نظر خود او « شاه به دردسر افتاده بود ، اما ماموران سفارت آمریکا شروع یک انقلاب را نمی دیدند.» [32] یک سال پیش از آن ، سولیوان در یادداشتی که تحت عنوان « پوشال درباد» به واشینگتن فرستاد ، از رشد نا آرامی های مذهبی در ایران گفته بود و افزوده بود که : « نشانه هائی وجود دارند که علیرغم تعصب و تحجرموجود در طیف راست ، بعضی امام ها و آیت الله های خشک اندیش محافظه کار تمایل دارند در زمینه ی حقوق بشر به نیروی چپ (مثلا جبهه ملی) نزدیک شوند . در این زمینه است که علایق دوجانبه می تواند منجر به توافق شود.» سولیوان غیر مستقیم می خواست بگوید که « سرکشی» های مذهبی با احیای موازی اسلامیسم در پاکستان ، عربستان سعودی و ترکیه تقویت شده است ، اما می خواست نتیجه بگیرد که دولت شاه جنبش مذهبی را « تحت کنترل » خود دارد. [33] در این خاطرات ، سولیوان اعتراف می کند که در مورد اسلام گیج بود و کارمندان او و سی آی ا هم ، نمی توانستند گره ای از این مشکل بگشایند:

« کوشش های من برای رسوخ بیشتر در رمز و رازهای شیعه گری ، مدام عقیم می ماند ... نه افسران سیاسی ما قادر بودند دانش و بینش ما را نسبت به ذهنیت شیعه تامین کنند ، نه افسران اطلاعاتی ما .»

ریچرد کوتام و « آمریکائی ها »

یکی از مقام های سابق ایالات متحده که سعی کرد « ذهنیت شیعه » را بفهمد ، « ریچرد کوتام » بود . در آغاز و میانه ی دهه پنجاه ، کوتام عضو تیم عملیات محرمانه ی سی آی ا در ایران بود . جان ولر که در اواخر سال 1940 و اوائل دهه ی پنجاه رئیس ایستگاه سی آی ا در ایران بود ،[35] می گوید: « ریچرد کوتام افسر پوششی من بود . » کوتام در سال 1958 استاد دانشگاه « پیتسبورگ » شد ، اما سی آی ا را رها نکرد و از حضور در توطئه های محرمانه نیز فاصله ای نگرفت . در خلال سال های 1960 و 1970 ، کوتام رابطه ی تنگاتنگی با مخالفان حکومت ایران ، از جبهه ملی بگیرید ، تا چهره های رهبری مذهبی داشت . بخصوص زمانی که انقلاب در حال آشکار شدن بود ، با دو مرد که در سال 1978 در پاریس به خدمت خمینی در آمدند و از نزدیک ترین محارم و چوب بست های او بودند ، نزدیک شد . آن دو مرد ، ابراهیم یزدی و صادق قطب زاده بودند که اسم مستعارشان در سی آی ا « آمریکائی ها » بود . هر دو عنصر ، سال های بسیاری را در ایالات متحده گذرانده بودند ، یا به ایالات متحده می رفتند ، و هر دو ، با انجمن دانشجویان مسلمان وابسته به اخوان المسلمین که ابراهیم یزدی در سال 1963 آن را ایجاد کرده بود ، کار می کردند. ریچرد کوتام که در دهه ی پنجاه افسر ارشد سی آی ا در ایران بود ، آن زمان برای نخستین بار با ابراهیم یزدی ملاقات کرده بود که بعدها ، دوستی گرمی میان آن دو به وجود آمد . در دهه ی شصت ، ابراهیم یزدی مدام میان ایران ، پاریس و ایالات متحده در حال سفر بود و با صادق قطب زاده و سایر فعالان مذهبی که از حامیان آیت الله خمینی بودند ، کار می کرد . در سال 1967 ، یزدی در هوستون تکزاس مستقر شد و به امر تحقیق و

تدریس در کالج پزشکی « بی لر» پرداخت.

در اوائل 1978 ، نام ریچرد کوتام در مراودات محرمانه وزارت امور خارجه و گزارش های سی آی ا از ایران ، مطرح شد . در ماه مه همان سال ، « جان استمپل » از سفارت ایالات متحده در ایران ، با محمد توکلی یکی از رهبران جنبش طرفدار خمینی ملاقات کرد و توکلی از او پرسید « پروفسور ریچرد کوتام را می شناسد ؟ » بنا به گزارشی که آن زمان جان استمپل به واشینگتن فرستاده ، توکلی از او پرسیده که « می تواند یک جوری ثابت کند که افسر وزارت امور خارجه است ؟ و آیا از نظر او اشکالی دارد که نامش را به پروفسور ریچرد کوتام بگوید و از او تائیدیه بگیرد که او واقعا مامور وزارت امورخارجه است؟» [36] چند هفته بعد ، استمپل محمد توکلی را با مهدی بازرگان رهبر جریانی که حالا دیگر نهضت آزادی ملی نامیده می شد ، ملاقات کرد و توکلی – که آشکارا به کوتام اشاره می کرد – ، با تعجب پرسید که آیا دولت کارتر « کانال دیگری » غیراز کانال وزارت امور خارجه در سفارت دارد ؟ جان استمپل می نویسد[37] : « زمانی که کوتام افسر وزارت امور خارجه بود ، جنبش اطلاعات زیادی در اختیار او گذاشته و همچنان به این کار ادامه می دهد .» ریچرد کوتام به سفرهای پی در پی خود به تهران و پاریس برای ملاقات با خمینی ، یزدی و قطب زاده ، ادامه می داد.

در ژوئن 1978 ، چارلز ناس از سفارت ایالات متحده به هنری پرچت افسر میز ایران نوشت : « برای ما جالب است که ریچرد کوتام ، بنا به اطلاع بسیاری از ما ، هنوز رابط اصلی ایالات متحده با نهضت آزادی است و مورد تائید هم قرار می گیرد.» [38] در دسامبر همان سال که کاملا معلوم بود انقلاب به سمت پیروزی می رود ، گزارش محرمانه ای که از سفارت ایالات متحده به واشینگتن ارسال می شود ، به شایعه هائی اشاره می کند دال بر آن که ریچرد کوتام مخفیانه به تهران رفته است . « ما اطمینان داریم که کوتام این جا

نیست. سپاسگزار خواهیم بود اگر وزارت امور خارجه حضور او در پیتسبورگ را تائید کند.»

در همان زمان ، ریچرد کوتام در جست و جوی راه هائی بود تا ورای کانال های وزارت امور خارجه ، روابطی علنی میان ابراهیم یزدی ، صادق قطب زاده و سایر افراد دار و دسته ی خمینی ، با مقام های واشینگتن برقرار کند . هنری پرچت می گوید کوتام مکررا می کوشید گفت و گوئی را میان دار و دسته ی خمینی و دولت ایالات متحده به وجود آورد . و تاکید می کند: « در اواخر 1978، کوتام گفت ابراهیم یزدی دارد به واشینگتن می آید و ما باید با او ملاقات کنیم . گری سیک هم در شورای امنیت ملی ، چنین نظری داشت . به دلیل داشتن آن همه رابطه با مخالفان رژیم ، ریچرد کوتام چشم و چراغ غیر رسمی وزارت امور خارجه بود... گاهی وقت ها ، اعضای اداره حقوق بشر هم که زیر نظر استیوکوهن کار می کردند ، طرف حساب مخالفان رژیم بودند.» به مرور، هنری پرچت و سایر مقام های وزارت امور خارجه ، باب گفت و گو را با انقلابیون ، از جمله ابراهیم یزدی و داماد او شهریار روحانی گشودند . این ملاقات در پاریس ادامه یافت ، و در تهران ریچرد کوتام مقام های سفارت ایالات متحده را به آیت الله بهشتی که در ماه های پیش از انقلاب نماینده خمینی در ایران بود ، معرفی کرد . ایرانی ها به مقام های آمریکائی اطمینان دادند که نباید ترسی از خمینی داشته باشد و مطمئن باشند که او جاه طلبی های سیاسی ندارد.[39]

چند ماه بعد ، خمینی قدرت را قبضه کرد و شروع کرد به ساختن نهادهائی که بتوانند قدرت را در ربع قرن آینده برای آخوند ها تضمین کنند : کمیته های اسلامی ، سپاه پاسداران ، حکام شرع و دادگاه های اسلامی ، از آن جمله بودند . صدها و شاید هزاران مقام دوره شاه ، پس از دادگاه های کوتاه اعدام شدند ، وعده ی بی شمار دیگری توسط پیروان خمینی به قتل رسیدند *(و تا زمان انتشار این کتاب در اواخر*

سال 2005 و جریان ترجمه اش در نیمه اول سال 2006 میلادی ، ده ها هزار کمونیست ، دموکرات ، ملی گرا ، فرهنگی ، دانشگاهی ، دانش آموز ، دانشجو ، کارگر ، دهقان ، معلم ، کارمند و دریائی از انسان های معترض و دگر اندیش که با چهار چوب های زورگو و متحجر حکومت اسلامی خمینی و پیروان او به تعارض رسیدند ، با همان شرایط آغاز قیام ضد سلطنتی به جوخه های اعدام سپرده شدند ، حلق آویز و سنگسار شدند ، یا به شیوه ی آمریکای لاتین ، آنان را ربودند و کشتند و اجساد شان را در محیط های اطراف شهرها انداختند . بنا به اعتراف محمودی شاهرودی رئیس قوه قضائیه جمهوری اسلامی که در نشریه رسمی بهار 1380 شمسی وزارت دادگستری منتشر شده ، تا آن زمان جمهوری اسلامی هفتصد و پنجاه هزار زندانی داشته که شاهرودی در همان سخنرانی ی نوروز 1380 گفته است صد هزارشان خلافکار بوده اند ، اما نگفته است چه تعدادشان از دانشجویان و کارگران و معلمان و دانشگاهیان و کارمندان مبارز بوده اند . در ادامه همان روش ضد انسانی بوده که پیروان خمینی در تابستان 1367 شمسی ، بنا به آمار ، بیش از دوازده هزار زندانی سیاسی را ظرف سه ماه قتل عام کردند. در ادامه همان روش اسلامی بوده که در تیر ماه 1378 ، جنبش دانشجوئی ایران را با پرت کردن دانشجویان از پشت بام خوابگاه دانشگاه تهران به زمین و دستگیری و کشتار جمعی آنان ، سرکوب کردند ؛ یا سعی کردند سرکوب کنند . در ادامه همان روش بود که تا زمان ترجمه این کتاب، از همه ی ابزارهای هولناک برای خفه کردن صدای آزادیخواهانه ی مردم ایران در گلو استفاده کرده اند و به خاطر داشتن نفت و گاز و کارگر ارزان ، همواره از حمایت دولت های غربی برخوردار بوده اند – م)

پس از انقلاب

ایالات متحده سخت کوشید صدمه ی ناشی از انقلاب ژانویه –

فوریه 1979 ایران را جبران کند .

بیشترین سعی آمریکائی ها صرف آن شد تا چیزی شبیه روابط عادی دیپلماتیک را با رژیم جدید تهران برقرار کنند . « والتر کاتلر » دیپلمات ورزیده ای که در اواسط 1979 به سفارت آمریکا در جمهوری اسلامی منصوب شد ، می گوید : « می خواستیم باب گفت وگو را با جمهوری اسلامی باز کنیم . من باید به ایران می رفتم و با رژیم جدید ، از خمینی بگیرید تا سایرین ، رابطه ایجاد می کردم.»[40] والتر کاتلر در اواسط دهه ی شصت کنسول ایالات متحده در تبریز بود و سال های بسیاری از دهه ی هشتاد را هم سفیر ایالات متحده در عربستان سعودی بود. به عنوان نامزد جانشینی « بیل سولیوان » سفیر سابق که متهم به همکاری با شاه شده و از این بابت به شدت زیر ضرب رفته بود ، از کاتلر خواستند تا فورا گروه همکاران خود را تشکیل بدهد . « انتصاب من بسیار غافلگیرانه بود و من باید به سرعت تیم جدید را انتخاب می کردم . سایرس ونس وزیر امور خارجه به من گفت: هرکه را می خواهی انتخاب کن تا من حکمش را بنویسم .» یعنی دست کاتلر ، کاملا برای انتخاب باز بود ، منتها نمی دانست که بسیاری از اعضای تیم او ، در ماه نوامبر همان سال به مدت پانزده ماه و در شرایط وحشیانه ای به گروگان خواهند رفت.

والتر کاتلر می گوید : « ما باید به ایرانی ها ثابت می کردیم که شیطان بزرگ نیستیم.» این واقعیت که اساس انقلاب ایران براسلام استوار بود ، نه به ناسیونالیسم جناح چپ ، موضوعی بود که معماران سیاسی ایالات متحده ، دیپلمات ها ، مقام های سی آی ا و ، از زبیگنیو برژینسکی تا سایرین در شورای امنیت ملی را ، به خود امیدوار کرده بود . والتر کاتلر می گوید : « ما در جنگ سرد بودیم و انقلابی اسلامی رخ داده بود . من سال ها در ایران خدمت کرده بودم و می دانستم که ما تا چه حدی به روس ها مظنونیم . من فکر

می کردم به دلیل قدرت اسلام ، خیال ما از بابت امکان توسعه ی نفوذ اتحاد شوروی آسوده می شود... اگر دنبال علایق مشترک بگردید ، توجه ما به مساله ی رخنه ی شوروی به آن بخش از جهان ، یکی از این وجوه مشترک بود. »

با این حال ، کاتلر هرگز به ایران نرسید . قطعنامه کنگره که در سال 1979 خمینی را محکوم کرد ، آتش خشم آیت الله را بر افروخت ، و بنا به گزارش کاتلر ، ابراهیم یزدی پس از آن به او گفت که خمینی به طور کلی می خواهد روابط ایران را با ایالات متحده قطع کند . یزدی به خمینی پیشنهاد کرده بود که قدم را نصفه بردارد و سفیر ایالات متحده را نپذیرد . انتصاب کاتلر به عنوان سفیر ایالات متحده در ایران را پس گرفتند، [41] اما بقیه ی مقام هائی که در آن تیم بودند ، رفته رفته وارد ایران شدند که بسیاری شان در ماه نوامبر به گروگان رفتند . بعضی از اعضای تیم جدید ، قبلا در ایران خدمت کرده بودند ، اما تقریبا هیچ کدام شان تجربه ای در شناخت اسلامیسم نداشتند.

« بروس لینگن » که در غیاب سفیر سفارت خانه را اداره می کرد ، قبلا دو ماموریت محدود در ایران داشت ، اما به صراحت می گوید : « من کارشناس مقوله ی اسلام نیستم .» لینگن قرار بود به ماموریت ژاپن برود ، اما چون وزارت امورخارجه در میان کارمندان خدمات خارجی (FSO) « دنبال افسرانی می گشت که در دسترس باشند و هیچ بهانه ای برای انتقال فوری آنان وجود نداشته باشد ، مامور تعیین شده برای ژاپن را به صورت فشاری به تیم ایران منتقل کرد.» آیا این دیپلمات آمادگی برخورد با اسلام و ایدئولوژی خمینی را داشت ؟ خود لینگن به این پرسش پاسخ منفی می دهد. « من به هیچ وجه این آمادگی را نداشتم .» [42] تامس ارن رئیس جدید ایستگاه سی آی ا ، انتصاب خود را « واقعه ای بوروکراتیک » می نامد و می گوید دولت ایالات متحده هیچ کمکی به او نکرد تا بتواند از تحول

و جریان جنبش اسلامی خمینی سر در آورد . « می توایند از قول من بنویسید که هیچ گونه رهنمودی از نوع آکادمیک در مورد سیاست ها ، فرهنگ و اقتصاد ایران در اختیار من قرار نگرفته بود. درست مثل آن بود که من به مدرسه ای مثل آموزشگاه های اتحادیه صنفی رفته ام تا خودم را برای انجام وظایف و ایجاد روابط خاصی آماده کنم.» [43] « جان لیمبرت » ، یکی دیگر از دیپلمات های ورزیده ایالات متحده که به روانی فارسی حرف می زند ، می گوید: « من به یک تلگرام فوری که می گفت : به کارمندانی نیاز داریم تا برای بازسازی سفارت خانه ، یا نجات دادن کشتی از این وقایع غیر مترقبه، به ایران بروند ، پاسخ مثبت دادم . آدم های بی تجربه ای مثل من و بسیاری دیگر از همکارانم ، احساس کردیم بالاخره خواهیم توانست روابط سالمی با ایران برقرار کنیم.» اما سئوال این جاست که آیا لیمبرت ، لینگن و سایرکارمندان همراه ایشان ، اسلام را می فهمیدند ، یا از طبیعت اسلام راست خمینی که بلا فاصله مطرح می شد ، درکی داشتند ؟ لیمبرت می گوید « نه ما اسلام را می فهمیدیم ، نه درکی از طبیعت اسلام راست خمینی داشتیم .» [44] در ماه نوامبر، لینگن ، آرن ، لیمبرت و فوجی از همکاران شان ، زندانیان جمعیتی (معروف به دانشجویان خط امامی) می شدند ، که مخفیانه از طرف خمینی سازماندهی و هدایت شده بودند .

دولت جدید ایران ، مخلوقی دو سر بود . یک دولت « رسمی» وجود داشت که تشکیل می شد از مهدی بازرگان به عنوان نخست وزیر ، ابراهیم یزدی ، صادق قطب زاده و آدمی به نام ابوالحسن بنی صدر که متعاقبا به عنوان رئیس جمهوری اسلامی انتخاب می شود. سر دیگر ، دولت غیر رسمی و موازی بود که تشکیل می شد از خمینی ، مشتی آیت الله کلیدی ، کمیته های انقلاب اسلامی ، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ، دسته ای از نهادهای اسلامی که ابزار های حکومت الهی خمینی بودند . تیم جدید سفارت ایالات متحده و مقام های

وزارت امور خارجه و سی آی ا که به ایران می رفتند ، در بخش اعظمی از مناسبات ، خود را به داشتن رابطه ی متقابل با دولت رسمی که از قدرت کمتری برخوردار بود ، محدود می کردند ، در حالی که خمینی از ایالات متحده دوری می جست ، نقشه ریخت تا همه ی نیروهای سکولار ، طیف چپ و نیروهای مذهبی معتدل *(مثل سازمان مجاهدین خلق ایران ، فرقان ، جاما ، آرمان مستضعفان و بسیاری دیگر را. – م)* را که در انقلاب ضد شاه دهه ی هفتاد سهم داشتند ، یکی یکی منزوی و نابود کند . هدف نهائی خمینی آن بود که رفته رفته همه قدرت تثبیت شده را به انحصار خود و شورای انقلاب در آورد که در درجه اول آیت الله های طرفدار خمینی را در بر می گرفت. بنا به گزارش لینگن :

ما ارتباط محدودی با روحانیون داشتیم . من هرگز خمینی را ندیدم . و ما واقعا هیچ وقت با شورای انقلاب حرف نزدیم . ما احساس می کردیم که آن ها وجود دارند . ما می دانستیم که آن ها حضور دارند . اما از حدود قدرت شان اطلاعی نداشتیم . فکر می کردیم ماموریت ما تکرار قبول انقلاب اسلامی و اعلام این است که ما کشوری مذهبی هستیم . ما فهمیده بودیم که خمینی از دخالت در سیاست دست بر نخواهد داشت . اما خودمان را به این باور مشغول کرده بودیم که طیف سکولار انقلاب بر اوضاع فائق خواهد آمد و جلو نفوذ و دخالت خمینی را خواهند گرفت . (45)

مقام های سفارت ، با معدودی از معتدل ترین آخوندهای شیعه گفت و گو کردند ، اما این رابطه ها راهی به دایره ی خمینی نگشود. بسیاری از انعطاف پذیرترین آخوندهای اسلامیست را کنارگذاشتند ، به قتل رساندند ، یا به محض تثبیت قدرت خمینی ، به تبعید فرستادند .

ارن می گوید سفارت آمریکا هیچ کمکی هم از سی آی ا که در سال 1979 نتوانسته بود در باره آینده ایران به ارزیابی اطلاعاتی بپردازد ، دریافت نکرده بود :

یادم نیست که هیچ گزارشی از ارزیابی آن چه قرار بود در ایران اتفاق بیفتد ، دریافت کرده باشم . انتظاری که واشینگتن به طور کلی از سفارت داشت ، این بود که خویشتن دار باشد ، از ابراهیم یزدی ، صادق قطب زاده و همه ی تیم بازرگان ، به امید معتدل شدن حمایت کند ، یا به کمک شان بشتابد تا تمایلات ارتجاعی رژیم را به تعادل برسانند . به خاطر دارم که همه این انتظارها براساس امید واهی بود ، نه چهار چوب نقشه ای جدی ، یا برپایه ی علامت هائی از طرف ایرانی ها که نشان بدهد این سیاست موثر خواهد افتاد . (46)

اما اگر سی آی ا به نتیجه گیری های چندانی در باره ی آینده ایران نمی رسید ، ازش خواسته بودند تا اطلاعات مربوط به همسایه ایران ، عراق را ، در اختیار تشکیلات درهم ریخته ی اطلاعاتی ایران بگذارد. این گونه بود که در کمتر از دو سال بعد ، دو کشور در گیرجنگی خونین شدند که یک دهه ادامه یافت و گزارش شده که بیش از یک میلیون کشته به جا گذاشته است. به موازات رئیس ایستگاه سی آی ا ، سایر مقام های ارشد این سازمان ، از جمله « رابرت آمس» و « جرج کیو» ، در سال 1979 ؛ پیش از اشغال سفارت ، به ایران رفتند . دست کم در یک مورد ، « رابرت آمس » با آیت الله بهشتی ملاقات کرد و سایر مقام های سازمان با ابراهیم یزدی ، امیرعباس انتظام و سایر مقام های غیر روحانی ملاقات کردند . در این ملاقات ها ، توافق هائی برسر مبادله اطلاعات ، بخصوص در رابطه با عراق ، صورت پذیرفت . « لینگن » از مقام های ارشد سی آی ا می گوید : « زمانی که دولت بازرگان مشغول به کار شد ، ما

سعی کردیم با آن ها وارد معامله شویم . و می افزاید که سی آی ا در سال 1979 ایران را در مورد تمایل عراق به جنگ ، مطلع کرد. [47] لینگن تائید می کند که ایالات متحده گزارش های اطلاعاتی در مورد عراق را به جمهوری اسلامی می داده است :

ما به مسائل عراق اشراف داشتیم . روابط ایران و عراق به پائین ترین حد خود رسیده بود و خمینی کینه ای بی پایان به صدام حسین داشت . سودای خمینی آن بود که انقلاب اسلامی را به عراق صادر کند . به طور یقین عراق هدف اصلی بود . من اطلاعات مربوط به عراق را که منابع اطلاعاتی آمریکائی تهیه کرده بودند ، در اختیار مقام های ایرانی گذاشتم . ما در مورد ظرفیت ها و توانائی های ارتش عراق ، نقاط تمرکز نیروهای ارتش و مقاصد آنان ، اطلاعاتی به ایرانی ها دادیم . نخستین باری بود که من ناگهان در بخش اطلاعاتی دیپلماسی درگیر می شدم.[48]

وقتی ایالات متحده اطلاعات در اختیار ملاها ؛ از جمله آیت الله بهشتی ، می گذاشت ، رفته رفته روشن شد که تیم مهدی بازرگان ، ابراهیم یزدی و صادق قطب زاده ، در واقع قدرتی ندارند و آخوند های شیعه برهمه ی امور مسلط اند . این تسلط ، بخصوص در رابطه با ارتش ، کاملا محرز بود . یک مقام سابق سی آی ا می گوید : « هیچ رابطه ای میان مهدی بازرگان و ارتش وجود نداشت . من به این جهت به این واقعیت پی بردم که ارتش در کنترل سفت و سخت آخوندها بود . و آخوند ها ایران را به هفده منطقه تقسیم کرده بودند و از طریق کمیته ها ، افرادی را برای اداره هر یک از آن مناطق گمارده بودند.» [49]

با این حال ، عده ای از معماران سیاست ایالات متحده ، جهت حرکت ایران را تهدیدی برای اتحاد جماهیر شوروی ارزیابی کردند .

شگفتی در آن بود که برژینسکی مشاور امنیت ملی تند رو و مدافع سرسخت کودتای نظامی برای متوقف کردن انقلاب خمینی ، از جدی ترین صاحبان این عقیده بود. برژینسکی به مرور نظرش را تغییر داد و در رویای خود « قوس بحران » را می دید که از شمال شرقی آفریقا تا آسیای مرکزی گسترده است. ساقه های درگیری میان دو ابر قدرت هر آن بلند تر می شد و منطقه ای را که سراسر دچار طغیان اسلامی شده بود ، پوشانده بود . هنری پرچت از مقام های ایالات متحده که بیشترین مخالفت را با شاه می ورزید و موافق بود تا رابطه ای حسنه با جمهوری اسلامی برقرار شود ، شرایط اواسط سال 1979 را چنین گزارش می دهد :

پس از انقلاب ، ما همچنان روی ایران به مثابه کشور مورد علاقه ایالات متحده درنگ می کردیم . در نقطه ای، « هال ساندرز» (معاون وزارت خارجه در امور خاور نزدیک) برای ملاقاتی به کاخ سفید رفت و وقتی برگشت، به من گفت : « از خبری که آورده ام خیلی خوشحال می شوی . می خواهیم سعی کنیم رابطه ی جدیدی با ایران برقرار کنیم.» محور این نظریه ، آن بود که ما می توانیم از نیروهای اسلامی علیه اتحاد جماهیر شوروی استفاده کنیم . تئوری این بود که قوس بحران وجود دارد ، بنابراین یک قوس اسلامی را می شود علیه شوروی فعال کرد . این ، دریافت برژینسکی بود. (50)

برژینسکی در خاطراتش می گوید که حتی پیش از انقلاب ایران، شروع کرد به فشار آوردن تا سیاست امنیتی ایالات متحده ، قوس بحران را به احاطه ی خود درآورد . منظور برژینسکی روابط نظامی قدرتمند با مصر ، عربستان سعودی ، پاکستان و ترکیه ؛ چهار کشور اسلامی در این نیم دایره، و گسترش حمایت از عمان ، سومالی و کنیا ، هم چون این توسعه ی پایگاه های نظامی ایالات متحده در

کشورهای متعدد و اقیانوس هند بود . برژینسکی نوشته است : « در اواخر 1978 ، من شروع کردم به تاکید برنظریه قوس بحران. منظورمن ایجاد چهار چوب امنیتی جدید برای تثبیت قدرت و نفوذ ایالات متحده در منطقه بود.» (51)

بنا به گزارش کوتام ، برژینسکی از دست دادن شاه را «فاجعه» می دانست . اولش برژینسکی می خواست یک پینوشه ایرانی و دیکتاتوری بسازد تا انقلاب اسلامی را به هر قیمتی در هم بکوبد ، اما وقتی این کار امکان پذیر نشد ، طالب اتحاد غیر رسمی با نیروی شورشی اسلامی و رژیم جمهوری اسلامی ایران شد . کوتام نوشته است : « هدف او واقعا تثبیت اوضاع سیاسی نبود. دغدغه ی اصلی او این بود که اتحاد موثری را علیه اتحاد شوروی در منطقه ای که آن را قوس بحران توصیف می کرد ، به وجود آورد . در تابستان 1979 ، برژینسکی قانع شده بود که خمینی از صداقت درنده خویانه ضدکمونیستی برخوردار است.» (52)

چند ماه بعد ، در ادامه ی خوابی که برژینسکی دیده بود ، در الجزیره با نخست وزیر دولت موقت ؛ مهندس مهدی بازرگان ، ابراهیم یزدی ، و وزیر دفاع جمهوری اسلامی مصطفی چمران ملاقات کرد . زمانی از این بدتر برای چنین ملاقاتی وجود نداشت . برای آن که فقط چند هفته پیش از این ملاقات ، دولت کارتر به شاه که سرطان او را از پا انداخته بود ، اجازه داده بود تا برای مداوای پزشکی وارد نیویورک شود . این ، حرکتی بود که پیروان تند رو خمینی را بر افروخت و این بهانه را به دست خمینی داد تا فقط سه روز پس از ملاقات برژینسکی و بازرگان در الجزیره ، علیه گروه بازرگان – یزدی وارد عمل شود . جریانی که آن روز گفته می شد جمعیتی از دانشجویان خود جوش است ، سفارت ایالات متحده در تهران را اشغال کرد و بزرگ ترین بحران دیپلماتیک را در تاریخ سیاسی ایالات متحده به وجود آورد. با به گروگان رفتن دیپلمات های

آمریکائی ، دیگر هیچ امکانی برای گفت و گو میان ایالات متحده و ایران باقی نماند . دولت ایران مودبانه گفت که اشغال سفارت آمریکا و به گروگان رفتن دیپلمات های ایالات متحده ، کار دانشجویان شبه نظامی بود ، اما هیچ تردیدی وجود نداشت که این عملیات را خود خمینی و دور و بری های او برای استحکام قدرت سیاسی دولت غیر رسمی و موازی که در کنار دولت رسمی در حال قدرت گرفتن بود ، رهبری کرده اند . ولادیمیر کاسیکین رئیس ایستگاه کا گ ب در تهران که چند سال بعد به غرب گریخت ، مستقیما اطلاع داشت که چه کسی عملیات اشغال سفارت را سازمان داده است . کاسیکین می نویسد « ما از طریق منابع خودمان می دانستیم که چه کسی این نقشه را تصویب کرده و مدیریت اشغال سفارت را به عهده داشته است . برنامه اشغال سفارت ، در نشست رهبران ایران به تصویب رسید ، بعد هم تیم آموزش دیده ای که متشکل از اعضای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود ، مسئول اجرای عملیات شد.» (53)

دولت کارتر ، پس از سفارت گیری کمترین کلید راهنمائی برای تنظیم رابطه با جمهوری اسلامی نداشت . کتاب ها ، خاطرات و تحقیق های بی شماری در باره بحران گروگان گیری نوشته اند . هیچ یک از این نوشته ها ، بهتر از فرازی از خاطرات « هیلتون جردن » رئیس ستاد مشترک ارتش که مسئولیت بالائی در رفع بحران داشت ، به بیهودگی مساعی جیمی کارتر اشاره ندارد . هیلتون جردن ، در توصیف مشاهده ی یادداشت کارتر روی میز خود ، می نویسد:

کارتر دریاد داشتی به من نوشته بود « در اولین فرصت به دیدار من بیا – دارم نامه ای به خمینی می نویسم.» در شگفت آمدم که آن باپتیست جنوبی ، به آن مسلمان فناتیک چه می خواهد بنویسد. یعنی به آن مرد چه می خواهد بگوید ؟ فکر کردم نکند زیر ورقه ی « شیطان بزرگ » را می خواهد امضا کند ... کارتر گفت « اگر خمینی رهبر

مذهبی است ؛ که ادعایش را دارد ، نمی توانم بفهمم چگونه از نگه داشتن افراد ما صرف نظر نمی کند؟» (54)

ضمنا ، شروع به پایان رسیدن دوره ی ریاست جمهوری جیمی کارتر هم بود . اشغال سفارت بحرانی به بار آورده بود که کارتر نمی توانست خود را از آن خلاص کند . نه گفت و گو کاری از پیش می برد ، نه با تهدید کاری از پیش می رفت ، نه سرهم بندی کردن اعزام گروه نجات نظامی فایده ای داشت . اگر چه تهران بارها از طریق واسطه هائی پای مذاکره با واشینگتن آمد ، کاملا روشن بود که خمینی دستور العملی برای سیاست داخلی دارد که تا مرادش حاصل نشود ، گروگان ها را آزاد نخواهد کرد . هارولد ساندرز می گوید « در ژانویه 1980، یکی از دولتمردان برجسته جمهوری اسلامی گفت : تا زمانی که خمینی همه ی عناصر جمهوری اسلامی اش را به جای خودشان ننشاند ، گروگان ها را آزاد نخواهد کرد.»

همین طور هم شد .

انقلاب ایران ، همه چیز را تغییر داد . واشنیگتن متحدی قابل اتکا ، پایگاه شنود *(اتحاد جماهیر شوروی – م)* و پایگاه عملیاتی خود را از دست داده بود . برای سایر بازیگران جنگ سرد ، انقلاب ایران هشداری جدی تر بود . علیرغم وحدت علنی شاه با ایالات متحده ، اتحاد جماهیر شوروی از آن طرف معاملات و مراوداتش را با ایران توسعه می داد و این روابط ، براساس احترام متقابل دو کشور همسایه استوار بود . بخصوص در روابط اقتصادی ، اتحاد جماهیر شوروی و ایران پیشرفت چشم گیری کرده بودند . از همه مهم تر آن بود که با ثبات ایران ، مسکو دغدغه ای در مور ثبات جمهوری های آسیائی غرب خود نداشت . حالا ، همه ی این شرایط از بین رفته بودند. از دهه ی بیست به این سو ، برای نخستین بار اسلام باعث نگرانی خاطر شوروی شده بود . و ایالات متحده داشت نقشه می کشید که چیزی

باعث نگرانی اش نشود .

10

جهاد 1 - « قوس اسلام »

انقلاب ایران ، یکی از دوستون نگه دارنده ی ساختمان آمریکائی در خلیج فارس را فروریخت . آن یکی ستون ، عربستان سعودی بود . این واقعه ، طراحان پنتاگون و تحلیل گران سازمان اطلاعات مرکزی (سی آی ا) را به تکاپو انداخت تا به محاسبه ی تاثیرآن بر هم پیمانان ایالات متحده در منطقه بپردازند ، و به طور کلی حضور آمریکائی ها در منطقه را مورد ارزیابی مجدد قرار دهند . کارشناسان آمریکائی ، افق را از عربستان سعودی تا مراکش ، دیوانه بار موشکافی کردند تا ببینند آیا پدیده ی خمینی می تواند در سایر پادشاهی های خاورمیانه هم تکرار شود ؟

اما ، به موازات تهدیدی که از جانب خمینیسم احساس می شد ، معماران سیاسی ایالات متحده آن را فرصت مناسبی نیز ارزیابی می کردند .

ظهور گروهی تند رو از جریان بنیاد گرای اسلامی به عنوان نیروی دولتی در ایران ، همه ی همسایگان ایران ، از جمله بزرگ ترین شان اتحاد جماهیر شوروی را نگران کرد . رژیم خمینی ، در منطقه عاملی سرزنده و پیش بینی نشده بود و بعضی تحلیل گران معتقد بودند که شورش اسلامی به رهبری آیت الله ایرانی ، می تواند جاذبه

هائی در جمهوری های مسلمان اتحاد شوروی به وجود آورد . این نظر ، باعث تحریک نظریه های پیشین در مورد استفاده از اسلام برای تخریب اتحاد شوروی از درون و از عمق آسیای میانه شد . هم زمان ، نقشه های دیگری در راه بودند تا بنا بر آن ها ، از سازمان های وابسته به اخوان المسلمین در کشورهمسایه شوروی افغانستان ، برای از بین بردن ستون شوروی در آن کشور که دهه ها بخشی از دایره نفوذ مسکو به نظر می آمد ، استفاده کنند . جنبش های دوقلوی اسلامی در ایران و افغانستان ، زبیگنیو برژینسکی ، مشاوران امنیت ملی پرزیدنت کارتر ، و بیل کیسی مدیر سازمان اطلاعات مرکزی رونالد ریگان را بر آن داشتند تا موضوع اسلام در آسیا را ، که بخصوص مربوط می شد به جریان جنگ مقدس افغانستان ، به صورت تهاجمی دنبال کنند .

جنگ غیر مستقیم ایالات متحده در افغانستان ، که با سه بیلیون دلار هزینه و به قیمت جان صدها هزار انسان انجام شد ، وحدت چند دهه ی آمریکائی ها با اسلام سیاسی فوق محافظه کار را ، به سطحی جدید و تهاجمی تر رساند . وقتی نظر آمریکائی ها در رابطه با افغانستان ، نگرش به اسلام به عنوان برج و باروئی مسلط در آن کشور بود ، معنایش آن بود که از اسلام به عنوان سدی علیه توسعه طلبی شوروی باید استفاده می شد . در افغانستان اما ، آیه ی مقدس این بود که اسلام شمشیر است . طیف راست اسلامی ، تبدیل به سلاحی تهاجمی شد و آشکارا علامت می داد که سیاست همکاری با اخوان المسلمین مصر ، بلوک اسلامی تحت رهبری عربستان سعودی و سایر عناصر اسلام سیاسی را توسعه می دهد . اگر چه گاهی جنگ افغانستان *(با نیروی های موسوم به چپ حاکم و ارتش شوروی – م)* را نبرد نیروهای ائتلافی ترسیم کرده اند ، مجاهدین کاملا اسلامیست بودند و دو سوم کمک های ایالات متحده به جنگجویان مجاهد در افغانستان ، از طریق پاکستان و عربستان ، به کیسه احزاب بنیاد

گرای اسلامی سرازیر می شد . *(خانم آروند هاتی روی نویسنده هندی ، در دو تحلیل به نام های « معادله عدالت نا محدود » و « جنگ یعنی صلح » که در شماره 73 نشریه ی ضد جنگ و ضد توسعه طلبی بنیاد برتراند راسل منتشر شده و مترجم این کتاب ترجمه ی آن ها را به همراه تحلیل هائی از نوام چامسکی در کتاب « بمب های آزادی بخش آمریکا » منتشر کرده است ، در تکمیل تحقیق رابرت دریفوس می گوید در سال 1979 سی آی ا – به کمک موساد اسرائیل – ، از چهل کشور مسلمان ، مسلمانان تند را – که عده شان از صد هزارتن بر می گذشت – برای برهم زدن جمهوری های مسلمان نشین آسیای میانه و برانگیختن آنان علیه اتحاد شوروی ، به هم ریختن شوروی از درون ، و جنگ رویا روی با اتحاد شوروی ، در افغانستان گرد آورد که به جهادی های افغانی معروف شدند . خانم آروند هاتی روی تاکید می ورزد که وقتی برای تامین هزینه های ارتش نایب آمریکا دچار کمبود بودجه شدند ، سی آی ا در مرز افغانستان و پاکستان صدها لابراتوار هروئین سازی ساخت که در آمدشان سالانه از صد تا دویست میلیارد دلار بود . به قول خانم « روی » ، امریکائی ها به این وسیله جوانان جهان را معتاد به هروئین می کردند تا با در آمدش ، اسلحه، مهمات و هزینه های آن ارتش عظیم را فراهم کنند . نوام چامسکی هم در تحلیلی که ترجمه اش در همان کتاب « بمب های آزادیبخش آمریکا» آمده ، تاکید می ورزد که آن ارتش ساخت سی آی ا و موساد ، اکنون در سراسر جهان پخش شده و گریبان خود آمریکارا گرفته است . این نویسندگان ؛ تاکید می کنند که القاعده ی اسامه بن لادن و سایر جریان های شبه نظامی اسلامی که از مجرای اخوان المسلمین می گذرند و وابسته به آنند ، از شاخه های همان جهادی های افغانی ، یا ارتش نایب آمریکاهستند که ازچهل کشور مسلمان ، با هدف های یاد شده در افغانستان نقش ارتش غیر مستقیم ، یا نایب آمریکارا بازی می کردند- م)*

جهاد افغانی ، در خود جنبش اسلامیست تغییر شکل حائز اهمیتی به وجود آورد . اولا تند روترین ریشه هایش را تقویت کرد و به چنان

اعتباری رساند که بتواند پا به پا در افغانستان با ابر قدرت بجنگد . دوما آن که جنگ افغانی باعث به وجود آمدن کادرهای جدید اسلامی شد که در جنگ چریکی مهارت پیدا کردند ، قدرت مبادله ی اطلاعاتی خود را بالا بردند ، در به قتل رساندن افراد چیره دست شدند و در ساختن اتومبیل های حامل بمب ، ید طولائی پیدا کردند . سه دیگر آن که به طرز گسترده ای پیوند میان گروه های بین المللی خود را قوی کرد و اسلامیست ها را از شمال آفریقا ، تا مصر ، خلیج فارس ، آسیای میانه و پاکستان ، با استحکام به هم وصل کرد . واقعیت این بود که جنبش اسلامیست ، قبلا ؛ در دهه ی هفتاد ، به نقطه ی پرواز خود رسیده بود . موتورهای این پرواز ، ایجاد ثروت نفتی عربستان سعودی ، پدیداری نظام بانکی اسلامی با خصلت های سیاسی بالا ، و به وجود آمدن نهادهای جدید اسلامیست در مصر و سایر کشورهای مسلمان محافظه کار بود . پس از افغانستان اما ، جنبش خصلت تند رو شدیدی پیدا کرد و احساس کرد که قدرت در عضلاتش تبدیل به اعصابی نیرو بخش شده است . در اواخر دهه ی هشتاد ، اسلامیست ها قدرت را در افغانستان و سودان قبضه کردند و قدرت حائز اهمیتی در عربستان سعودی و پاکستان به هم زدند و مصر و الجزیره را مورد تهدید قرار دادند . پایه های القاعده و تروریسم زیر زمینی این سازمان ، در این سال ها ریخته شد .

بعضی از این تحولات ، یا شاید هم بسیاری از آن ها ، به نظر معماران سیاسی و نظام اطلاعاتی ایالات متحده که چهار چشمی به موضوع رویاروئی با اتحاد شوروی در افغانستان خیره شده بودند ، نیامد . یا اصلا رویت نشد تا مورد غفلت قرار گیرد. از این گذشته ، مقام های تند رو ایالات متحده ، آسیای میانه را در چهارچوب اتحاد جماهیر شوروی ماده مستعدی ارزیابی می کردند و به این دورنما می پرداختند که اتحاد شوروی با شروع نا آرامی هائی در جمهوری های آسیای میانه ، از تعادل خارج خواهد شد.

سرانجام ، برحسب استراتژی گسترده تری ، جهاد افغانستان باعث تحقق رویائی شد که تا دهه ی هشتاد مطلقا ذهنیت محافظه کاران جدید ارزیابی می شد . این رویا ، اشغال نظامی خلیج فارس و میدان های نفتی آن بود . رابطه ی مستقیمی میان جنگ علیه مردم افغانستان و حضور جاری ارتش ایالات متحده در قزاقستان ، ازبکستان ، و سایر نقاط نفت خیز آسیای میانه وجود دارد . برای وارد کردن ایالات متحده در بخش هائی از جهان که تا دهه ی هشتاد خارج از دایره ی نفوذ آمریکا قرار می گرفتند ، جدالی سخت درگرفته بود . این جدال ، از سال های 1980 که جهادی های افغانی از ایالات متحده ، چین و اسرائیل اسلحه گرفتند تا علیه ارتش سرخ بجنگند ، آغاز شد ، به سال های 1990 که جنبش طالبان با حمایت مستقیم ایالات متحده به وجود آمد ، کشیده شد ، و تا امروز هم که ایالات متحده با ایجاد جنگ دیگری در افغانستان ، راه های دخالت وسیع خود در جمهوری های تازه استقلال یافته ی آسیای میانه را هموار می کند، ادامه دارد .

ایالات متحده ، مناطق تحت سلطه ی خود در خاور میانه و خلیج فارس را ، با مجمع الجزایری از پایگاه های نظامی در خلیج فارس و اقیانوس هند کامل کرد و گردن بند تازه ای را که از عراق تا افغانستان و آسیای میانه را دور می زند ، به گردن غرب انداخت . اگر کشمکش های قرن بیست و یکم ، ایالات متحده را به جنگ علیه روسیه ، چین ، یا هر دو کشور بکشاند ، در جدال برسر تسلط برمنابع نفت و گاز جنوب غربی آسیا ، ایالات متحده قبلا مسیر را هموار کرده و دست بالا را خواهد داشت . برای آن که با آغاز تحرک جهاد افغانی ، *(یعنی ارتش نایب آمریکا ؛ مرکب از مسلمانان تند رو چهل کشور مسلمان و با رقمی بیش از سیصد و پنجاه هزار تفنگچی نا آگاهی که خود نمی دانستند به نقش ارتش غیر مستقیم آمریکاعمل می کنند – م)* ، ارتش ایالات متحده زمینه و نیروی اشغال خلیج فارس و کشورهای محور

خلیج را آماده کرد.

هیچ یک از این زمینه ها و نیروها ، پیش از انقلاب ایران وشروع تشکیل و تحرک جهاد در افغانستان ، وجود نداشتند . جنگ در افغانستان اما ، برای نخستین بار به ایالات متحده اجازه داد تا نیروهای نظامی خود را مستقیما در جنوب غربی آسیا و خلیج فارس مستقر کند . این رویداد ، به رابطه ی نظامی جدیدی با مصر ، عربستان سعودی و پاکستان ره برد و باعث تشکیل نیروهای واکنش سریع ، فرماندهی مرکزی ایالات متحده و ایجاد پایگاه های نظامی تازه ای شد که منطقه را در محاصره ی خود قرار داد . مرحله ی عملی که منجر به این نتایج شد ، چند هفته پس از ورود سربازان اتحاد شوروی به افغانستان آغاز شد . این زمان که ژانویه سال 1980 بود ، پرزیدنت جیمی کارتر اعلامیه ای صادر کرد که به « دکترین کارتر » معروف شد . این اعلامیه ، ادعاهای پیشین ایالات متحده در مورد خلیج فارس را که نخستین بار در سال 1943 به وسیله ی فرانکلین دلانو روزولت و پس از آن در سال 1957 از جانب دوایت . د . آیزنهاور بیان شده بود ، شدیدا مورد تاکید قرار می داد . جیمی کارتر در آن اعلامیه گفته بود « وضع و موقعیت ما باید مطلقا روشن باشد . هرگونه اقدامی که از جانب هر نیروی خارجی برای تسلط برخلیج فارس صورت پذیرد ، تهاجم به منابع حیاتی ایالات متحده تلقی خواهد شد.» در حالی که معلوم بود مخاطب اصلی اتحاد جماهیر شوروی است ، بخش اعظم اعلامیه کارتر ، لاف و گزاف بود. در سال 1980 ، ایالات متحده نیروئی درخلیج فارس نداشت تا حمله ای از جانب اتحاد جماهیر شوروی را دفع کند ، و در صورت ضرورت فاقد توانائی برای انتقال نیروی هوائی و نیروی دریائی به خلیج فارس بود . البته اتحاد جماهیرشوروی اصلا قصد تجاوز به خلیج فارس و اشغال آن منطقه را نداشت . اعزام نیروهای ارتش سرخ به افغانستان در سال 1979 که با اکراه صورت گرفته بود ، ساختن خندق دفاعی

در مقابل تهدید محاسبه شده و تحریکات اسلامیست های افغانی ی تحت الحمایه ایالات متحده و پاکستان بود . اگر تهدیدی برای منافع ایالات متحده در خلیج فارس وجود می داشت ، کاملا داخلی بود ، اما حتی در چنین میدانی ، ظرفیت های ایالات متحده مورد تردید بود . اگر ایران ، یا عراق ، علیه حکومت های خلیج فارس وارد جنگ می شدند ، یا کودتائی نظامی خانواده سلطنتی عربستان سعودی را ساقط می کرد ، توانائی آمریکائی ها برای نشان دادن واکنشی موثر ، اصلا قابل اعتماد نبود.

دیرگاهی پیش از بحران در افغانستان ، زمزمه هائی در باره ی تجاوز به عربستان سعودی و اشغال میدان های نفتی وجود داشت . اواسط دهه ی هفتاد که سازمان کشورهای صادر کننده نفت (در سال های 74 - 1973) اقدام به تحریم نفتی و تحمیل افزایش سرسام آور قیمت نفت کردند ، این زمزمه ها شروع شد . هنری کیسینجر وزیر امور خارجه وقت ، مبتکر فکر استراتژیک اعزام نیروهای نظامی ایالات متحده به خلیج فارس بود. در سال 1975 ، مقاله ای با عنوان « تصرف نفت اعراب » در نشریه « هارپر » منتشر شد . مجله هارپر ، نویسنده را که با امضای مستعار « مایلزایگنوتوس » آن مقاله را نوشته بود ، شناسائی کرد که « یک پروفسور مستقر در واشینگتن است که مشاور نظامی است و روابط صمیمانه ای با معماران بلند پایه سیاست ایالات متحده دارد.» تصور غالب آن بود که نویسنده مقاله « ادوارد لاتواک » تحلیل گر نظامی از جرگه ی محافظه کاران جدید در مدرسه مطالعات پیشرفته ی بین المللی هاپکینزاست (اگرچه لاتواک این ادعا را تکذیب کرد) . تقریبا در همان زمان ، یکی دیگر از پروفسورهای مدرسه هاپکینز به نام «رابرت و. تاکر » ، مقاله مشابهی در مجله « تفسیر» کمیته یهودیان آمریکانوشت ، و مقالات دیگری از این دست که این جا و آن جا منتشر شدند ، از اشغال میدان های نفتی عربستان سعودی دفاع

کردند . به گزارش جیمز آکینز سفیر اواسط دهه ی هفتاد ایالات متحده در عربستان سعودی ، مقاله ای که در مجله هارپر منتشر شد ، چهارچوب طرحی را ترسیم کرد که « چگونه ما می توانیم مسائل اقتصادی و سیاسی خود را با تصرف میدان های نفتی عربی و سپردن اداره ی آن ها به شرکت های نفتی تکزاس و اوکلاهوما ، حل کنیم .» جیمز آکینز که شیوع بیماری مسری ناشی از چنین مقاله ای را مورد بررسی قرار می دهد ، می گوید : « من می دانستم که آن مقاله نتیجه سیاست عمیق دولتی است . محال است هشت نفر در آن واحد به صورت مستقل از چنین نظری که چفت و بست مشخص خود را داشت ، دفاع کنند.» [1]

پس از آن ، جیمز آکینز به قول خودش مرتکب « اشتباهی مهلک » شد که در نتیجه زیر پایش را به عنوان سفیر ایالات متحده در عربستان سعودی خالی کرد. « من در یک مصاحبه تلویزیونی گفتم هر کس چنین قصدی داشته باشد ، یا دیوانه است ، یا جنایتکار است ، یا مامور اتحاد جماهیر شوروی است . » سفیر ایالات متحده پس از انجام این مصاحبه متوجه شد که پشت صحنه را رئیس خود او هنری کیسینجر اداره می کند . اواخر همان سال ، آکینز چوب زبان درازی اش را خورد و از کار برکنار شد . هنری کیسینجر هرگز اعتراف نکرد که مشوق نوشتن آن مقاله بوده است . اما در مصاحبه ای که در همان سال با نشریه « بیزینس ویک » انجام داد ، تلویحا عربستان سعودی را تهدید کرد و این زمزمه را سرداد که قیمت نفت را با « جنگ سیاسی گسترده ای علیه کشورهائی مثل عربستان سعودی و ایران پائین خواهد آورد و به آنان خواهد فهماند که با اصرار بر بالا نگاه داشتن بهای نفت ، ثبات سیاسی شان را به خطر خواهند انداخت ، و حتی اگر همکاری نکنند ، ممکن است امنیت شان هم به خطر بیفتد .» در مورد نقطه نظرهای هنری کیسینجر در رابطه با عربستان سعودی و حکومت های محور خلیج فارس ، یکی

از افسران بلند پایه ی سی آی ا که در دهه ی هفتاد مامور خدمت در خلیج فارس بوده نیز ، در کتابش مطالبی را بیان داشته است . با هدف نمایش قدرت برای مرعوب کردن عربستان سعودی ، هنری کیسینجر یک افسر اجرائی سی آی ا را که مدیریت هیئت های مختلف مامور در خاورمیانه را به عهده داشت ، فراخواند . کیسینجر به این افسر ارشد سی آی ا گفت « ما باید درسی به عربستان سعودی بدهیم . یکی از شیخ نشین ها را ، فرقی نمی کند کدام شان را ، نشان کنید و دولتش را سرنگون کنید تا برای عربستان سعودی درس عبرت باشد.» به گزارش این مقام سی آی ا : « نظر کیسینجر آن بود که این عمل در ابوظبی ، یا دوبی انجام شود . اما وقتی رئیس من به خلیج فارس رفت و با همه ی روسای ایستگاه های سی آی ا در منطقه مشورت کرد ، حتی یکی شان هم با این نظر موافق نبود . بنابراین ، خط کیسینجر سوخت و او دیگر چنین خطی را دنبال نکرد.» [2]

تا جنگ افغانستان ، طراحان نظامی ایالات متحده می دانستند که در دهه ی هفتاد ایالات متحده آن توانائی را نداشت که به سرعت ده ها هزار ، یا صدها هزار نیرو به خلیج فارس اعزام کند ، و علیرغم لاف و گزاف آمریکائی ها در مورد اشغال میدان های نفتی عربی ، نیروهای ایالات متحده در منطقه ، فقط محض خالی نبودن عریضه بودند . به موازات اعلام دکترین کارتر ، و متعاقب آن ، جیمی کارتر گام هائی برداشت تا به صورت مقدماتی هم که شده ، توانائی دخالت مستقیم ایالات متحده در خلیج فارس را ایجاد کند . جیمی کارتر دستور تشکیل نیروهای واکنش سریع (RDF) را صادر کرد که « نیروی فرا مرزی » ایالات متحده بود و می توانست در صورت بروز بحران در خلیج فارس ، با دست کم هزاران سرباز به منطقه هجوم ببرد. در دوره ی ریاست جمهوری رونالد ریگان ، نیروی واکنش سریع گسترش یافت و تبدیل به « فرماندهی مرکزی » شد که ساختار جدیدی در ارتش ایالات متحده بود و این اقتدار را داشت تا در خلیج

فارس و مناطق پیرامونی آن ؛ از غرب آفریقا تا آسیای میانه و افغانستان ، دخالت نظامی فوری کند. همین « فرماندهی مرکزی » یا « سنت کوم » بود که نخستین جنگ خلیج فارس ؛ جنگ 2001 علیه مردم افغانستان ، و جنگ 2003 علیه مردم عراق را انجام داد .

در سال 1979 اما ، در نظر زبیگنیو برژینسکی ، حضور نظامی انبوه ایالات متحده در خاورمیانه ، خلیج فارس و آسیای میانه ، پرتو ضعیفی بیش نبود . به نظر مشاور امنیت ملی ، تنها راه برخورد با جوش و خروش « قوس بحران » ، « قوس اسلام » بود . این نیم دایره ، به نظر برژینسکی می توانست آن نیم دایره را مهار کند .

تمرکز بر زخم های اسلامی مسکو

نظریه تحریک اسلام علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ، در جنگ سرد تاریخچه ای طولانی دارد. خیلی وقت ها ، بخصوص در سال های 1950 و 1960 ، استراتژیست های اصلی ایالات متحده، این نظریه را ؛ منتها با دو دلی ، مرور می کردند . هسته ی مرکزی عقیده مورد بحث این بود که امکان دارد جمهوری های مسلمان نشین شوروی ، به شورش علیه مسکو ترغیب شوند . به نظر صاحبان این عقیده ، دلیل قابلیت اغوای مسلمان ها هم آن بود که اتحاد شوروی با منتقل کردن اجباری جمعیت قومی به مناطق دیگر و استقرار مردم غیر محلی در آن مناطق ، جنبش های اسلامی را زیر فشار گذاشته بود . علاوه بر آن ، مناطق مورد نظر بسیار دور افتاده بودند و دست یابی ایالات متحده به مردم آن مناطق را محدود می کردند . در دهه ی هفتاد اما ، عوامل گوناگونی با هم ترکیب شدند تا پایه های بحث را برای کسانی که سال های بسیاری در اندیشه ی

استفاده از کارت اسلام علیه مسکو بودند ، محکم تر کند . در سال 1970، سرشماری اتحاد شوروی نشان داد که جمعیت مسلمان جمهوری های آسیای میانه ، رشد بیشتری نسبت به جمعیت سایر جمهوری های شوروی ، بخصوص روس ها داشته است . انقلاب ایران ، اسلام نظامی را به جلو صحنه های سیاسی منطقه در افغانستان ، آذربایجان و سایرجمهوری های شوروی پرتاب کرد . و ناگهان رژیم متکی به شوروی در کابل ، در مقابل ائتلاف نیروهای اسلامی به خطر افتاد و افغانستان تبدیل به میدان جنگ بالقوه شد.

دست کم ، چنین پیامدی ناشی از هماهنگی و برادری مقام های ایالات متحده بود که به وسیله برژینسکی و سی آی ا فراهم آمده بود . در دوره ریاست جمهوری جیمی کارتر « گروه کارملی » (NWG) مرکز سازماندهی این نقشه استراتژیک بود . گروه کارملی ، دنباله ی شورای امنیت ملی (NSC) بود . این سازمان ، نیروئی بود که وظیفه اجرای مصوبات شورای امنیت ملی برژینسکی را به عهده داشت و تشکیل می شد از مقام های سی آی ا ، وزارت امور خارجه ، پنتاگون و سازمان های دیگر . رئیس گروه کار ملی « پاول هنز » دستیار برژینسکی و مقام سابق سی آی ا بود که با گروهی به هم فشرده از بازیگران خارجی و مشاورانی کار می کرد که مدت ها بود فکر می کردند اقلیت های سرکش اتحاد شوروی می توانند به اتحاد جماهیرشوروی لطمه بزنند . از دهه پنجاه ، با همکاری بسیاری از اعضای این گروه بود که « رادیو آزادی » به موازات « رادیو اروپای آزاد » با حمایت سی آی ا شروع به کار کرد . کار این فرستنده رادیوئی سی آی ا *(مثل فرستنده رادیوئی به نام رادیو فردا و فرستنده صوتی و تصویری به نام صدای آمریکا VOA در حال حاضر – م)* در جریان جنگ سرد علیه بلوک شوروی تبلیغ می کردند *(کار فرستنده های موسوم به رادیو فردا ، صدای آمریکاو ده ها فرستنده صوتی و تصویری دیگر که سازمان سیا به زبان فارسی راه انداخته ، تبلیغ سیاست*

های توسعه طلبانه آمریکا ، و در مقطع ترجمه این کتاب ، تبلیغ اپوزیسیون آمریکائی ، اعم از طیف فرصت طلب راست ، یا فرصت طلبان مدعی چپ است – م)

رادیو آزادی که روی آسیای میانه متمرکز شده بود ، در سال های 1950 با لحنی معتدل شروع به کار کرد . به گزارش جیمز گریچ لاو ، مدیر دراز مدت رادیو اروپای آزاد و رادیو آزادی (RFE / RL) و نویسنده کتاب « ناسیونالیسم در ازبکستان » ، رادیو آزادی نخستین برنامه های خود برای آسیای میانه را از میز ترکستان به زبان های ازبکی ، ترکمنی ، قرقیزی و تاجیکی شروع کرد ، و به موازات آن برنامه های دیگری را از میز قفقاز خود به زبان های گرجی ، آذربایجانی و چچنی راه انداخت . پخش برنامه ، محدود به نیم ساعت به هرزبان بود و ترکیبی بود از خبر و تفسیر خبر. جیمز گریچ لاو می گوید: « تفسیرهای ما ، نقد رژیم شوروی بودند و بخصوص سیاست های فشار بر اسلام و سایر مذاهب را که مخالفان اصلی بودند ، مورد بحث قرار می دادیم. » اما تاکید می کند که تحریک مردم به تجزیه طلبی ، اکیدا در برنامه ها ممنوع بود ، « ممنوعیتی که کارکنان ما از آن نفرت داشتند. »[3]

هراز گاهی ، کسانی که معتقد به تشدید جنگ سرد بودند ، خواهان افزایش تبلیغات ایالات متحده و حتی هدف های تجزیه طلبانه جمهوری های آسیای میانه می شدند . مثلا ، در سال 1958 « دبلیو هوستلر» از افسران اطلاعاتی سابق ایالات متحده ، در « میدل ایست جورنال » نوشت که «شوروی ها در عمل از ترکیب اقدامات ضد شوروی مردم ترک وحشت دارند.» شوروی ها می ترسند که عضویت ترکیه در پیمان آتلانتیک شمالی (NATO) ، مسلمان های آسیای میانه را تحت تاثیر خود قرار دهد تا به فکر « جدائی سیاسی از اتحاد شوروی بیفتند.» و این که « غرب باید علاقه بیشتری نسبت به این مردم ، و آرزوهاشان نشان بدهد.» دبلیوهوستلر،

خواهان توسعه ی فرستنده های رادیوئی ایالات متحده به زبان های آسیای میانه و افزایش بودجه ایالات متحده برای « مطالعه در مورد آسیای میانه ، مردم قفقاز ، همه ی منطقه ، و زبان های آن منطقه »[4] بود.

در سال های 1960 ، خود برژینسکی در صف کسانی قرار گرفت که خواهان حمایت بیشتر ایالات متحده از مسلمانان آسیای میانه بودند . « زنه سوسین » مدیر سابق تامین برنامه برای رادیو آزادی و رادیو اروپای آزاد ، می گوید :

زبیگنیو برژینسکی پشتیبان ثابت رادیو اروپای آزاد و رادیو آزادی بود . اما با همه ی سیاست های ما موافق نبود. در سال 1966 که پشتیبانان مالی ما در سی آی ا از او خواستند تا در تحلیل محرمانه ای از هردو رادیو شرکت کند ، این واقعیت خود را نشان داد... پروفسور ها برژینسکی و « ویلیام گریفیت » از سیاست ملی رادیو آزادی انتقاد کردند که به نظر آنان بسیار انفعالی بود . پیشنهاد آن دو ، این بود که در فرستنده هائی که به زبان روسی نبودند ، لحن برنامه ها را تند تر کنیم که این عمل ، به خصومت های ضد روسی دامن می زد .

برژینسکی ، به عنوان فرزند یکی از خانواده های نخبه ی لهستانی ، به شدت ضد کمونیست بود وفکر می کرد اتحاد جماهیر شوروی با وجود قدرتمند بودن ، در مقابل گروه های قومی و مذهبی خود ، شکننده است . برژینسکی گروهی از دستیاران و مشاوران را در شورای امنیت ملی جمع کرده بود که جملگی موافق سیاست دامن زدن به تضادهای داخلی اتحاد شوروی و سرعت دادن به جریان سقوط آن بودند. [5]

به گزارش « رابرت گیتس » از مقام های ارشد سی آی ا که

بعدها به مدیریت این سازمان رسید ، وزارت امور خارجه ایالات متحده مترصد فرصت هائی بود تا از جریان های ناراضی در میان اقلیت های مذهبی جمهوری های آسیای میانه ، حمایت کند. رابرت گیتس در خاطراتش می نویسد : « از سوی دیگر ، برژینسکی شدیدا علاقمند به بهره برداری از مسائل ملی و ملیت های اتحاد جماهیر شوروی بود و می خواست به عملیات مخفی دامن بزند . »[6]

گروه برژینسکی و گروه کارملی « هینز » ، شاگردان مکتب « الکساندر بنیگسن » ، کنت ، آکادمیسین اروپائی و نویسنده ای پرکار بودند که آموزگار مکتب علم کردن اسلام در مقابل اقتدار اتحاد شوروی بود . در مکتب او ، اسلام می توانست در برابری شوروی تهدیدی قدرتمند باشد . زمینه ی خانوادگی بنیگسن ، از عوامل نزدیکی برژینسکی به او بود . بنیگسن در « سن پترزبورگ » روسیه متولد شده بود . فرزند یک کنت روسی بود که در جنگ داخلی که منجر به انقلاب روسیه شد ، در صف روس های سفید علیه بلشویک ها می جنگید . در سال های 1950 ، نخست بنیگسن در موسسه علوم اجتماعی پاریس محقق جامعه شناسی شد ، پس از آن نیز در دانشگاه شیگاکو به آن امر اشتغال ورزید . کتاب ها و مقالات او در باب اسلام در آسیای میانه ، محققان و دانشگاهیان و مقام های اجتماعی – سیاسی بسیاری را تغذیه کرد تا کارت اسلام را باور کنند و در دانشگاه شیگاگو فعال شوند . این شرکت سهامی ، مورد تشویق و حمایت دیوان سالاری شورای امنیت ملی قرار گرفت.[7] برژینسکی ، در زمره ی کسانی بود که تحت تاثیر نظریه ها و آموزش های بنیگسن قرار گرفته بود . پاول هنس و « اس. اینرز ویمبوش » نیز که بعدها به شرکت سهامی کارشناسان امور شوروی پیوست و از کارگردانان رادیو آزادی در مونیخ شد ، از آن جمله بودند.

از اواخر دهه پنجاه به بعد ، بنیگسن به صورت مداوم به تولید کتاب ، مقاله و رساله های تحقیقاتی پرداخت تا تصور قوت گرفتن

جنبش زیر زمینی اسلامی در شوروی را دامن بزند . او ، در کتاب « تهدید اسلام برای حاکمیت شوروی » ، گفته است که نجوای جنبش اسلامیست در جمهوری های مسلمان نشین اتحاد جماهیر شوروی ، بر می گردد به « مقاومت مسلحانه ی مذهبی که از اواخر قرن هجدهم آغاز شده است . نوک پیکان این مقاومت را برادری تصوف که به طریقت معروف است ، تیز ترکرده است تا فرمانروائی خدا در روی زمین را به وجود آورد . و علیه حضور امپراتوری روسیه نبرد کند.»[8] بنیگسن می گوید علیرغم اقدامات شوروی برای درهم شکستن و زیر فشار قراردادن اسلام ، این جنبش تعمیق شده است. بنیگسن اصرار می ورزد که حتی پیش از دهه ی پنجاه ، زمانی که نیکیتا خروشچف به اسلام هجوم برد « این عمل به جای آن که براحساسات مردم مسلمان اثر بگذارد ، باعث تند تر شدن ضربان بنیاد گرایان ، محافظه کاران و فعال تر شدن جریان موازی و زیرزمینی اسلام صوفی شد.»[9] بنیگسن مدعی است که این برادری مخفی اهل طریقت ، رهبری مقاومت در مقابل اقتدار شوروی را در مرزهای گسترده ی آسیای میانه به عهده داشت :

از زمان پیروزی بلشویک ها تا زمان حاضر ، تنها جریان جدی و سازمان یافته ای که در قلمرو مسلمان به تقابل با شوروی ها برخاسته است ، مقاومت اهل طریقت است که شوروی ها از آن به عنوان جریان « موازی » ، « غیر رسمی » و« فرقه ای » اسلام نام می برند . « اسلام موازی » بسیار از اسلام رسمی قدرتمند تر است و ریشه های عمیق تری نسبت به آن دارد . اهل طریقت به هم نزدیک اند ، اما جامعه ای کاملا مخفی نیستند ... منابع شوروی ، از اهل طریقت به عنوان « خطرناک، خشک اندیش ، ضد شوروی ، ضد سوسیالیست ، ضد روسیه و نیروهای واپس گرا » یاد می کنند ، اما توانائی و قدرت تحرک آنان را قبول دارند. [10]

به گفته ی بنیگسن ، عمده ترین فرقه اهل طریقت ، جمعیتی سری به نام نقشبندی بود *(که نزد فارسی زبان به دراویش نقشبندی معروف اند – م)* تشکیلات این جمعیت به سبک برادری فراماسون بود و روابط تنگاتنگی با نخبه های ترکیه داشت که روابطی دیرینه در آسیای مرکزی داشتند . نقشبندی ها ، بخصوص در چچین ، داغستان و بخش های دیگری از آسیای میانه ، از جمله جنوب ازبکستان ، مقتدر بودند . بنیگسن نوشته است « از مهارت های نقشنبدی ها ، ایجاد سنتی طولانی درجنگ مقدس علیه روس ها بود .» و به این نتیجه رسیده بود که ناسیونالیسم آسیای میانه ، به گونه ی چاره ناپذیری وابسته به اسلام سیاسی تند رو بود :

پس از جنگ جهانی دوم ، بعضی رهنمودها بودند که به صورت دم افزائی با ناسیونالیسم درهم می آمیختند . نتیجه آن بود که هر جنبش ناسیونالیستی – حتی از نوع پیشرو – که بخواهد پدید آید ، عمیقا تحت تاثیر طرز تفکر محافظه کار ناسیونالیسی صوفی گری قرار می گیرد . این رهنمودها ، بر آنند که بدون تردید چنین جنبشی پدید خواهد آمد . [11]

بنیگسن و سایرینی که صاحب همان نظریه بودند ، خواهان اقدامات جدی تر ایالات متحده در تشویق اسلام سیاسی برای شورش در جمهوری های شوروی بودند . بنیگسن تاکید می ورزد که در این صورت ، « به احتمال قوی نتیجه ی کار پدید آمدن اسلام رادیکال محافظه کاری خواهد بود که با آن چه امروزه در ایران به نام انقلاب اسلامی معروف است ، قابل مقایسه است.» [12] نقطه نظرهای شوالیه وار بنیگسن در مورد ظهور دولت های رادیکال اسلامی در آسیای میانه ، دقیقا با عقاید برژینسکی منطبق بود که می گفت ایالات متحده باید بدون نگرانی نسبت به نتایج کار ، از گسترش اسلامیسم در

افغانستان حمایت کند .

« جرمی عزرائیل » نویسنده کتاب « بروز مسائل ملی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی » که در سال 1977 منتشر شده است ، می گوید: « در دهه ی هفتاد ، بنیگسن و من در سمیناری مسائل مربوط به ملیت در شوروی را تدریس کردیم.» دانشگاه شیگاگو گروهی از کارشناس امور جمهوری های آسیای میانه شوروی و اسلام را تولید کرد که اغلب پیروان تئوری های جنجالی بنیگسن بودند ، و بعضی شان ، از جمله « پاول گوبل » ، بعدها تحلیل گر سی آی ا در این موضوع شدند . خود جرمی عزرائیل هم در سال 1978 به عنوان تحلیل گر میهمان به سی آی ا پیوست . « وقتی من در آن گروه بودم ، عضو اصلی گروه کار ملیت های شوروی شدم .» در دوران برژینسکی ، اقدام به این دخالت ها و توطئه ها ، مقدمتا به امور کوچکی مثل توزیع قرآن به زبان های آسیای میانه محدود می شد . رفته رفته اما ، حرکت را تند تر کردند و به گفته ی جرمی عزرائیل ، در همکاری با سرویس اطلاعاتی عربستان سعودی ، برنامه ریختند تا در مکه با حاجی ها که به مراسم حج می رفتند ، تماس هائی برقرار کنند.[13] اما انقلاب ایران ، تصورات همه ی کسانی را که درگیر ماجرا بودند ، تحریک کرد .

جرمی عزرائیل می گوید: « من بنیگسن را به سی آی ا بردم تا در رابطه با سرنگونی شاه سخنرانی کند » لحظه هیجان انگیز و پر از مجادله ای بود . با سرنگونی شاه ، خمینی قانونمندی های توانائی اسلام برای دست یابی به هدف های مورد نظر را ، باز نویسی کرد ، و تحلیل گران جنگ سرد در ایالات متحده ، با امکانات جدیدی که به وجود آمده بود ، به وجد آمدند . به موازات تند روهای جنگ سرد ، بخصوص محافظه کاران جدید ، احساس کردند که نه تنها در افغانستان ، بلکه در سراسر منطقه ، گشایشی در « جهاد » ضد شوروی پدید آمده است . پس از ورود ارتش سرخ به افغانستان در

سال 1979 ، « زالمی خلیل زاد » - تحلیل گر محافظه کاران جدید ، استراتژیست شرکت سهامی ضد شوروی و سفیر آینده ی ایالات متحده در افغانستان *(و بعدها دلال مظلمه ی آمریکا در عراق – م)* گزارشی نوشت و در آن به مسائلی که رژیم خمینی برای اتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی به وجود آورده است پرداخت. « رژیم خمینی برای شوروی تهدید های جدی ایجاد کرده است . تغییر رژیم پادشاهی در ایران ، هیجان هائی برای پدید آمدن جنبش های مشابهی در عراق و افغانستان به وجود آورده و حتی ممکن است تاثیرهائی بر جمهوری های مسلمان نشین آسیای میانه ی شوروی بگذارد.»[14] خلیل زاد می افزاید :

این واقعه (انقلاب ایران) ، برای اتحاد شوروی هم می تواند گران تمام شود ... نا آرامی های خانگی در مناطق مسلمان نشین شوروی که « مستعمرات داخلی » تلقی می شوند ، احتمال دارد در تاثیر انقلاب اسلامی ایران بالا بگیرد. جمعیت مسلمان جمهوری های آسیائی شوروی ، ممکن است در سال 2000 به صد میلیون برسد . در این جمهوری های آسیای میانه ، به خلاف سیاست های رسمی یکسان سازی ، آگاهی اسلامی نوعی ضد فرهنگ را شکل می دهد که احتمال دارد در صورت تداوم جنگ شوروی علیه اقوام و مذاهب ، استعداد تحریک و آشفتگی را در مسلمانان بالا ببرد و در مرزها باعث درگیرهائی بشود ... خصومت در جمهوری های شوروی ، ممکن است اصولا در کشورها و گروه های مسلمان افزایش یابد. [15]

این البته بیان بی پرده ی بنیگسن بود .

هنز ، رئیس گروه کارملی برژینسکی ، از مدت ها پیش از نظر بنیگسن دفاع می کرد . هنز که مدت کوتاهی نیز در اواسط دهه هفتاد رئیس ایستگاه سی آی ا در ترکیه بود ، نظریه های بسیار تند و غیر

متداولی داشت . در دهه ی هشتاد ، هنز معروف شد به دفاع از نظریه بی اعتبار ماجرای اقدام به قتل پاپ ژان پل دوم . او می گفت که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و سرویس اطلاعاتی بلغارستان ، یک فاشیست ترکیه ای را برآن داشته بودند تا پاپ ژان پل دوم را به قتل برساند.[12] در اوائل سال 1958 ، هنز مقاله ای نوشت در باب «مساله شامل » در اتحاد شوروی . این مقاله ، با عطف به مقاومت مسلمانان در قرن نوزدهم ، تاکید می ورزید که « شامل » رهبر مقاومت اسلامی که در مقابل توسعه طلبی روس ها در آسیا ایستادگی کرده بود ، به دست آن ها به قتل رسیده است . هنز هم ، مثل بنیگسن ، از « شامل » الهام گرفته بود و به این نتیجه رسیده بود که جریان فروپاشی شوروی ، سرانجام از آسیای میانه آغاز خواهد شد. هنز در مقاله ی سال 1958 خود نوشت :

برای کمونیست های شوروی بسیار دشوار خواهد بود که سیاست های طرفداری از اعراب و روش ضد استعماری خود را ، بدون قرارگرفتن در خطر نا آرامی در میان مردم قفقاز و آسیای میانه خود ادامه دهند . بحث و جدل « شامل » نشان می دهد که هشیاری ، غرور و تمایلات ملی گروه های آگاه ، دوباره در میان این مردم رشد کرده است ... با وجودی که اوضاع در اتحاد شوروی هنوز مرحله ی مقدماتی را می گذراند و تا آمادگی کامل راه درازی دارد ، اما خود شوروی از شرایطی مثل الجزیره مصون نیست. [17]

در اواخر دهه ی هفتاد ، به نظر بنیگسن ، برژینسکی و هنز ، این راه دیگر چندان دراز نمی آمد . این سه تن ، نیروهای خود را با « ریچرد پایپس » یکی دیگر از مدافعان کارت اسلام ، در هم آمیختند. ریچرد پایپس از دهه ی پنجاه در کار نوشتن تحلیل هائی در مورد آسیای میانه و تهدید جمهوری هایش برای اتحاد شوروی بود ،

که از آن جمله در سال 1955 تحلیلی در دو بخش با عنوان « مسلمان آسیای میانه ی شوروی : مسیرها و چشم اندازها » در نشریه ی میدل ایست جورنال منتشر شده بود . در آن تحلیل ، پاپیس نوشته بود : « تمام منطقه ی آسیای میانه ، از جمله ترکستان چین که آسیای میانه ی روس ها همواره با آن روابط تنگاتنگ داشت ، ممکن است در فرصت مناسب برای اعلام استقلال دست به تحرک جدی بزنند . بعید به نظر نمی رسد که این قلمرو پهناور ، روزی در پیرامون منطقه ترک زبان جدیدی گرد آید و ولایتی اسلامی را با تمایل به سمت خاور میانه ایجاد کند .»[18] پاپیس که زمانی نوشته بود مسلمانان شوروی « با خشم خونینی علیه مسکو منفجر خواهند شد.»[19] به طور گسترده و پی گیری در مورد مساله ی ملیت های آسیائی شوروی مطلب می نوشت و وقتی رونالد ریگان در سال 1981 جانشین جیمی کارتر شد ، به ریاست گروه کار ملیت ها منصوب شد.

بسیاری دیگر از محققان و کارشناسان امور اتحاد جماهیر شوروی ، با نظریات بنیگسن و پیروانش مخالف بودند و به هر صورت ، همه ی آن نظریات پوچ ازکار در آمدند و چنان شورشی علیه شوروی از طرف مسلمانان صورت نپذیرفت . پس ازپرسترویکا ، فروریختن دیوار برلین و تاسیس جمهوری های آسیای میانه ، اسلام رادیکال در فروپاشی شوروی هیچ نقشی نداشت . جمهوری های آسیای میانه که در دهه نود تاسیس شدند ، هیچ ربطی به اسلامیسم نداشتند . سهل است ، این جمهوری های تازه تاسیس ، خود را در نبرد با شبه نظامیان اسلامیست ؛ از القاعده بگیرید تا حزب آزادیبخش اسلامی یافتند . بنابراین ، تنها فایده ی حمایت آمریکائی از اسلام سیاسی در آسیا ، کمک کردن به رشد تروریسم زیر زمینی اسلامی در چچین ، ازبکستان و سایر کشورهای منطقه بود.

سی آی ا ، پیش از 1979 در افغانستان

در سال 1979 ، نظریه ای که می گفت اسلام می تواند باعث تخریب اتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی در آسیا شود ، به عرصه عمل در آمد . ایالات متحده ، پاکستان و عربستان سعودی ، جهاد اسلامیست را علم کردند که دولت کابل را مورد تهدید قرار داد ، اتحاد شوروی را تحریک به تجاوز نظامی به افغانستان کرد و مسبب جنگی ده ساله شد . جنگ افغانستان ، دو دریافت برژینسکی را به هم پیوند داد . نخستین دریافت، نظریه ی برژینسکی در مورد ایجاد « قوس اسلامی » در آسیای جنوب غربی ، به مثابه سدی علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود.« فواز جرجس» نویسنده کتاب « آمریکائی ها و اسلام سیاسی » می نویسد :

برژینسکی گفت هشیاری در مورد کمونیسم شوروی ، حکم می کرد که ما از وقوع هرحادثه ای ؛ بخصوص در گیری نظامی ایالات متحده و ایران ، که توجه اپوزیسیون اسلامی را از شوروی منحرف کند ، اجتناب بورزیم . برژینسکی می گفت : « اکنون به نظر من بسیار حائز اهمیت تر از همیشه است که ائتلافی از اسلامی های ضد شوروی را سازمان بدهیم.» درست مثل سال های 1950 و 1960 ، ایالات متحده امیدوار بود که از اسلام علیه نیروهای تند رو سکولار و متحدان خدا نشناس شان در اتحاد جماهیر شوروی ، استفاده ابزاری کند . مقام های دولت جیمی کارتر ، در این مرحله امکانات تازه ای را کشف کرده بودند تا در همکاری با شورشیان اسلامی ، از آنان نیروی واحد جدیدی بسازند ، و امیدوار بودند که از سرکشی این ایدئولوژی و منابع مادی آن ، علیه توسعه طلبی

کمونیست ها استفاده کنند . در بالاترین درجه ی فکر مقام های ایالات متحده ، همان درس های سال های 1950 و 1960 وجود داشت که در آن ایدئولوژی اسلام به مثابه سلاحی در نبرد با ناسیونالیسم سکولار عرب ، به خدمت گرفته شده بود . (20)

درک بنیگسن و برژینسکی از موضوع تقویت اسلام به مثابه سلاحی علیه جمهوری های آسیای میانه ی مسکو ، دومین خط دفاعی این نقشه استراتژیک بود.

تا این زمان ، اسلامیست های افغانی که بعدها شروع کردند به دریافت کمک های جدی از ایالات متحده ، به طور کامل ظهورنکرده بودند . دیرگاهی پیش تر از 1979 ، طیف راست اسلامی به عنوان نیروی بالقوه در افغانستان پا به عرصه ی وجود گذاشته بود و از دهه پنجاه به بعد ، علیه نیروهای پیشرو ، چپ و سکولار ، در کابل میدان داری می کرد . روابط آمریکائی ها با بنیاد گرایان اسلامی وابسته به اخوان المسلمین در کابل ، دست کم از اوائل دهه ی پنجاه آغاز شده بود ، و حمایت ایالات متحده از جنبش سیاسی طیف راست اسلامی در افغانستان ، از 1973 صورت عمل به خود گرفته بود .

اگر چه در دهه های آغازین جنگ سرد ، سی آی ا حضور گسترده ای در افغانستان نداشت ، این سازمان از طریق اداره های بنیاد آسیا که نقش سازمان پیشتاز آن را بازی می کرد ، گروه هائی را به افغانستان اعزام کرده بود . در خلال سال های 1950 و 1960 ، بنیاد آسیا حمایت های حائز اهمیتی از دانشگاه کابل می کرد و پروژه های گسترده ای را برای ایجاد رابطه و معامله با جمعیت سازمان یافته ی اسلامی افغانی ، تدارک دیده بود . به روایت « جان بنیگن » و « روزبنیگن » ، مقام های با تجربه بنیاد آسیا که هم در پاکستان و هم در افغانستان برای این سازمان در سال های 1960 کارکرده بودند ، در لاهور پاکستان جریانی به نام بنیاد مطالعات

اسلامی را سازمان داده بودند تا به انتشار دائرت المعارف اسلام به زبان اردو مبادرت ورزند . جان بنیگن می گوید : « ما از طریق دانشکده های الهیات اسلامی ، در دانشگاه های اصلی نیز دست به کار شده بودیم .» هم در پاکستان و هم در افغانستان بنیگن ها با سازمان های دانشجوئی همکاری می کردند تا مبارزه با سازمان های دانشجوئی طرفدار شوروی را تقویت کنند . « روز بنیگن » می گوید « دانشجویان هدف شماره یک بودند.» به قول همو ، بنیاد آسیا درافغانستان روابطی با خانواده « مجددی » برقرار کرد که اعضایش از پیشاهنگان روحانیت کشور بودند و با وزارت دادگستری هم که مدت ها به وسیله ی یکی از اعضای خانواده مجددی اداره می شد ، روابط نزدیکی داشت . بنیاد آسیا ، هم چون این « شفیق کماوی » معاون وزارت دادگستری را به سمینار روابط بین المللی کیسینجر در دانشگاه هاروارد فرستاد . او می گوید : « بسیاری از افراد در وزارت دادگستری ، از جمله مشاوران حقوقی بنیاد آسیا ، آخوند بودند .»

از آن جا که تا دهه های بعدی ، افغانستان در سیاست ایالات متحده از اولویت برخوردار نبود ، روشن نیست که در سال های 1960 ، روابط منظم ایالات متحده با اسلامیست های افغانی در چه سطحی گسترش داشت . مقام ارشد سابق سی آی ا می گوید: « در سال 1957 که من در افغانستان بودم ، این کشور در واقع از توابع شوروی بود . از آن جهت که پرزیدنت آیزنهاور می خواست مطالعه ای در باب اهمیت افغانستان در استراتژی ایالات متحده و رابطه اش با واشینگتن انجام شود ، از من خواستند تحقیقات وسیعی در مورد حضور شوروی در افغانستان انجام بدهم . اما تحقیقات ما نشان داد که افغانستان اهمیت چندانی ندارد . » این مقام سی آی ا می گوید : « مطالعات ما ثابت کرد که هیچ گونه رابطه ای میان افغانستان و واشینگتن وجود ندارد و حتی اگر شوروی افغانستان را

به تصرف کامل خود در آورد ، تهدید چندانی برای ایالات متحده به وجود نخواهد آمد.»[21] با این حال، در سال 1960 ، بنیاد آسیا دو یا سه کارمند برجسته و شاید بیش از دوازده مشاور و مباشرش را در افغانستان نگه داشت .[22]

در خلال سال های 1960 ، جنبش اسلامی در افغانستان حرکتی آرام ، اما پیوسته را در جهت سیاسی شدن ادامه داد . اگر چه جامعه افغانستان همواره محافظه کار و سنتی بود که اسلام در آن نقش مرکزی داشت ، دست کم تا سال های 1960 ، تفسیر مسلط اسلام در آن کشور ، جنبه ی روحانی داشت ، نه سیاسی . اسلام در افغانستان دین بود ، نه عقیده ای سیاسی . اما در تاثیر مذهب و نیروهای روشنفکری از خارج – بخصوص از جانب اخوان المسلمین مصر ، گروه اسلامی پاکستان و سازمان بین المللی اخوان المسلمین به رهبری سعید رمضان که مرکزش ژنو بود – اسلام افغانی به شدت تغییر ماهیت داد و تبدیل شد به جریانی سیاسی و پدیده ای نظامی که ضد کمونیست بود . سازمان دهندگان اصلی اسلامیست های افغانی و علما که در مصر رابطه ای تنگاتنگ با تخم وترکه ی جنبش حسن ال بنا به هم زده بودند ، شروع کردند به بازگشت به افغانستان . به گفته ی «اولیور روی » از شرق شناسان سرشناس فرانسه که کارشناس امور افغانستان و اسلام بود ، ریشه های اسلام سیاسی در افغانستان از گروهی نیمه مخفی آغاز شد که خود را « استادان » می نامیدند. این گروه پس از تحصیل در مسجد الازهر قاهره و مصاحبت دائمی با اعضای اخوان المسلمین ، سرزبان ها افتادند و معروف شدند . زمانی که یکی از علمای دینی افغانی در سال 1958 با محمد داود *(معروف به داودخان – م)* عموزاده محمد ظاهر شاه و رهبر جمهوری آینده افغانستان از در خصومت در آمد ، جنبش افغانستان به سمت ائتلاف رفت . پس بسیاری از اسلامیست ها دستگیر شدند و لاجرم جنبش زیر زمینی شد . این جنبش زیر زمینی ، نام جمعیت

اسلامی برخود نهاد.[23] در نیمه ی دهه ی شصت ، جمعیت اسلامی و شاخه های این جمعیت ، از شکل و حالت سازمان های اسلامیست در مصر ، پاکستان ، عراق و سایر نقاط پیروی می کردند ، جناح چپ و دانشجویان کمونیست را هدف می گرفتند و علیه مخالفان شان دست به خشونت های شدید می زدند . جمعیت اسلامی و تخم و ترکه اش ، به وسیله ی بسیاری از همان چهره هائی رهبری می شدند که در سال 1979 مزد بگیران سی آی ا شدند و در هر دو شرایط ، تحریکات سیاسی آشکاری را نیز پیشه کردند . اولیور روی می نویسد :

« استادان » تاثیر عظیمی برطلبه ها شان داشتند و در سال 1965 که حزب کمونیست افغانستان تاسیس شد ، طلبه های اسلامیست علنا علیه آنان تظاهراتی راه انداختند و اعلامیه هائی پخش کردند با عنوان « آغاز جنگ مقدس . » دوره ی 1965 تا 1972 یکی از مراحل عمده بحران و آشوب در محیط دانشگاه کابل بود ... دانشجویان مسلمان شدیدا با کمونیست ها مخالف بودند و درگیری های خشونت بار بسیاری میان آنان و مائوئیست ها در محیط دانشگاه کابل رخ داد . اگرچه دانشجویان مسلمان در آغاز کمتر از کمونیست ها بودند ، اما نفوذ اسلامیست ها به سرعت افزایش یافت و توانستند در انتخابات دانشجوئی سال 1970 ، حائز اکثریت شوند.[24]

در اوائل سال 1970 ، گزارش محرمانه ی سفارت ایالات متحده در افغانستان به واشینگتن ، تائید می کرد که رهبری مذهبی افغانستان ، و بخصوص خانواده ی روحانی مجددی ، نیروی فعال قدرتمندی است . این گزارش محرمانه ، مبین آن بود که تحریکات و تبلیغات تحریک آمیز آخوندها « دست کم در روستا ها و حاشیه ی شهرها ، جلو رشد چپ گرائی را خواهد گرفت » و این که

«محافظه کاری مذهبی ، پس از سال ها برای نخستین بار خود را به صورت زنده و فعال عرضه می کند و تبدیل به نیروئی می شود که دولت ناچار است با آن وارد کشمکش شود.» افسر سیاسی سفارت نوشته است « گزارش های موثق حاکی از آنند که ملاها در مورد راه انداختن و پیش بردن جدالی جدی در روستاها ، به توافق رسیده اند.» و ادامه می دهد « این جا ، در کابل ، اقداماتی صورت پذیرفته است تا شعله های مذهب را در بازار گرم نگه دارند.» و در رابطه با توسعه ی این کوشش ها در آینده ، به طور جدی اظهار عقیده می کند که « احتمالا تا مدت ها معلوم نخواهد شد که نظامی گری روحانیت چه قدرتی خواهد داشت.»

در میان رهبران جنبش اسلامیست در اوائل دهه ی هفتاد ، به چهره هائی چون عبدل رسول سیاف ، که سازمانش وابسته به اخوان المسلمین و عربستان سعودی بود ، برهان الدین ربانی و گلبدین حکمت یار می توان اشاره کرد که جملگی شان از رهبران اصلی جهادی های سال های 1980 بودند . بنا به گزارش الیور روی ، « سطح علنی جنبش تشکیل می شد از جوانان مسلمان و سطح مخفی ترش بر استادان متمرکز بود. » رهبر « استادان » و مردی که سازمان نیمه مخفی جوانان مسلمان را رهبری می کرد ، استاد غلام محمد نیازی از دانشکده الهیات دانشگاه کابل بود که از حقوق بگیران اصلی بودجه ای بود که از طرف بنیاد آسیا تامین می شد . در سال 1972 ، برهان الدین ربانی ، عبدل رسول سیاف ، و بعدها گلبدین حکمت یار ، شورای رهبری جنبش را تشکیل دادند و حکمت یار به ریاست بازوی نظامی آن گمارده شد . مجموعه ی سازمان را ، گروهی پنج نفره اداره می کردند و در اوائل سال های 1970 ، دوباره به پیروی از الگوی اخوان المسلمین مصر و پاکستان ، شروع کردند به نفوذ کردن در نیروهای نظامی.[26] در سال 1972 ، اسناد از طبقه بندی محرمانه خارج شده سفارت ایالات متحده افشا می کنند

که یکی از اعضای سازمان جوانان مسلمان ، بارها برای دریافت کمک با یکی از مقام های ایالات متحده ملاقات کرد. « این عضو جوانان مسلمان ، جزئیاتی تفصیلی در مورد فعالیت های ضد کمونیستی گروه را دراختیار آن مقام آمریکائی گذاشت ، و بخصوص از قتل چهار تن از نیروهای چپ نام برد و تقاضا کرد که ایالات متحده برای خریدن یک چاپخانه به صورت محرمانه به آنان کمک کند . اما هنوز برای دخالت مستقیم سی آی ا زود بود و مقام های سفارت پیشنهاد او را نپذیرفتند ، ولی در عین حال علاقه ی خود نسبت به هدف های گروه را ابراز کردند.[27]

در آغاز این مرحله ، سی آی ا نقش فعال تری در حمایت از اسلامیست ها ایفا کرد . قبلا کمک های سی آی ا در حد اعتدال بود . بسیاری از این کمک ها ، از طریق بنیاد آسیا به دانشگاه کابل و نیروهای متشکل تر اسلامی سرازیر می شد . اما بعد ، در سال 1973 ، پرنس محمد داود – با کمک کمونیست ها البته – ، شاه را برانداخت و جمهوری افغانستان را بنا نهاد . براساس خود پرستی و ایدئولوژی ، نیروی غالب پس از مدت کوتاهی دچار انشعاب های تلخ شد و طیف راست اسلامی افغانستان ، با سوء استفاده از این موقعیت ، به صحنه ی علنی مخالفت با داودخان کشیده شد . چیزی نگذشت که این طیف ، دوستان فراوانی در خارج از افغانستان پیدا کرد .

سی آی ا ، پاکستان تحت رهبری ذوالفقار علی بوتو و بعد ضیاء الحق اسلامیست ، و هم چون این شاه ایران ، علیه دولت جدید افغانستان دست به اقدامات فوری زدند . هنوز سال ها به زمان تجاوز نظامی شوروی به افغانستان مانده بود ، و فاصله ی این واقعه ی تاریخی تا ظهور جهادی ها در دهه ی هشتاد بسیار بود ، اما جهش سریع به سمت راه انداختن جنگ مقدس در میان ملت های محصور آسیائی ، عناصر اصلی خود را با سرعت جمع و جور می کرد و در

پیمودن توفانی و توفان زای این مرحله ، از حداکثر کمک ها و همدستی های سی آی ا برخوردار بود . سال ها بعد ، یکی از مقام های دولتی پاکستان که در خدمت دختر ذوالفقار علی بوتو نخست وزیر آینده ی پاکستان بود ، اعتراف کرد که حمایت سی آی ا از اسلامیست های افغانی ، بلا فاصله پس از کودتای سال 1973 داودخان آغاز شد . گزارش موثقی در این مورد می گوید: «نصیرالله بابر معاون ویژه ی بی نظیر بوتو نخست وزیر پاکستان ، در مصاحبه ای که در آوریل سال 1989 انجام داد ، تاکید ورزید که ایالات متحده از سال 1973 به مخالفان افغانی پول می داد و بخصوص حزب جنگجوی اسلامی را که متعلق به گلبدین حکمت یار بود، ماه ها پیش از تجاوز نظامی شوروی به افغانستان ، زیر چتر خود گرفته بود. (28)

« دی یگو کوردوز» و « سلیگ هریسون » به اسناد آرشیو شوروی که به تازگی ترخیص شده اند ، دسترسی وسیعی پیدا کرده اند و با عطف به جزئیات کامل کوشش های ایالات متحده ، ایران ، عربستان سعودی و پاکستان را برای فعال کردن طیف راست اسلامی در افغانستان ، توضیح می دهند :

در اوائل دهه ی هفتاد ، همزمان با افزایش بهای نفت ، محمدرضا پهلوی در اوج جاه طلبی های خود عزم آن کرد که به اقداماتی برای محدود کردن دایره ی نفوذ شوروی در کشورهای همسایه دست بزند و شکل مدرنی از امپراتوری باستانی ایران را به وجود آورد... در آغاز سال 1974 ، شاه ایران دست به کوشش های مصممی زد تا کابل را در اقتصاد منطقه ، با مرکزیت تهران ، غربی کند و امنیت مورد نظر خود را با تمرکز برمحور تهران ، بر منطقه گسترده ای از هندوستان تا پاکستان و حکومت های خلیج فارس مسلط کند ... ایالات متحده ، فعالانه و به عنوان بخشی از همکاری های

اقتصادی – امنیتی گسترده خود با شاه ، به ترغیب او پرداخت . بخشی از عملیات محرمانه ی ایالات متحده در گستره ی جنوب غربی آسیا نیز ، مضمون و هدف مشابهی داشت و این دو اقدام حمایتی و تشویقی را ، به موازات هم به پیش می برد . (29)

هدف اقدام مشترک ایالات متحده و محمد رضا پهلوی که از جانب عربستان سعودی و پاکستان نیز مورد حمایت قرار می گرفت ، تقویت طیف راست اسلامی و نیروهای محافظه کار در دولت اعتدالی داودخان بود تا افغانستان را از حوزه ی تاثیر و محدوده ی کشورهای اقمار شوروی خارج کنند . به گزارش کوردوز و هریسون :

ساواک (سازمان اطلاعات و امنیت محمد رضا پهلوی – م) و سی آی ا (سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده – م) دست در دست هم ، با گروه های بنیاد گرای زیرزمینی افغانستان که در موضوع ضد شوروی با آنان همراه بودند ، اما ضمنا هدف های خاص خود را نیز داشتند ، همکاری می کردند . بنیاد گرایان افغانی ، ضمنا با اخوان المسلمین مستقر در قاهره و اتحادیه جهانی اسلام که ابتکار عمل آن را وهابی های ارتدوکس عربستان سعودی به دست داشتند ، تنگاتنگ در رابطه بودند . با افزایش سرسام آور در آمدهای نفتی ، ماموران سری این جریان مالی گروه های بنیاد گرای عرب ، به صورت فزاینده و با ارقام نجومی به صحنه ی افغانستان سرازیر شدند . درست مثل سازمان امنیت محمد رضا پهلوی ، این جریان ها خبر چین هائی را استخدام کردند تا هواداران کمونیست ها را در دولت افغانستان و نیروهای مسلح آن کشور شناسائی کنند .

این دو مولف می افزایند که سرویس مخفی ایران *(ساواک شاه – م)* به لحاظ تسلیحاتی و سایر کمک ها ، گروه های زیر زمینی

افغانستان را که وابسته به طیف راست اسلامی بودند ، تغذیه می کرد ؛ در حالی که سرویس های اطلاعاتی و امنیت پاکستان (ISI) آنان را برای تاخت آوردن به هدف های افغانی هماهنگ می کرد . « ساواک ، سی آی ا و ماموران مخفی پاکستانی ، در کودتای ناموفق سپتامبر و دسامبر 1973 و ژوئن 1974 بنیاد گرایان علیه داود خان نیز ، دست داشتند.» (30)

در سال 1975 ، اسلامیست های افغانی احساس کردند از چنان قدرتی برخوردارند که می توانند شورشی عمومی را علیه داود که اگرچه دچار دو دلی شده بود ، اما همچنان متحد کمونیست های افغانی بود ، سازمان بدهند . این شورش اما ، درهم کوبیده شد . بسیاری از شورشیان دستگیر و اعدام شدند و بقیه – مثل گلبدین حکمت یار و برهان الدین ربانی – اغلب به پاکستان گریختند و در پاکستان مورد حمایت بی دریغ سرویس اطلاعاتی این کشور قرار گرفتند . در چهار سال بعدی ، سرویس اطلاعاتی و امنیتی پاکستان (ISI) روابط تنگاتنگ با ائتلاف رنگارنگ شورشیان افغانستان ، بخصوص گروه اسلامی این ائتلاف را توسعه داد . یکی از تحلیل های محرمانه وزارت امور خارجه ایالات متحده که در باره بحران افغانستان در سال 1975 که بخصوص وابسته به اخوان المسلمین و سرویس اطلاعاتی پاکستان است ، می گوید :

آنچه تقریبا در تحریکات منتسب به پاکستان مورد توجه قرار نگرفت ، این واقعیت بود که داودخان بیانیه « جهانی » اسلام را منسوخ اعلام کرده بود . ملیت های افغانی که سردسته ی شورشیان بودند و کسانی بودند که گفته می شد با هدف های پاکستانی دیگرگون شده اند ، بنا به گزارش های مختلف از اعضای اخوان المسلمین بودند و این سازمان ، بزرگ ترین گروهی بود که می گفتند با ژنرال جیلانی رئیس اطلاعات پاکستان به توافق هائی دست یافته است. (31)

با این حال ، در داخل افغانستان محمد داود دو دل ، حرکتی را در تمایل به راست آغاز کرد . آغاز این تمایل ، زیر فشار ایالات متحده ، شاه ایران و پاکستان صورت پذیرفت . بین سال های 1975 و 1978 ، داود به کلی تغییر جهت داد ، روابطش را با حامیان جناح چپ گسست و به دامن ارتش و نهادهای محافظه کار افغانستان افتاد . در سال 1976 ، داود با شاه ایران و بوتو نخست وزیر پاکستان ملاقات کرد که در نتیجه ی این ملاقات ها ، شروع کرد به گماردن افسران طیف راست و سایر رهبران طرفدار غرب در مناصب کلیدی . در سال 1978 ، جوخه های مرگ دولت افغانستان شروع کردند به قتل عام چپ ها و رهبران کمونیست ها ، پس کمونیست ها وچپ ها از دولت کابل تصفیه شدند . قدرت داود ، به صورت فزاینده ای به دسته ای کوچک از نیروهای نظامی و فوق محافظه کار کاهش یافت و بنا به گزارش کوردوز و هریسون ، قدرت پشت صحنه را سازمان امنیت (ساواک) محمد رضا پهلوی ، متحدان اتحادیه جهانی مسلمانان عربستان سعودی و اخوان المسلمین اداره می کردند. [32] بحران تا آوریل 1978 شدت یافت و دراین زمان بود که نور محمد ترکی ، کمونیست طرفدار شوروی ، علیه محمد داود کودتا کرد و پیمان همکاری دوستانه ای را با اتحاد شوروی ، به امضا رساند . طیف راست اسلامی که تحت الحمایه ی سرویس جاسوسی پاکستان بود ، در سراسر افغانستان به شیوه ی « پل پت » دست به کشتار صدها معلم و کارمند زد و حملات وحشیانه ای را علیه افغانی های سکولار و تحصیل کرده سازمان داد .

بنا به گزارش های متعدد وزارت امور خارجه و سفارت آمریکا، ایالات متحده کاملا در جریان بود که سازمان های اسلامی وابسته به اخوان المسلمین در افغانستان ، تروریسم گسترده ضد شوروی را در این کشور پیش می برند . یکی از اعضای شرکت کننده در کنفرانس سال 1978 « سنتو » ، به صراحت می گوید : « تهدید جدی علیه

رژیم جدید افغانستان ، از جانب قبایل افغانی و گروه هائی مثل اخوان المسلمین سازماندهی می شود.» [33] تحلیل دیگری در آوریل 1979 تاکید می ورزد که « بعضی مخالفان روحانی ، نتیجه ی ائتلافی هستند که حول محور اخوان المسلمین گرد آمده اند. »[34] در ژانویه 1979 ، یکی از افسران سفارت ایالات متحده در کابل ، در یاداشتی تحت عنوان « وضع جاری شورش در افغانستان ، » می نویسد: « همه ی استان های مرکزی ، شرقی و غربی افغانستان زیر سلطه ی شورشیان در آمده اند.» در این یادداشت تاکید شده است که « شورشیان نام های مختلفی دارند ؛ مثل مجاهدین (جهد کنندگان در راه خدا ، یا جنگجویان مقدس) و برادران مسلمان (اخوان المسلمین) . » در یادداشت ، بدون تفسیر گفته شده است که دولت افغانستان نام این اپوزیسیون را « ملاهای ساخت لندن » گذاشته است. [35] *(در ایران هم ، از دیر باز مردم کوچه و بازار می گفته اند عمامه ی هر آخوند را که بردارید ، زیرش نوشته است « مید این اینگلند » ، یعنی ساخت انگلستان – م)*

در خلال این دوران ، حتی در سال های 1979 – 1978 که انقلاب ایران امور مملکت را قبضه کرد ، روابط پاکستان با اسلامیست های افغانی قوی تر شد ، ضمن آن که اسلامیست های خود پاکستان هم استحکامات بیشتری پیدا کردند . ژنرال ضیاءالحق ، رژیمی را بر اساس قوانین اسلامی در پاکستان مستقر کرد و باعث رشد گروه اسلامی پاکستان به رهبری ابول علا مودودی شد . در حالی که آیت الله خمینی سخت در کار ساختن جمهوری اسلامی خود بود ، زبیگنیو برژینسکی و سی آی ا ، ارتش اسلامی خود را در افغانستان ساختند . این عمل اما ، بسا فراتر از استراتژی افغانستان بود . هدف اصلی برژینسکی ، اجرای نظریه ی توفان زای مکتب بنیگسن در استفاده از طیف راست اسلامی به مثابه شمشیری علیه خود اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود.

ارتش اسلامی زبیگنیو برژینسکی و بیل کیسی

زبیگنیو برژینسکی در مصاحبه سال 1998 خود با روزنامه « نول ابزرواتور » که اغلب از آن نقل قول می شود ، رازی را در پس رازی دیگر افشا می کند که کمک سی آی ا به مجاهدین در افغانستان ، پیش از ورود ارتش شوروی به افغانستان صورت پذیرفته است ، نه پس از آن :

بنا به صورت ظاهری تاریخ رسمی ، کمک های سی آی ا به مجاهدین در خلال 1980 ، یعنی پس از تجاوز نظامی شوروی به افغانستان در بیست و چهارم دسامبر 1979 صورت گرفته است . اما واقعیتی که تا کنون مخفی مانده است ، کاملا چیز دیگری است : در واقع روز سوم ژوئیه سال 1979 بود که پرزیدنت جیمی کارتر نخستین دستورالعمل را برای کمک های محرمانه به مخالفان رژیم طرفدار شوروی کابل امضا کرد . در همان روز ، من یادداشتی برای رئیس جمهوری فرستادم و در آن به او توضیح دادم که به عقیده من این کمک ها موجب دخالت نظامی شوروی در افغانستان خواهد شد . (36)

پشت این راز ، تازه راز دیگری نهفته بود : ایالات متحده ، در طول دهه شصت ، گرفتار مساله طیف راست اسلامی در افغانستان و خاور میانه شده بود . جنگ مقدس افغانی ها ، نه به طور جدی در سال 1980 پس از عبور سربازان شوروی از مرزها آغاز شد ، نه در سال 1979 که سی آی ا رسما دست به کار شد . این جنگ مقدس ، از سال 1978 که طیف راست اسلامیست با هماهنگی و

حمایت کامل سرویس اطلاعاتی پاکستان در شمال شرقی افغانستان سر به شورش برداشت ، آغاز شد . درماه مارس 1979 ، نیمه ی غربی کشور ، بخصوص هرات مرکز اصلی ولایت غربی در همسایگی ایران ، به حالت انفجاری در آمد . یک سازمان اسلامیست قدرتمند وسخت سر که وابسته به جنگ افروز معروف اسماعیل خان بود و از طرف جمهوری اسلامی ایران حمایت می شد ، دست به کشتار وسیع مقام های دولت افغانستان زد . ده ها مستشار روسی را، با همسران و فرزندان شان در این قتل عام وحشیانه کشتند . در تمام این مدت ، ایالات متحده روابطش را با کارگزاران ارتش ، عاملان سازمان اطلاعاتی و مهدی بازرگان نخست وزیر جدید ایران حفظ کرد ، و سی آی ا جمهوری اسلامی ایران را به لحاظ اطلاعاتی در رابطه با اتحاد جماهیر شوروی ، عراق و افغانستان ، تغذیه می کرد . این همکاری و حمایت اطلاعاتی ، تا زمان اشغال سفارت آمریکا در دسامبر 1979 ، نخستین پیشنهاد رسمی خود برای کمک مستقیم به اسلامیست های افغانی را با موافقت بر سر شورش جدی در هرات ، عملی کرد. به گفته ی « گیتس» ، بعضی ها در سی آی ا معتقد بودند که درگیری شوروی در افغانستان « باعث دو قطبی شدن مسلمانان و احساسات اعراب علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی خواهد شد . » از این گذشته ، جنبه ی عملی دیگری هم وجود داشت و آن این بود که سی آی ا بنا به گزارش گیتس ، این امکان را می توانست مورد بررسی قرار دهد که ایستگاه شنود اطلاعاتی ایالات متحده را که تا سال 1979 در ایران مستقر بود ، به افغانستان منتقل کند.[37] ایالات متحده در آغاز 1979 ، حمایت های فعال و پنهانی از جهادی ها را مورد تامل قرار داد . پاکستان و عربستان سعودی ، هر دو از ایالات متحده می خواستند تا دخالت های بیشتری در این زمینه بکند. « یکی از مقام های عالی رتبه ی عربستان سعودی ... چشم انداز عقب نشینی شوروی از افغانستان را

به صورت بحثی جدی دنبال کرد و گفت که دولت او می خواهد رسما به ایالات متحده پیشنهاد کند تا به شورشیان کمک کند.»[38] با وجودی که بعضی تحلیل گران ایالات متحده، از جمله بعضی ازمقام های ارشد سی آی ا ، معتقد بودند که کمک مستقیم ایالات متحده به شورشیان افغانی ممکن است منجر به حمله شوروی به پاکستان و ایجاد مناقشه ای جدی میان آمریکاو شوروی در ابعاد جهانی شود ، دولت ایالات متحده به روش خود ادامه داد . سی آی ا برای تامین کمک هائی به شورشیان افغانی ، با عربستان سعودی و پاکستان تماس گرفت ، و بنا به اظهارات زبیگنیو برژینسکی ، در ژوئیه 1979 پرزیدنت جیمی کارتر نخستین دستورالعمل ریاست جمهوری را در تامین کمک های غیر مهلک ، از جمله وسایل ارتباطی ، برای طیف راست اسلامی افغانستان امضا کرد . اگر چه پس از وقوع تجاوز نظامی شوروی به افغانستان ، مقام های ایالات متحده وانمود کردند که از آن واقعه یکه خورده اند ، برژینسکی در مصاحبه با نوول ابزرواتور اعتراف کرده بود که قصدش تحریک شوروی به اشغال افغانستان بود . برژینسکی در آن مصاحبه گفت: « ما روس ها را هول ندادیم که در افغانستان دخالت نظامی کنند ، اما آگاهانه امکانات این اقدام را افزایش دادیم .» وقتی خبرنگار از او سئوال کرد که آیا با مرور وقایع گذشته ، پشیمان نیست از این که از رشد بنیاد گرائی اسلامی حمایت کرده و به تامین سلاح و آموزش برای تروریست های آینده پرداخته است ، برژینسکی جواب داد :

باید دید در تاریخ جهان اهمیت چه چیزی بیشتر است ؟ طالبان یا سقوط امپراتوری شوروی ؟ به جنب و جوش در آمدن مسلمانان ، یا آزادی اروپای مرکزی و پایان جنگ سرد؟

برژینسکی در سال 1979 به پرزیدنت کارتر گفت : « حالا

می توانیم توپ جنگ ویتنام را به زمین اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بیندازیم . » [39]

درپایان سال 1979 ، بیش از سه چهارم افغانستان در شورش آشکار بود . درست پیش از کریسمس آن سال ، ارتش سرخ برای حفاظت از دولت افغانستان ، کشور را به اشغال خود در آورد.

یکی از چرخش ها و تغییرات ناگهانی جهاد آمریکائی در افغانستان ، این بود که ایالات متحده از آغاز اجازه داد سرویس اطلاعاتی پاکستان و ژنرال ضیاء الحق ، مهار امور تقسیم کمک های آمریکائی به مجاهدین افغانی را به دست بگیرند. استیو کول ، روزنامه نگاری که کتاب « جنگ هائی چون شبح » او گزارش کامل و قطعی جهاد افغانی است ، می نویسد « ژنرال ضیاء الحق رئیس جمهوری پاکستان ، هم به لحاظ سیاسی برای دریافت اسلحه و پول از سی آی ا تلاش می کرد ، هم کنترل توزیع آن را در دست داشت . ضیاء الحق اصرار می ورزید که تفنگ ودلاری که به مجاهدی افغانی اختصاص می یافت ، از مجرای پاکستان بگذرد . و این او بود که باید در تقسیم اسلحه و پول میان چریک های مزدور تصمیم می گرفت ... سی آی ا ، با اندکی اختلاف عقیده ، پذیرفته بود که واسطه ی این امر سرویس اطلاعاتی پاکستانباشد.» [40] شاهزاده « ترکی ال فیصل » که آن زمان رئیس اداره کل اطلاعات عربستان سعودی بود ، به واشنیگتن رفت ، با برژینسکی و سی آی ا ملاقات کرد و با آنان به توافق رسید که بر امر تقسیم دلار به دلار پول های سی آی ا میان جهادی ها افغانی نظارت کند .

آنچه پس از سال های 1980 افشا شد ، ازسوئی اتحاد میان سرویس اطلاعاتی پاکستان ، ژنرال ضیاء الحق و اسلامیست های پاکستان بود ، و رابطه ی دولت عربستان سعودی و شبکه ای خصوصی ؛ از اطلاعات و جاسوسی عربستان سعودی ، تا اتحادیه ی جهانی مسلمانان واسامه بن لادن ، از سوی دیگر. عربستان سعودی

و پاکستان ، سال ها در رابطه ای تنگاتنگ بودند ، که از آن جمله بود پیوندهای نزدیک نظامی میان دو کشور ، که در جریان آن سربازان و مزدوران پاکستانی برای حفاظت از خانواده ی سلطنتی سعودی به آن کشور اعزام شدند تا ضمنا به نیروهای سعودی آموزش نظامی بدهند. شیرین هانتر می نویسد: « روابط پاکستان با عربستان سعودی ، و سایر امارات خلیج فارس ، به اوائل ساله های 1960 بر می گردد. مثلا ، افسران ارتش پاکستان ، نیروهای نظامی عربستان سعودی و امارات خلیج فارس را آموزش دادند . یکی از این افسران عالی رتبه ، ژنرال ضیاء الحق بود. » [41]

از این گذشته ، در سال های 1970 ، نخست ذوالفقار علی بوتو و از آن پس ژنرال ضیاء الحق ، به کمک های مالی عربستان سعودی متکی بودند . بخصوص پس از افزایش سرسام آور بهای نفت در سال های 1973 و 1974 ، خزانه ی پاکستان برای پرداخت بهای خرید نفت خالی شد . پس کمک های مالی عربستان سعودی با مطالبات خاص سیاسی ، خزانه ی پاکستان را از ورشکستگی کامل نجات داد. رشد اسلامیسم در پاکستان ، مستقیما به کمک های مالی عربستان به اسلام آباد وابسته بود .

برای ایالات متحده ، وحدت عمل عربستان سعودی و پاکستان ، باعث شعف بود، چرا که هر دو کشور از هم پیمانان ایالات متحده بودند و می توانستند در جنگ صلیبی علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ، شرکت فعال داشته باشند . اهمیت این وحدت عمل برای دولت های جیمی کارتر و رونالد ریگان که می خواستند به هر قیمتی شده پای شوروی را به صحنه ی خونین افغانستان بکشانند ، چنان اهمیتی داشت که محرک های اصلی و عواقب طرح بزرگ دو کشور را عملا نادیده گرفتند . پاکستان که همواره با دغدغه ی دشمن اصلی خودهندوستان دست و گریبان بود ، افغانستان را مرکز استراتژیک و هم پیمانی شبه قاره ای علیه دهلی نو می دید ، و ژنرال

ضیاء الحق سودای « پاکستان بزرگ تر » را در سر می پروراند . عربستان سعودی هم علایق خود را داشت و مناقشه در افغانستان را به مثابه بخشی از توسعه رقابت خود با ایران ارزیابی می کرد که رژیم شیعه ی بنیاد گرایش ، تهدیدی برای عراق و امارات خلیج فارس به شمار می آمد . عربستان سعودی محاسبه می کرد که افغانستان و آسیای میانه جناح درگیری با ایران بودند و ریاض بر آن بود تا نیروهای ارتدوکس وهابی ی سنی در افغانستان و سایر نقاط را ، برای تضعیف ایران تقویت کند .

زبیگنیو برژینسکی و بعد بیل کیسی ، پیوند پاکستان و عربستان سعودی را فرخنده یافتند . اما واقعیت این بود که هم پاکستان و هم عربستان سعودی ، نمایندگان خود را در رابطه با افغانستان داشتند.

برای پاکستان ، موکل مطلوب گلبدین حکمت یار نظامی کار اسلامیست بود که گروهش معروف به حزب اسلامی بود. حکمت یار معروف به فناتیک بی ترحم بود :

گلبدین حکمت یار محبوب ژنرال ضیاء الحق و سرویس اطلاعاتی پاکستان بود . (در همان زمان ، و بخصوص پس از جایگزینی طالبان – به جای برهان الدین ربانی و گلبدین حکمت یار در سیاست جدید سی آی ا – ، حکمت یار که رسما به ایران رفت ، دفتر رسمی حزب اسلامی را هم در تهران برپا کرد و نیروهایش را به سپاه پاسداران جمهوری اسلامی ریخت ، محبوب سازمان اطلاعات و امنیت ایران و چشم و چراغ رهبران جمهوری اسلامی ایران هم شد ، و عملا چند سره بار کرد. – م) مثل سایر رهبران مجاهدین ، گلبدین حکمت یار از اوائل دهه ی هفتاد که پاکستان شروع کرد به حمایت سری از دانشجویان بنیاد گرای کابل که علیه نفوذ اتحاد شوروی در دولت افغانستان برشوریده بودند ، با سرویس اطلاعاتی پاکستان نیز همکاری می کرد . (همان گونه که با سازمان اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی

ایران – ساواما – م) از آن پس ، حکمت یار به عنوان بخش حائز اهمیتی از ظهور موج تند رواسلامیک در سطح جهان مطرح شد. همه ی اسناد و شواهد حاکی از آنند که حکمت یار مسئولیت مستقیم اسید پاشیدن به صورت آن دسته از زنان افغانی را که حجاب اسلامی را رعایت نمی کردند ، به عهده داشت . [42] *(و همین وظیفه را در همکاری با سپاه پاسداران جمهوری اسلامی ، بسیجی ها ، و بخصوص عناصری چون اکبر گنجی و ماشاء الله قصاب و الله کرم و محمود احمدی نژاد و مسعود ده نمکی و فوجی از آن اوباش ، علیه زنان ستمدیده ایران ، انجام داد – م)*

حکمت یار زندانیان را زنده زنده پوست می کند.[43] زگیت اله مجددی ، اسلامیستی که در خط رادیکال ضعیف تری بود ، حکمت یار را « هیولای واقعی »[44] توصیف می کند .

اما ، چارلز ویلسون ، نماینده جمهوری خواهان از تکزاس ، که از مدافعان سرسخت جهاد افغانی بود ، تاکید می ورزد که ضیاء الحق ، کاملا به حکمت یار اعتماد داشت ، برای آن که جهان را عرصه ی درگیری میان مسلمانان و هندوها می دید و چنین می پنداشت که می تواند روی حکمت یار به عنوان ستون پان اسلامیک که در مقابل هندوستان بایستد ، حساب کند . » [45]

حزب اسلامی حکمت یار یکی از شش ، یا هشت حزبی بود که برای مقاومت در مقابل شوروی ایجاد شده بود . این حزب در میان آن احزاب ، هم بزرگترین شان بود ، و هم معروف به داشتن جنگجویان درنده خو بود که به همین دلیل ، نزد سی آی ا محبوبیت فوق العاده ای داشت . یکی از مقام های سی آی ا که نقش عمده ای در ایجاد جهاد داشت ، می گوید: « ما در آغاز فکر نمی کردیم شوروی ها را شکست بدهیم . ولی می خواستیم هرچه می توانستیم از روس ها بکشیم ، و به نظرما این کار فقط از عهده حکمت یار بر می

آمد » [46] سنگدلی و بی رحمی حکمت یار ، از دلایل اصلی این برداشت بود .

بنا به گزارش کول « افسران سی آی ا در اداره خاور نزدیک که برنامه افغانستان را مدیریت می کردند نیز ، حکمت یار را قابل اعتماد ترین متحد موثر می دانستند . افسران سی آی ا اطمینان یافته بودند که دست کم حکمت یار می دانست دشمن کیست.» [47] برای کسانی مثل کیسی و برژینسکی که می پنداشتند در میان جمهوری های اسلامی ، افغانستان کلید تضعیف اتحاد شوروی است ، حکمت یار؛ به خصوص از زمانی که می خواست جنگ را فراتر از افغانستان بکشاند ، مهره مناسبی بود. بنا به گزارش دیلیپ هیرو، حکمت یار صحبت از این می کرد که جنگ چریکی را فراتر از رودخانه اگزوس به داخل جمهوری های آسیائی اتحاد شوروی بکشانیم و با عقب راندن کمونیسم از سرزمین های بخارا ، تاشکند و دوشنبه ، به داخل شوروی رسوخ کنیم.» [48]

نماینده مطلوب عربستان سعودی عبدالرسول سیاف رهبر اخوان المسلمین افغانستان بود . شعله جنگ که در گرفت ، حکمت یار و سیاف به عنوان رهبران افغانی که به لژیون خارجی ، بخصوص جنگجویان عرب که برای پیوستن به جهاد به افغانستان سرازیر شده بودند ، پدیدار شدند . در اواخر سال های 1980، اینان بودند که به نام جهادی های عرب و افغانی ، رفته رفته رهبری نیروهای نظامی و تروریست اسلامی در مصر ، الجزیره ، عربستان سعودی ، عراق و سایر نقاط ، از جمله چچین و ازبکستان را به عهده گرفتند . اگر چه حکمت یار و سیاف متحد نبودند ، اما هر دو به اسامه بن لادن نزدیک بودند ، که حرکت اش برای به دست گرفتن سکان فرماندهی از سال های 80 - 79 آغاز شد . یعنی درست در زمانی که در فهرست جهادی های افغانی قرار گرفت . زمانی که حکمت یار در پاکستان به صورت تبعیدی زندگی می کرد ، تند رو ترین جنگجویان

اسلامیست ضد غربی کشورهای مختلف ، در اطراف او گرد آمدند ، که از آن جمله می توان از بن لادن و سایر داوطلبان عرب نام برد .

بنابراین ، صحنه برای رویاروئی جدی میان ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان آماده شده بود .

با پدید آمدن انقلاب اسلامی ایران ، ایالات متحده به حمایت از تقویت بلوک اسلامی علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ادامه داد ، که رهبری آن را پاکستان ، عربستان سعودی و مصر در جنگ های کوهستان های پرت افتاده آسیای مرکزی به عهده داشتند . صدها هزار جهادی در این جنگ مقدس نام نوشتند و به صورت های انبوه از سراسر جهان به سوی اردوگاه های آموزشی مرز پاکستان و افغانستان سرازیر شدند . ایالات متحده نسبت به نیروهائی که زنجیر از پایشان گشوده و فعال شان کرده بود ، تفاهم اندکی نشان می داد . اما ، این مانع از آن نمی شد که دولت رونالد ریگان جنگ افغانستان را به اتحاد جماهیر شوروی تحمیل نکند و نام خمینی را هم از ایران در فهرست جهادی ها ننویسد .

11

جهاد 2 : در آسیای میانه

جهاد افغانستان در سال 1979 ، زمانی با پشتیبانی مالی و حمایت های همه جانبه ی آمریکائی ها آغاز شد که اسلام سیاسی در جریان تغییر اساسی قرار گرفته بود .

از 1945 تا 1979 ، طیف راست اسلامی سفت و سخت به غربی ها و جریان ضد کمونیست در اردوی جنگ سرد وابسته بود . در خلال این دوران ، برای بسیاری از تحلیل گران قابل فهم بود که اسلامی سیاسی به عنوان ابزاری آمریکائی ، یا نه ، دست کم جریانی مطیع که طرفدار هدف های سیاسی و اقتصادی ایالات متحده در منطقه است ، مورد استفاده قرار گرفته است . در کوهستان های افغانستان ، ملاهای درنده خو نفرت و کین توزی خود علیه کمونیسم را در عمل ابراز می کردند ، در صحراهای عربستان سعودی ، نهاد وهابی علیه چپ ها و نیروهای ناسیونالیست در شمال آفریقا، خاورمیانه و پاکستان توفیده بود ، و در محیط های دانشگاهی ؛ از کابل و اسلام آباد بگیرید ، تا بغداد و قاهره ، اخوان المسلمین با سکولاریست ها در جدال بود و مدام علیه مارکسیسم موعظه می کرد. با این حال ، با شروع 1979 ، اوضاع تغییر کرد . انقلاب آیت الله

خمینی در ایران ، آغاز جدالی با علایق ایالات متحده بود . علاوه بر آن ، طیف راست اسلامی اقدامات تروریستی مهلکی را آغازکرد که به علایق ایالات متحده و رهبران طرفدار غرب هجوم برد ؛ که از مسجد اعظم مکه ، تا قتل انورسادات و ترورهای نابود کننده ی حزب الله در لبنان ، خود را نشان داد . ایالات متحده کند تر از آن بود که از توسعه ی این حوادث درس بگیرد . علیرغم درخواست های مکرر رهبران عرب ؛ مثل حسنی مبارک ، ایالات متحده زیر بار نرفت که پس از 1979 در حمایت از منابع تروریسم اسلامی، تامل کند . ازاین گذشته ، از درک و فهم درسی بزرگ تر ، در ماند . مضمون درس آن بود که طیف راست اسلامی فقط ضد کمونیست نبود ، بلکه اساسا با غرب و الگوهای دیرین آن در خاور میانه که سکولار ها و ناسیونال دموکرات ها بودند ، عناد می ورزید.

علیرغم دلایلی که روز به روز بیشتر می شدند و نشان می دادند که طیف راست اسلامی وحدت شیطانی خطرناکی پیدا کرده است ، دولت رونالد ریگان به جهادی های خود پیوسته بود . درقلب جنگ جهانی ی دولت بوش علیه تروریسم ، القاعده و فرقه های آن ، دشوار است که اکنون دریابیم دورنما و منظور وحدت ایالات متحده و اسلامیست ها در حاکمیت رونالد ریگان چه بوده است . اما ، درست مثل سال 1953 که سعید رمضان برای ملاقات پرزیدنت به کاخ سفید راهنمائی شد ، مقام های تند رو – اغلب محافظه کاران جدید – شورای امنیت ملی و حرفه ای های اطلاعاتی رونالد ریگان ، در سال 1981 با حس انتقام جوئی عجیب و غریبی به ترغیب جهادی های افغانستان پرداختند . درواقع، همان محافظه کاران جدیدی که امروزه « جنگ تمدن ها » را بهانه ی جنگ علیه ترور کرده اند ، آن زمان شدیدا بر وحدت با جهادیست های افغانی پا می فشردند ، و هم زمان نیز ، مکررا در کار بودند تا زاویه ای برای نزدیک شدن به آیت الله های تهران و معامله با آنان باز کنند .

در دهه ی هشتاد ، وحدت ایالات متحده و اسلامیست ها ، با تعمق کامل پیش می رفت . از سال 1979 تا 1982 ، دولت های جیمی کارتر و رونالد ریگان ، متوجه خطری شده بودند که از جانب طیف راست اسلامی در پیش بود ، اما تصمیم گرفته بودند اعتنائی به آن نکنند .

در پی انقلاب ایران ، مقام های دولت کارتر نشست دولتی گسترده ای برپا کردند به تحلیل اسلام سیاسی . در این نشست بزرگ دولتی ، کارشناسان وزارت امور خارجه ، تحلیل گران اطلاعاتی و سفیران خاورمیانه شرکت داشتند .

« هارولد ساندرز» که معاون وزارت امور خارجه در امور خاور نزدیک ، و محور اصلی مسئولیتش کشورهای محافظه کار و پادشاهی عرب بود ، می گوید ، « کوشش تحلیلی بسیار وسیعی انجام شد . تمرکز اصلی ما بر آن بود تا بفهمیم آیا واقعه ی ایران می تواند در اردن ، مصر و عربستان سعودی نیز اتفاق بیفتد ، یا نه ، این اتفاق فقط در رابطه با ایران خصلت منطقه ای داشته است .» به گفته ساندرز و سایر مقام های دولتی و افسران اطلاعاتی ایالات متحده ، نتیجه ی تحلیل ها آن بود که اسلام سیاسی جنبه ی تهدید کننده ندارد . ساندرز می گوید : « با این حال ، پذیرفتیم که بوی نامطبوعی از اسلام سیاسی بر می خیزد . سئوال اساسی این بود که آیا دولت های حاضر قادر به مقابله با آن خواهند بود ؟ من بیشتر بر عربستان سعودی تاکید می ورزیدم ، اما هیچ کس دیگری را پیدا نکردم که سقوط عربستان سعودی را پیش بینی کند . در آن زمان ، فکر می کردیم در مصر انورسادات می تواند خطر را رفع کند .» [1]

به یقین هیچ کوششی صورت نمی پذیرفت تا عربستان سعودی را از تعقیب سیاست همکاری با اسلامیسم طیف راست باز دارد . و کسی سعی نکرد انور سادات را از همکاری نزدیک با اخوان المسلمین منصرف کند . هیچ کوششی صورت نپذیرفت تا اسرائیل

واردن را قانع کند که دست از حمایت از اخوان المسلمین برای تشدید کارزار تروریستی علیه سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین ، بردارند . و البته در پاکستان ، ایالات متحده دست در دست ژنرال ضیاء الحق که رژیم وابسته به اخوان المسلمین او و سرویس اطلاعاتی این کشور در حال سازماندهی جهادی های افغانی بودند ، گذاشت .

در نهایت ، تصور غالب این بود که جنبش اسلامی نیروئی است که می تواند به موجودیت خود در کنار دولت های حاضر ادامه دهد . هیچ کوششی نکردند تا دریابند که این دولت ها بر جوامعی که تحت سلطه ی آنان قرار گرفته اند اثر می گذارند ، و چگونه اسلامیست ها خود را در طول مرزها سازماندهی کرده اند . معماران سیاست بر این باور پا فشردند که اسلامیسم چنان گوناگون و متغیراست که ارزیابی جهانی از آن منطقی نیست ، و اصرار ورزیدند که کشور به کشور می توان با پایگاه های آن عمل کرد . ساندرز می گوید ، « ما به این نتیجه ره بردیم که نمی توانیم سیاست واحدی را در مقابل اسلام اتخاذ کنیم .» [2]

با وقوع انقلاب ایران ، رهنمودهائی از جانب واشینگتن به ایستگاه های ماورای بحار سی آی ا داده شد تا تاثیر انقلاب ایران بر منطقه را مورد ارزیابی و بررسی قرار دهند . تحلیل گران اطلاعاتی در سی آی ا و وزارت امور خارجه ، وضع کشورهائی را که ممکن بود تحت تاثیر انقلابی از نوع انقلاب خمینی قرار گیرند ، مورد بررسی قرار دادند و به این نتیجه رسیدند که تاثیرهای داخلی در حداقل قرار دارند . تا زمانی که رژیم های طرفدار ایالات متحده وجود داشتند و تهدید نمی شدند ، تقریبا هیچ یک از مقام های ایالات متحده در مورد رشد قدرت اسلام سیاسی هشدار ندادند و به این امکان نیندیشیدند که این قدرت ، ممکن است رفته رفته اسلامیست های تند رو را علیه ایالات متحده بسیج کند . یکی از روسای سابق

ایستگاه سی آی ا در مراکش می گوید: « در نخستین وهله ، چنین به نظر می رسید که انقلاب ایران در مراکش ، اردن و عربستان سعودی که پادشاهی ها در آن جائی نداشتند ، تسری خواهد یافت . اما من به مراکش رفتم و اثری ازگسترش این تاثیر در آن کشور نیافتم . البته جنبش اسلامی بسیار کوچکی در مراکش وجود داشت.» این مقام اطلاعاتی می گوید در گزارش سالانه سی آی ا در مورد مراکش ، فقط هشت صفحه در مورد اسلام و سیاست وجود داشت . و تاکید می ورزد که ، « من به افسر بالا دستم گفتم : وقوع چنین واقعه ای در مراکش بعید به نظر نمی رسد . و هنگامی که با یکی از اسلامیست ها حرف می زدند ، از آنان خواستم بگویند : من سراز این و آن در نمی آورم ، بعد به حرف هایش گوش کنند.» [3] نتیجه ای که در مراکش ، و بقیه ی کشورهای اسلامی به دست آمد، این بود که جای نگرانی وجود ندارد .

در سی آی ا ، مارتا کسلر از معدود تحلیل گرانی بود که مدام به اسلام سیاسی و اخوان المسلمین توجه داشت . کسلر می گوید بسیاری از افسران عملیاتی سی آی ا از این نکته غافل بودند ، چرا که اغلب جریان های نظامی کار اسلامی را خود ما سازماندهی کرده بودیم و در حوزه ی رادار ما قرارداشتند . « ما ، در نظام اطلاعاتی پس از جنگ جهانی دوم ، افسران و مقام های خود را اغلب در پایتخت ها متمرکز کرده بودیم ، حال آن که جنبش اسلامیست در شهرها متمرکز نبود و در اطراف و اکناف کشور و شهرهای کوچک فعالیت می کرد .» به نظر او ، این جریان ها عموما خصلت ضد آمریکائی داشتند . مارتا کسلر در تحلیل های سیاسی آن روز خود ، مدام هشدار داده است که دولت هائی مثل مصر ، سودان و پاکستان ، شروع کرده اند به بازی مشترک با اسلامیست ها و این توپ بازی ، باعث تعمیق نتایج ناشی از آن شده است . مارتا کسلر می گوید: « من گفتم دولت های منطقه شروع کرده اند به همکاری با

اسلامیست ها ، این همکاری ، شخصیت دولت ها را تغییر خواهد داد . من بر این عقیده بودم که این همکاری ، به شدت تبدیل به جریانی ضد غرب خواهد شد.»[4] لازم به یاد آوری نیست که تحلیل مارتا کسلر ، معماران سیاسی را از حمایت از جهادی های افغانستان باز نداشت .

نظر مشابهی ، در میان کارشناسان حرفه ای ضد ترور دولت ایالات متحده وجود داشت . رابرت بائر، مامور عملیاتی سابق سی آی ا می گوید : « من با عطف به بعضی مدارک و اسناد محاکمه ی قاتلان انورسادات ، شروع کردم به طرح این پرسش که : اینان کیستند ؟ چه طرح و منظوری دارند ؟ رابطه ی قضیه چیست ؟ و شروع کردم به جمع آوری مدارکی در مورد اخوان المسلمین.» همو می گوید : « در حوزه ی آگاهی ما نمی گنجید که دنبال این آدم ها بگردیم .» [5]

انور سادات که پس از 1970 و رسیدن به ریاست جمهوری ، از اخوان المسلمین و شبکه بانکی اسلامی آنان در جهت تحکیم قدرت خود سود برده بود ، حداقل آگاهی را هم نسبت به خطر طیف راست اسلامی نداشت . در روزهای اشغال افغانستان توسط اتحاد شوروی ، انور سادات با اشتیاق و شیفتگی برای فرستادن جهادی ها به پیشاور و میدان جنگ ، به ایالات متحده ، عربستان سعودی و پاکستان پیوست .

بنابراین ، جهاد در افغانستان به جنگی تمام عیار تبدیل شد . و تیم رونالد ریگان که فقط به جنگ سرد می اندیشید ، در سال 1980 وارد معامله با آیت الله های ایران شد ، از سال 1980 تا 1987، چشم بر مسلح کردن ایران به وسیله ی اسرائیل بست ، در مورد نیروهای چپ ایران به خمینی اطلاعات محرمانه داد ، و سرانجام ، در معامله ی معروف به ایران – کنترا ، به امید واهی ی یافتن «نیروهای معتدل » ، به ایران اسلحه فروخت.

افغانی های عرب

جنگ خونین افغانستان در گرفت . نیروی اصلی این جنگ ، مجاهدین تند خو و سرسخت ائتلافی بودند که از جانب پاکستان حمایت می شدند و اغلب چریک هائی بودند که به یکی از چهار سازمان بنیاد گرای افغانی وصل بودند . یکی از مقام های سابق سی آی ا که عملیات محرمانه را اداره می کرد ، می گوید : « 300 هزار جنگجو در افغانستان گرد آمده بودند که جملگی ، بجز پانزده هزار شان که معتدل نامیده شدند ، اسلامیست بودند.»[6] اکثریت وسیع این جهادی ها ، افغانی بودند ، اما بسیاری شان نیز برای نبرد از سایر نقاط جهان ، بخصوص از مصر ، اردن ، عربستان سعودی و خلیج فارس به افغانستان سرازیر شده بودند . این تجمع بزرگ ، ماده خامی بود برای اسامه بن لادن و سازمان نوظهور القاعده تا از دل جهاد در آیند و رو به رشد بگذارند . آنچه عرب افغانی خوانده می شد ، خود اسامه بن لادن ، ایمان ال ظواهری مرد دوم القاعده ، و ده ها هزار جهادی از کشورهای عربی ، اندونزی ، فیلیپین ، چچین و مسلمانان دورترین نقاط جهان را شامل می شد .

اینان چریک هائی بودند که پس از پایان جنگ ، به کشورهای خود الجزیره ، لبنان ، عربستان سعودی و آسیای میانه بازگشتند تا جهاد را ادامه دهند . البته از ایشان بسیاری مهارت های تروریسم ، قتل ، سابوتاژ و بمب گذاری های انتحاری را به وسیله ایالات متحده و هم پیمانانش آموختند .

در ژانویه 1980 ، زبیگنیو برژینسکی به مصر رفت تا حمایت اعراب از جهاد را کسب کند . هفته ها اقامت برژینسکی در مصر ،

منجر به این شد که انور سادات با شرکت تمام عیار مصر در نبرد جهادی ها موافقت کند و بپذیرد تا انبوهی سلاح را از مصر به سمت شورشیان سرازیر کند ، برای جهادی ها سربازگیری کند ، به آنان آموزش نظامی بدهد و فعالان اخوان المسلمین را برای شرکت در جنگ مسلح کند . بنا به گزارش « جان کولی » ، « انور سادات و دولت او ، مدت ها برای ارتش مخفی مجاهدین متعصبی که برای جنگ علیه اتحاد شوروی در جنوب آسیا و آسیای میانه ساخته شده بود ، گروهبان و سررشته دار استخدام می کردند.»[7] هوا پیمای حمل و نقل ایالات متحده از قانا و اسوان مصر ، به پایگاه های جهادی ها در پاکستان تدارکات لازم را می رساندند و به گفته ی جان کولی « ارتش مصر همه تسلیحات و امکاناتی را که از ارتش شوروی در مصر باقی مانده بود ، برای جهادی ها ارسال کرد . یکی از کارخانه های قدیمی که قبلا در « هلوان » مصر وجود داشت ، تبدیل شد به کارخانه ی ساخت سلاح هائی از همان گونه ، برای جهادی ها .»[8]

مصر – و سایر کشورهای عربی – از تامین سلاح برای جهادی ها پیش تر هم رفتند . بسیاری از کشورهای جهان اسلام ، به این نتیجه رسیدند که برای احتیاط ، نیروهای مسلح اسلامیست را به جنگ افغانستان گسیل دارند . شاید فکرشان این بود که می شود با یک تیر دو هدف را نشانه گرفت: هم ایالات متحده را راضی می کردند که در کار یارگیری بود ، هم از شر آنهائی که باعث درد سر شده بودند ، خلاص می شدند . شاید انور سادات هم ، مثل سایر رهبران جهان اسلام ، احساس می کرد که بیشتر نیروهای مسلح اسلام در آن جنگ جهادی کشته خواهند شد . یکی از مقام های سی آی ا که سال ها در جریان جهاد مسئول ایستگاه این سازمان در پاکستان بود ، می گوید : « دولت های اسلامی زندان هاشان را خالی کردند و زندانیانی را که شرور می دانستند ، به جبهه ی جهادی

ها فرستادند.»[9] جان کولی در اواخر 1980 می نویسد نه تنها اسلحه و مهمات و تدارکات را بسته بندی می کردند و به افغانستان می فرستادند ، بلکه مستشاران نظامی نیروهای مخصوص را به مصر برده بودند تا متعصبان اسلامی را برای اعزام به جبهه ی جهاد آموزش نظامی بدهند « مربیان ارتش ایالات متحده را به مصر فرستاده بودند تا مهارت های مربیان مصری را برای آموزش مجاهدین افغانستان بالاتر ببرند .»[10] *(محمد رضا پهلوی دومین و آخرین شاه سلسله پهلوی نیز که به خواست و اراده مردم ایران در سال 1332 شمسی برابر با 1953 میلادی از ایران فرار کرده بود و روز 28 مرداد همان سال با فقط دو و نیم میلیون دلار سرمایه گذاری MI6 و CIA و بسیج مزدوران ارتش به فرماندهی ژنرال زاهدی و نماینده اخوان المسلمین در ایران آیت الله ابوالقاسم کاشانی و معاونت فعال آخوند جوانی به نام روح الله موسوسی خمینی و نواب صفوی و سایر روحانیون و اراذل و اوباشی مثل شعبان جعفری – معروف به شعبان بی مخ – ، و برادران معروف به هفت کچلان و طیب سردسته میدانی ها و پخش پول میان آنان به دلالی کسانی مثل برادران رشیدیان و ... به تاج و تخت بازگردانده شد ، در سال های بعد ، همین رابطه را با ارتش آمریکا برقرار کرد که نتیجه به حضور بیش از 45 هزار مستشار نظامی آمریکائی در ایران انجامید . شاهدان عینی ، از جمله مترجم این کتاب ، به چشم دیده اند که قدر و ارزش گروهبان های تعلیم دهنده ی آمریکائی در ارتش معروف به شاهنشاهی چنان بالا بود که حتی افسران ایران با درجه های بالا نیز ناچار بودند به آن گروهبان ها احترام نظامی بگذارند و از آنان اطاعت کنند و اغلب مورد تحقیر ، بی اعتنائی و توهین از طرف آن گروهبان ها قرار گیرند – م)*

بریتانیائی ها که افغانستان برای شان زمین بازی قرن نوزدهم بود و روابط استعماری دیرینه ای با پاکستان داشتند ، در مراودات و معاملات ویژه با قبایل و رهبران مذهبی منطقه ی پاکستان و افغانستان ، از تجربه ای طولانی و بی وقفه و گسترده برخوردار

بودند . « گاس آوراکوتوس » از افسران سی آی ا که سال ها از نزدیک با جهادی ها رابطه داشت ، گزارش می دهد « افرادی که بیست سال به عنوان روزنامه نگار و نویسنده و کشتکار تنباکو در آن منطقه زندگی می کردند ، پس از اشغال افغانستان از طرف شوروی ، به عنوان شبکه های جدی فعال شدند.» گاس آوراکوتوس می افزاید :

کارهائی که از انگلیسی ها ساخته بود ، از ما ساخته نبود ، برای آن که با ترورها ، قتل ها و بمب گذاری نفس بر و بی امان پیش می رفت . ما از عهده ی این کار بر نمی آمدیم برای آن که خفه کننده بی درنگ دست به قتل می زد – و خداوند بمب گذاری با اتومبیل را ممنوع کرده بود !. من حتی نمی توانستم چنین روشی را پیشنهاد کنم. من نمی توانستم به بریتانیائی ها بگویم که « رهبر تند رو شیعه شیخ فضل الله هفته پیش واقعا در بیروت عمل موثری انجام داد . یعنی بمبی را در اتومبیل کار گذاشتند که سیصد نفر را کشت » من مواد لازم را هم با کمال میل در اختیار MI6 گذاشتم . عملی که آنان با آن مواد انجام دادند ، کار روزمره شان بود .[11]

اغلب این آموزش ها در آدم کشی ، بمب گذاری با اتومبیل و آموزش هائی نظیر آن ، به مرور سراز اردوی داوطلبان عرب در آورد و رفته رفته به سربازان پیاده ی القاعده رسید . حتی بعضی از مجاهدین را چنان آموزش داده بودند تا با فنون سطح پائینی کار کنند وبه سبک های افغانی ، اتومبیل های حامل بمب انتحاری را سازمان بدهند . استیو کول می نویسد « زیر نظر مدیریت و رهنمود سازمان اطلاعاتی پاکستان (ISI) ، و مجاهدین ، حتی مواد منفجره ضربه پذیر و آموزش هائی در رابطه با آن را دریافت کردند تا بتوانند آن ها را به آسانی سوار اتومبیل ها کنند و حتی به شتر ببندند

تا سربازان و فرماندهان روسی را بکشند.» همو می گوید « علیرغم بیم و تردید بعضی افسران ارشد سی آی ا ، کیسی مدیر سی آی ا با انتقال ابزار این تکنیک ها به جهادی ها و مجاهدین موافقت کرد.[12] فقط سربازان روسی نبودند که در این انفجارها به هوا می رفتند . دست کم در یک مرحله ، مجاهدین سلسله نا آرامی های انفجاری و خشونت باری را در سال های 1960 و 1970 در کابل به وجود آوردند که نمونه اش انفجار کیف بزرگ حامل بمب در سالن غذاخوری دانشگاه کابل بود .»[13] بیل کیسی مدیر سی آی ا گفت « کارخشنی است ، می دانم . اما اگر ما بترسیم به تروریست ها ضربه بزنیم مبادا که قیل و قال راه بیندازند که قتل است ، هرگز نمی توانیم جلو این کار را بگیریم.»[14] چیزی نگذشت که سی آی ا و آی اس آی (سازمان اطلاعاتی پاکستان) وسایل وابزارهای ضروری انفجاری مجاهدین را تامین کردند که از آن جمله بودند بمب هائی به شکل خودکار و خودنویس ، ساعت های انفجاری ، فندک های انفجاری و نوارهای ضبط صوت انفجاری.[15] آوراکوتوس پرسید « ضرورتی هم دارد که دوچرخه های انفجاری سفارش بدهیم که آن ها را در پارک ها و جلو اداره ها و ستادها ببندند ؟ » پاسخ این بود که « بله. این وسایل باعث گسترش ترس و وحشت می شوند.» [16] در میان نقاطی که هدف بمب های مجاهدین قرار می گرفتند ، هدف های ملایم تری مثل سینماهای کابل و جشن ها ونمایش های فرهنگی نیز وجود داشتند.

اگر چه مجاهدین افغانی با نظریه ی بمب های انتحاری موافق نبودند ، اما داوطلبان عرب این شیوه را قبول داشتند :

فقط داوطلبان عرب – از عربستان سعودی و اردن و الجزیره و سایر کشورهای اسلامی که در فرهنگی از نوع دیگر بزرگ شده بودند ، به زبان خودشان حرف می زدند و در حالی که به دور از

سرزمین و خانواده ی خویش می جنگیند و تفسیر خاص خود را از اسلام داشتند – ، پس از مدتی از حملات انتحاری دفاع می کردند . عده ی بسیار زیادی از جهادی های افغانی که به خانواده و قبیله و عشیره و شبکه های اجتماعی منطقه ای خود گره خورده بودند ، زیر بار تاکتیک عملیات انتحاری نرفتند. (17)

از آغاز 1980 ، مجاهدین افغانی در خود ایالات متحده نیز ، زیر نظر مستقیم برژینسکی ، در پایگاه های مختلف ساحل غربی به وسیله ی کلاه سبزها و تفنگداران دریائی آموزش دیدند. « جنگجویان جنگ مقدس افغانی که عده شان از شصت بر می گذشت ، مرگبارترین آموزش های سری را در ایالات متحده گذراندند که از آن جمله می توان آموزش مربوط به استفاده از فیوزهای مصنوعی ، بمب ها و مواد منفجره ی ساعتی ، سلاح های اتوماتیکی که مجهز به مهمات زرهی نفوذی بودند ، و طرزاستفاده از وسایل کنترل از راه دور برای منفجر کردن مین ها و بمب ها را نام برد . روش های خرابکاری استراتژیک ، انهدام و ایجاد حریق نیز در فهرست این آموزش های سری نظامی قرار داشتند . بعدها ، داوطلبان جهادی از همین آموزش ها در کشورهای خود *(علیه نیروهای دموکرات و مترقی – م)* و علیه اسرائیل استفاده کردند.» جنگ افغانستان مراحل مختلفی را گذراند . این جنگ به آرامی شروع شد و در پنج سال اول ، هدف ایالات متحده ، نه پیروزی در جنگ بود ، نه شکست دادن اتحاد شوروی و مجبور کردن نیروهایش به عقب نشینی ، بلکه فقط می خواست خون اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را بریزد ، آن را به آشفتگی بکشاند و در نقطه نظرهای تبلیغی پیروز شود . اگر چه در سال 1984 ، با تحریکات « چارلی ویلسون » از حزب جمهوری خواه ، حمایت های مشتاقانه ی « کیسی » مدیر سی آی ا و سرمایه گذاری های کلان سی آی ا در جنگ ، به موازات گشاده دستی های

عربستان سعودی ، کارزار شدت گرفت . سرمایه گذاری برای جهادی ها در سال 1984 به 250 میلیون دلار رسیده بود « یعنی در همان حدی که در سال های پیش از آن انجام شده بود »[19] ، اما پس از آن بود که این سرمایه گذاری سربه فلک زد: در سال 1986 به 470 میلیون دلار، و در سال 1987 به 630 میلیون دلار رسید . ایالات متحده ، هم چون این به سختی کوشید تا کشورهای دیگر ، از جمله چین را وارد دعوا کند . بنا به گزارش چارلزفری من که سفیر ایالات متحده در چین بود ، « از سال 1981 تا 1984 ، چین به ارزش 600 میلیون دلار اسلحه به افغانستان فرستاد.»[20] بیل کیسی مدیر سی آی ا نه تنها سرمایه گذاری برای جنگ افغانستان را توسعه داد ، بلکه هدف های جاه طلبانه اش را نیز گسترش داد . حالا دیگر سی آی ا به پیروزی می اندیشید و سلاح های تخریبی و دلفریب بیشتری را برای مجاهدین تامین می کرد ، که از آن جمله می توان از موشک های زمین به هوای استینگر نامبرد که توانستند ضربه هائی کاری به طرف درگیر بزنند و ابعاد تخاصم را تعمیق کنند.[21]

وقتی جهاد در هدف و موضوع و منظور توسعه یافت ، سیل مسلمانان متعصب عرب ، از کشورهای مختلف اسلامی ، به افغانستان سرازیر شد . کشورهای مختلف عربی ، از جمله مصر و عربستان سعودی ، هم چون این اسلامی های راست وابسته به سازمان های بین المللی طیف راست اسلامی – مثل اخوان المسلمین ، اتحادیه جهانی مسلمانان ، جماعت تبلیغی به مثابه سازمان مسیونرهای اسلامی که مرکز شان در پاکستان بود ، کارزارهائی را برای سربازگیری از جهادی ها آغاز کردند . بدین گونه بود که رویاهای اسامه بن لادن برای وحدت گروه های بنیاد گرای اسلامی ، بسیج آنان در سراسر جهان برای یافتن جنگجویان مسلمان ، انتقال آنان به پاکستان و قاچاق کردن شان به افغانستان برای پیوستن به

جهاد ، تحقق یافت . « کولی » نوشته است : « به بسیاری از آن خشک اندیشان مسلمان گفته شده بود که برای مطالعات و تحصیلات مذهبی به پاکستان می روند» کولی می نویسد :

عموما در طول شش هفته آموزش مذهبی برای طلابی که از نقاط مختلف جهان به پاکستان آمده بودند ، پیشنهادی در مورد آموزش فوری نظامی به آنان داده نمی شد . حتی سخنی هم از جهاد علیه روسیه یا کمونیست ها به عنوان دشمنان خدا به میان نمی آمد . این مسائل ، پس از آن دوره ی شش هفته ای مطرح می شد . در این مرحله ، افسران سرویس اطلاعاتی پاکستان که معمولا مفتی بودند ، ظاهر می شدند و از موقعیت و فرصت برخورداری طلاب از آموزش های نظامی سخن می گفتند . بدین گونه بود که امکانات آموزش های نظامی برای هزاران طلبه ای که از الجزیره ، مصر، سودان ، عربستان سعودی و سایر کشورهای اسلامی به پاکستان رفته بودند ، فراهم می شد . [22]

به قول احمد رشید روزنامه نگار پاکستانی و نویسنده کتاب « طالبان » ، بین سال های 1982 و 1992 ، سی و پنج هزار اسلامیست تند رو از چهل و سه کشور ، در جریان جنگ و عواقب جنگ، دوش به دوش مجاهدین ماشه را می چکاندند و ده ها هزار جهادی دیگر در پایگاه هائی که ژنرال ضیاء الحق در مرز پاکستان و افغانستان برپاکرده بود ، آموزش نظامی می دیدند « احتمالا صدهزار مسلمان تند رو با پاکستان و افغانستان رابطه ی مستقیم داشتند و زیر نفوذ جهادی ها بودند. »[23]

بعضی از آن هائی که برای مجاهدین استخدام می شدند ، در ایالات متحده و جوامع عربی و اسلامی مستقر شده بودند . در « ال کیفاه » مرکز مهاجران افغانی در بروکلین ، بسیاری از عرب ها

برای پیوستن به جهاد ثبت نام کردند . « نمی شد چمدان های پر از پول نقد و چک ها و حواله های بانکی را که بدون نام از طرف اتحادیه جهانی اسلام ، جماعت تبلیغی و سایر هیئت های اسلامی و سازمان های خیریه را که مقرشان در پاکستان بود ، شمرد.» [24] یکی از افراد کلیدی که در اواسط دهه هشتاد فعال جدی اقدامات ایالات متحده برای استخدام جنگجوی اسلامی برای جهادی ها بود ، عبدالله اعظم ؛ یکی از اسلامیست های تند رو فلسطینی بود که استاد اسامه بن لادن بود . عبدالله اعظم ، بعدها در بنیانگذازی القاعده نقش همکار درجه اول بن لادن را داشت و پیشقدم تاسیس سازمان القاعده به عنوان اداره خدماتی بود که در سال 1984 به وسیله اسامه بن لادن و عبدالله اعظم در پیشاورپاکستان سازمان یافت . تشکیلات مجازی و ظاهرا بی ریائی که اداره خدمات خوانده می شد ، نقش اصلی انتقال عرب ها و جهادی های خارجی به جبهه ی جنگ را به عهده داشت .

عبدالله اعظم که در سال 1941 در « جنین » فلسطین به دنیا آمده بود ، به عنوان یک جوان فلسطینی که جنبش ضد جمال عبدالناصر را درجهان عرب رهبری می کرد ، به این سازمان پیوست.[25] اگر چه عبدالله اعظم در آغاز به جنبش آزادیبخش فلسطین تعلق داشت ، در جریان زورآزمائی نهائی ملک حسین در سپتامبر سیاه 1970 که اخوان المسلمین به شاه پشت کرد ، از سازمان آزادیبخش فلسطین جدا شد . در دورانی که انور سادات اخوان المسلمین را به مصر باز گرداند ، عبدالله اعظم مدتی در مسجد الازهر قاهره بود و در نهایت به تدریس حقوق اسلامی در دانشگاه ملک عبدالعزیز در عربستان سعودی پرداخت و همان جا بود که استاد اسامه بن لادن بود . پس از آن ، اتحادیه جهانی مسلمانان او را به عنوان رئیس بخش آموزش استخدام کرد و در سال 1980 ، نخست به پاکستان سفر کرد . در سال 1984 ، علاوه بر تاسیس

اداره خدمات ، مجله الجهاد را تاسیس کرد و به نوشتن مقالات پی گیر آموزشی در زمینه وظایف مسلمانان پرداخت . عبدالله اعظم با هدف هموار کردن نقشه راه به قصد جهانی کردن جهاد ، اغلب به نوشتن مقالاتی در زمینه مسلح شدن جهادی ها می پرداخت . از نوشته های او است که : « تا زمانی که سرزمین های از دست رفته به دامان اسلام برنگشته اند و دست در دست ما نگذاشته اند ، جهاد تنها وظیفه و تعهد ما باقی خواهد ماند . سرزمین های جدا شده از ما ، باید به ما برگردند تا قلمرو اسلام باردیگر به وجود آید . پیش روی ما ، اکنون فلسطین ، بخارا ، لبنان ، چاد، اریتره ، سومالی ، فیلیپین ، برمه ، یمن جنوبی ، تاشکند و اندونزی قرار دارند. »[26] برای شیرین کردن ماجرا ، عبدالله اعظم به سربازان بالقوه جهاد گفت که اسامه بن لادن ماهیانه 300 دلار نیز به هر عربی که بخواهد در افغانستان بجنگد ، دستمزد خواهد داد .

مایک شوئر ، مامور ارشد سازمان اطلاعات مرکزی سی آی ا است که سال ها بعد مسئول اقدامات ایالات متحده برای شکار کردن اسامه بن لادن می شود . در سال 2002 ، مایک شوئر با نام مستعار مطلبی می نویسد تحت عنوان « از چشم دشمنان ما » که جزئیات پدید آمدن بن لادن والقاعده در آن شرح داده شده است . در این مطلب، نقش اداره خدمات را ، حتی با حروف اول سه کلمه ی اول عربی MAK ، توضیح می دهد .

در اواسط سال 1980 ، اسامه بن لادن در صحنه ی توسعه ی فعالیت سازمان های غیر دولتی (NGO,S) برای پشتیبانی نظامی ظاهرمی شود . این ، زمانی است که او برای بنیان گذاری مکتب ال خدمات (MAK) – یا اداره خدمات – در پیشاور پاکستان به شیخ عبدالله اعظم می پیوندد . همزمان با تامین خدمات درمانی و رفاهی برای قربانیان جنگ افغانستان ، مکتب ال خدمات ، هم چون این

داوطلبان جنگ در افغانستان را تحویل می گرفت ، سازمان می داد و آنان را همراه با اسلحه و پول های کلانی که از کشورهای مختلف اسلامی سرازیر می شده ، به مجاهدین افغانی می رسانده است . در زمینه ی تامین مالی ، نشریه وطن عربی (الوطن العربیه) می گوید که بین سال های 1979 و 1989 در حدود 600 میلیون دلار از طرف نهادهای خیریه خلیج فارس ، بخصوص موسسه های مستقر در عربستان سعودی ، کویت ، عمان ، شیخ نشین های خلیج فارس ، بحرین و قطر ، برای سازمان بن لادن فرستاده شد . [27]

به گزارش مایک شوئر، بن لادن و اعظم به گروهی دیگر از انجمن های خیریه و موقوفات طیف راست اسلامی نیز وصل بودند که از آن جمله اتحادیه جهانی مسلمانان و IIRO را می توان نام برد. آن دسته از مقام های ارشد سی آی ا که در جهاد دست داشتند ، می گویند اگر چه این سازمان مخالف این اقدامات نبود ، اما به طور مستقیم در استخدام داوطلبان عرب برای اعظم و بن لادن درگیر نبود . رابرت گیتس ، مدیر وقت سی آی ا افشا می کند که « سی آی ا در جهت یافتن راه کارهائی برای افزایش شرکت آنان در این اقدام ، کوشش های جدی می کرد .» اگر چه اقدام مستقیمی صورت نمی پذیرفت ، هیچ عملی هم برای بازداشتن « افغانی های عرب » انجام نگرفت.[28]

مدت ها پس از آن که جهاد افغانی به جریانی تاریخی تبدیل شد ، سی آی ا محاسبه کرد که سرمایه گذاری مشترک ایالات متحده و عربستان سعودی ، آن گونه که مایک شوئر به 600 میلیون دلار تخمین زده است ، تنها منبع مالی جهادی ها نبود . پول های کلان شخصی و نیمه شخصی که از طریق اخوان المسلمین و تشکل های وابسته به آن به خزانه ی جهادی ها سرازیر می شد ، در محاسبات سرویس اطلاعاتی پاکستان که مسئولیت تقسیم پول های ایالات متحده

و عربستان سعودی را به عهده داشت ؛ بخصوص پول های کلانی که از سمت عربستان سعودی سرازیر می شد، نیامده است . بنا به گزارش « افغانستان : تله ی خرس» یکی از مقام های سابق سرویس اطلاعاتی به نام محمد یوسف ، خارج از کانال های رسمی ، نظام تدارکاتی موازی قدرتمندی برای تامین جنگ افغانستان وجود داشت که با سرمایه گذاران آزاد و سوداگران دوره گرد کامل می شد و قسمت اعظم و حائز اهمیت آن از هدایای سرمایه های شخصی عرب تامین می شد . محمد یوسف می نویسد « پول های کلان اعراب این نظام را حفظ می کرد . منظورم این است که چنین بودجه ی کلانی را افراد ثروتمند ، یا سازمان های خصوصی عربی ی جهان عرب تامین می کردند . نه پول های دولتی عربستان سعودی . بدون این پول های کلان ، سرا زیر شدن اسلحه و مهمات به سمت مجاهدین ، با دشواری مواجه می شد . مساله این است که این پول های کلان و اسلحه ومهمات ، به سوی چهار حزب بنیاد گرا جریان می یافت ، نه به سمت نیروهای معتدل.» [29]

محمد یوسف می گوید ، مبالغ کلانی از این پول ها ، به جیب عبدل رسول سیاف ، رئیس اخوان المسلمین در افغانستان و یکی از استادان اسلامیست که به ایجاد جمعیت مخفی که در سال های 1960 و اوائل 1970 پدید آمد ، می ریخت . عبدل رسول سیاف و گلبدین حکمت یار– رهبر مجاهدین فناتیک که حزب او بزرگ ترین و درنده خوترین سازمان جهادی بود – کسانی بودند که روابط بسیار نزدیکی با اسامه بن لادن داشتند .

سیاف ، حکمت یار و سایر بنیاد گرایان ، بالاترین سهم از پول های کلان اعراب را دریافت کردند . دلیلش هم این بود که بخش اعظم این پول ها ، از طریق حزب سیاسی اسلام گرای پاکستان که به وسیله ی ابول علا مودودی تاسیس شده بود و وابستگی کامل به اخوان المسلمین داشت ، منتقل می شد. [30] این جریان ، به گروه

اسلامی (جماعت اسلامی) معروف است . *(همان گونه که در ترجمه فصل دیگری از کتاب توضیح داده ام ، پس از شکست مجاهدین حاکم به دست طالبان ، گلبدین حکمت یار به ایران رفت ، دفتر رسمی حزب اسلامی خود را در تهران علم کرد و همراه با نیروهای خود ، به صورت یکی از آموزش دهندگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در آمد و برتن هزاران تن از این نیروها لباس پاسداران خمینی را پوشاند تا هرگونه تظاهرات ، تجمع و اعتراضی را در جنبش های اجتماعی ، عمدتا دانشجوئی ، و اعتراض های کارگری بی رحمانه درهم بکوبند. ضمنا ، در مورد پول هائی که به سمت جهادی های افغانی و بخصوص مجاهدین و عمدتا حزب اسلامی گلبدین حکمت یار سرازیر می شد ، خانم آروند هاتی روی در مقاله ی « جنگ یعنی صلح » که من خود آن را به فارسی برگردانده ام و علاوه بر اغلب سایت ها ، در کتاب « بمب های آزادیبخش آمریکا » نیزآمده است ، می گوید سی آی ا برای تامین مالی جهادی ها ، در مرز پاکستان و افغانستان صدها لابراتوار هروئین سازی ساخت که در آمد سالیانه اش بین صد تا دویست میلیارد دلار بود – م)* جمعیت اسلامی که در سال 1940 به رهبری ابول علا مودودی در پاکستان تاسیس شد ، در تمام دهه ی پنجاه و شصت ، به نبرد با نیروهای چپ و سکولار پاکستان پرداخت. در سال های 1970 ، گروه اسلامی (جماعت اسلامی) پاکستان ، چنان قدرتی گرفت که دلارهای نفتی کلان تری را از جانب کشورهای عربی خلیج فارس به سمت خود جاری کرد و پاکستان را تمام عیار در زمان نخست وزیری ذوالفقار علی بوتو و ژنرال ضیاء الحق ، به راست کشاند . سلیگ هریسون ، کارشناس امور جنوب آسیا واز نویسندگان کتاب « خارج از افغانستان » می گوید « اخوان المسلمین پول هایش را همه جا پخش می کرد.» سلیگ هریسون گزارش می دهد که سردسته جماعت اسلامی وابسته به اخوان المسلمین ، ژنرال ضیاء الحق بود که تنگاتنگ با این دارو دسته همکاری می کرد ، وردست مستقیم آنان بود ، و بسیاری از مهره

های کلیدی سرویس اطلاعاتی پاکستان و سران ارتش پاکستان از اعضای جماعت اسلامی بودند . هریسون می گوید از طریق اتحادیه جهانی مسلمانان و سایر عناصر اخوان المسلمین در خلیج فارس ، حتی پیش از ورود ارتش شوروی به افغانستان ، پول های کلانی به سمت مجاهدین جاری شد . « به کمک رابیتات (اتحادیه جهانی مسلمانان) و جماعت اسلامی ، همه ی امور از مجرای پاکستان می گذشت ، و جماعت اسلامی هم مدام ثروتمند تر می شد.» [31]

در آن زمان ، واقعا کسی به اهمیت بن لادن و اعظم پی نبرده بود ، و بسیجی های غیر افغانی ، در تحرک صدهاهزار مجاهد افغانی ، اقلیتی ناچیز به نظر می رسیدند . سی آی ا چنان غرق در جهاد جنگ سرد بود که هرگز درنگی نکرد تا به تامل بپردازد که نتایج قدرتمند کردن نیروهای مسلح اسلامیست در سطح جهان ، چه خواهد بود . و ، ضمنا ، بیل کیسی مدیر سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده (سیا) ، جبهه ی دومی گشود و به شدت کوشید تا جنگ افغانستان را ، با منابعی که زبیگنیوبرژینسکی و بینگسن تا چند سال پیش خوابش را هم نمی دیدند ، به آسیای میانه بکشاند .

در امتداد آمو دریا

برای کشاندن جهاد افغانی به درون اتحاد جماهیر شوروی ، کیسی (مدیر سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده – سی آی ا) با استفاده از ابزار مذهبی دست به خطرناک ترین بازی در سیاست خارجی زد . در دوره ی ریاست جمهوری رونالد ریگان ، دو گونه طرز تفکر در جدال بودند : مکتب نخست که نظر به از بین بردن قوانین سنتی دیپلماسی ایالات متحده داشت ، اتحاد جماهیر شوروی را رقیبی قدرتمند می دید که باید در سراسر جهان بر آن شورید و

پیشرفت ها و دستاوردهایش را بازداشت . مکتب دوم که محافظه کاران جدید و کیسی را شامل می شد ، از سیاستی پشتیبانی می کرد تا اتحاد جماهیر شوروی را از جهان سوم ، اروپای شرقی و آسیای مرکزی عقب بنشاند . « هرب مه یر » که ریاست کارمندان سی آی ا را در دوره ی مدیریت کیسی در دهه ی هشتاد عهده دار بود ، می گوید: « شکاف واقعی در دولت ریگان میان لیبرال ها و محافظه کاران نبود . شکاف واقعی میان کسانی بود که نمی خواستند جنگ سرد را ببازند ، و آن هائی که می خواستند در جنگ سرد فاتح شوند.» [32] کیسی مدیر سی آی ا در اردوی دوم فعال بود و برای او افغانستان کلید حل مساله بود . به عقیده ی کیسی ، برای فاتح شدن در جنگ سرد ، باید به صورت قدرتمندی در کشورهائی که زبیگنیوبرژینسکی آن ها را « قوس اسلام » می نامید ، کار می کردند ، که از آن جمله بودند مصر ، پاکستان و عربستان سعودی . مدیر سی آی ا ، توجه خاصی به محور این کوشش ها در عربستان سعودی داشت . به نظر مدیرسازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده ، ارزش محوری عربستان سعودی خیلی بیشتر از پشتیبانی مالی این کشور از جهاد بود ، بنابراین ، از اعتباری بیش از مرکز اسلام فوق ارتودوکس برخوردار بود. به گفته ی « هربرت مه یر» ، کیسی ضمنا از نفت عربستان سعودی در دهه ی هشتاد به عنوان سلاحی علیه اتحاد شوروی استفاده می کرد . « عربستان سعودی در جهت پیروزی ما در جنگ سرد ، سلاح پر اهمیتی بود. » چون اتحاد شوروی شدیدا به در آمد نفتی متکی بود ، کیسی از عربستان سعودی خواست تا میزان صدور نفت خود را افزایش دهد . و قیمت را به شدت بشکند . هربرت مه یر می گوید: « بیل کیسی در تاثیرگذاشتن بر سعودی ها برای پائین آوردن قیمت نفت ، نقش کلیدی داشت . سعودی ها از شوروی ها نفرت داشتند.» عربستان سعودی تولید نفت را افزایش داد و قیمت را به پائین ترین حد تاریخی رساند .

قیمت هر بشکه نفت ، ظرف یک هفته از بشکه ای 28 دلار به بشکه ای 10 دلار کاهش یافت ، و در آمد نفتی شوروی ، به صورت کمر شکنی پائین آمد . « ضربه شدیدی به بدنه ی شوروی خورد و بالن اکسیژن شان ناگهان سوراخ شد.» [33]

بیل کیسی که کاتولیکی متدین بود ، نقطه نظرهای ماکیاولیستی را با قدرت پر اهمیت و خشونت بار درهم آمیخت . « مه یر » می گوید : « بیل کیسی عمیقا مذهبی بود و روابط کاری بسیار نزدیکی با پاپ داشت. » « کول » در کتاب « جنگ اشباح » می نویسد : « به نظر بیل کیسی مدیر سی آی ا، اسلام سیاسی و کلیسای کاتولیک درجریان ضد استراتژی واقع گرایانه ، متحد طبیعی اند ، و در سی آی ا پافشاری می کرد تا امپریالیسم شوروی را خنثی کند.» [34] در پیش بردن این نظریه ، « رابرت آمس» رئیس مشاور اطلاعاتی او در امور خاور میانه که رهبری کارشناسان سی آی ا در منطقه را به عهده داشت ، تشویقش می کرد. بیل کیسی، در یک سخنرانی رابرت آمس را مورد تائید قرار داد و بر اهمیت کوشش های جدی برای از بین بردن خطر احتمالی نفوذ کمونیست ها برای به دست گرفتن مهار احزاب ناسیونالیست جهان اسلام ، تاکید ورزید . بیل کیسی خطاب به رابرت آمس گفت که کمونیست ها « می خواهند عناصر سنتی جامعه را ریشه کن کنند ، و در نهایت تغییر دهند . این خطر ، بدان معنی است که کمونیست ها می خواهند نفوذ مذهب را تحت تاثیر قرار دهند و فرزندان را در آموزش دولتی و رسمی ، از والدین شان جدا کنند . » به همین دلیل ، دو دین بزرگ جهان باید همکاری کنند « برای آن که شوروی ها ایمان مذهبی را سد راه خود می بینند و کلیسا و مسجد را به یک سان زیر فشار می گذراند.» بیل کیسی قانع شده بود که « اسلام نظامی و مسیحیت نظامی باید با هدف مشترک با یکدیگر همکاری کنند. »

بیل کیسی در درون سی آی ا اغلب همکاران حرفه ای خود را با نظریه سهل انگارانه ی رشد قدرت اسلام سیاسی خشمگین می کرد. « ریچرد کروگر » افسر عملیاتی سی آی ا که در آخرین سال های رژیم شاه (ایران) مستقیما در دفتر خود شاه کار می کرد ، می گوید « من با کیسی کار می کردم . پس از انقلاب ، کیسی و سران سازمان های اطلاعاتی ، نشستی را در کمپ پری سازمان دادند که با هدف آینده نگری به تجزیه و تحلیل جنبش اسلامی بپردازند. » به گفته ی کروگر، « جان مک ماهان » معاون کیسی ، بر سر این مساله با کیسی در گیر شد . « به یاد دارم که در باره انقلاب اسلامی ، برخوردهای بسیار بسیار ناخوشایندی میان مک ماهان و کیسی در گرفت ، موضع جان مک ماهان هشدار می داد که آن واقعه را باید کاملا جدی گرفت ، اما کیسی بر آن بود که وضع چندان نگران کننده نیست.» ریچرد کروگر می گوید: « کیسی بر آن بود که پرونده را ببندند ، در حالی که مک ماهان معتقد بود به طور جدی باید وارد مساله شد . مک ماهان به هیجان در آمده بود و سخن از آن می گفت که چگونه بنیاد گرائی اسلامی به اندونزی و فیلیپین سرایت کرده است . به نظر او ، جنبش خصلت جهانی شدن دارد و همه ی فرقه های مذهبی و روابط اجتماعی را هم شامل می شود ، بنابراین نباید مورد حمایت دولتی قرار گیرد.» اما کیسی با این نظر موافق نبود. (36)

نقطه نظرهای کیسی در مورد مذهب و سیاست ، کاملا با ایمان سفت وسخت پرزیدنت ریگان منطبق بود و هر دو بر آن بودند که جهاد افغانی جنگی مذهبی بود که می توانست مسیحیت و اسلام را علیه اتحاد شوروی لامذهب متحد کند . « فواز جرج » نوشته است که رونالد ریگان به حمایت سنتی ایالات متحده از نیروهای اسلامی در خاور میانه ادامه داد :

در دوره ریاست جمهوری رونالد ریگان ، سیاست ایالات متحده برپایه ی حمایت از عناصرمحافظه کار مذهبی علیه سکولارها ، سوسیالیست ها ونیروهای ناسیونالیست جهان سوم باقی ماند . از آن جا که اظهارات رسمی دولت شدیدا حالت تخاصمی داشت ، هیچ تغییری در رابطه ایالات متحده نسبت به اسلامیست های جدید به وجود نیامد ... لاس زدن های رونالد ریگان با گروه ها و دسته های مجاهدین در افغانستان ، باید با مضامین و محتوی جنگ سرد منطبق می بود. ریگان نیز، مثل اسلاف خود در سال های 1950 - 1960، ایالات متحده را با گروه های اسلامیست و دولت های اسلامی ، مثل افغانستان ، عربستان سعودی و پاکستان ، برای نبرد با آنچه او «امپراتوری شیطان » و متحدانش در جهان می نامید ، در حالت وحدت تمام عیار نگه می داشت . و چنین کرد.» [37]

گاهی وقت ها ، تمایلات کیسی مدیر سی آی ا در ترغیب اسلام سیاسی ، به نظر همراه با بدگمانی و عیب جوئی می رسید. بخصوص در زمانی که کیسی با ملک فهد عربستان سعودی در معامله و مراوده بود ، این مورد به صورتی عمده جلوه می کرد . « گاس آوراکوتوس » در باره ی ماجرای ملاقات کیسی با رهبران عربستان سعودی و تشویق آنان به کمک های مالی بازهم بیشتر به جهادی ها ، می گوید : « من به کیسی گفتم باید با ملک فهد از برادران مسلمانش حرف بزند ، از کمک های مالی برای غذای خانواده ها ، رخت و لباس برای آنان ، اسلحه و تعمیر مساجد سخن بگوید . باید به او تاکید کنی که حافظ دین و مذهب و ایمان باشد.» کیسی جواب داد : « گور پدرشان، حافظ دین و ایمان و تدین ، مسیح است ، آن ها چه کاره اند . این مسیح است که نگهبان دین و ایمان است .» [38]
یکی از مقام های سابق سی آی ا ، این ماجرا را تائید می کند « آن حرف سیاسی که ما باید به ملک فهد می زدیم ، باید در باره مسائل

سیاسی می بود. ما باید به سعودی ها می گفتیم که به لحاظ سیاسی تا چه حد حائز اهمیت است که مذهبی های افغانی را به بیرون راندن کمونیست های لامذهب تشویق و کمک کنیم .» [39]

از آغاز سال 1984 ، کیسی به وحدت سعودی ها و پاکستانی ها فشار آورد تا به استراتژی انفجاری ، تبلیغات وسیع ، سابوتاژ و فعالیت های چریکی در این سو و آن سوی آمودریا ، تا عمق جمهوری های آسیای میانه ی شوروی ، شدت بیشتری بدهند . « مه یر» معاون کیسی ، می گوید: « مرزهای آن قسمت از جهان ، به هر صورت دچارنوعی آشفتگی اند. بنابراین ، هر اتفاق جالب توجهی می توانست در آن مرزهای بی بند و بار بیفتد.»[40] یکی از مقام های سی آی ا که آن زمان با کیسی کار می کرد ، می گوید: « تاخت و تازها و تاراج هائی در مقاطع مختلف در مرزهای اتحاد شوروی رخ می داد که باعث ترس و وحشت مسکو شده بود.»[41] برای برداشتن این گام های تحریک آمیز ، کیسی نقشه های محرمانه ای را سازمان می داد که اساسا در دولت جیمی کارتر ریخته شده بودند ، اما از ترس آن که شوروی مستقیما به پاکستان حمله کند ، یا شورشیان پاکستان در استان بلوچستان را برای برهم زدن ثبات در پاکستان به حرکت در آورد ، به اجرای آن تن در نمی دادند.

یوسف ، رئیس سرویس اطلاعاتی پاکستان ، گزارشی تفضیلی از تحرک جهادی ها در امتداد مرزهای شمالی افغانستان به دست می دهد و می نویسد: « مردم هر دو سمت ، ازبک ، تاجیک و ترکمن بودند . در هویت قومی وجه اشتراک داشتند و علیرغم سلطه ی مطلق کمونیست ها درآن مناطق ، آنان نیز فعالیت های مذهبی خود را داشتند.»[42] به گفته یوسف ، کیسی اعلام کرد که « این جا تهی گاه اتحاد شوروی است .» بنا به گزارش رئیس سرویس اطلاعاتی پاکستان ، کیسی در دیداری که از ستاد ISI داشت « نخستین کسی بود که جدا از عملیاتی علیه شوروی در درون مرزهایش دفاع می

کرد ... کیسی متقاعد شده بود که ایجاد درد سر در این منطقه و سر غیرت آوردن مردمش ، قطعا خرس روسی را دچار قولنج خواهد کرد .» در نخستین وهله ، کوشش ها بر این امر متمرکز شده بود که تبلیغات به جمهوری های اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی قاچاق کنند تا بدینوسیله اسلامی ها را قلقلک بدهند . در خلال سال های 1980 ، هزاران جلد قرآن که به زبان های آسیای میانه چاپ شده بود ، مخفیانه از مرزهای افغانستان به جمهوری های آسیائی شوروی سرازیر شد . بعضی از این قرآن ها را در عربستان سعودی چاپ کرده بودند ، و بقیه را خود سی آی ا از طریق روابطش با مسلمانان اروپای غربی به چاپ رسانده بود .

بخصوص عربستان سعودی بسیار به امر تبلیغی در آسیای میانه علاقه نشان می داد ، برای آن که می دید رژیم جدید خمینی ، به عنوان رقیبی جدی در آن خطه ، نقطه نظرها و تفسیرهای شیعه ی بنیاد گرا را علیه وهابی گری فوق ارتودکس عربستان سعودی و اسلام سنی تبلیغ می کند . یک افسر عملیاتی سابق سی آی ا که تنگاتنگ با عربستان سعودی کار می کرد ، می گوید افسران اطلاعاتی سعودی به او از انحصاری کردن تفسیر خود که حال و وضع استعمار فکری را داشت ، مطالبی گفته بودند :

آنان می خواستند به آن خطه نفوذ کنند ، حرکت ایرانی ها را بازدارند ، از نفوذ روس ها بکاهند و اطمینان یابند که اسلام سنی بر اسلام شیعه برتری یابد . سعودی ها آماده ی حرکت بودند . می گفتند: ما باید به آن خطه وارد شویم و در شرایط اثر بگذاریم . باید با همکاری یکدیگر نفوذ کمونیسم و وضع و حال مردم را ، از قزاقستان گرفته تا ازبکستان و سراسر جمهوری های آسیای میانه ی شوروی ، تغییر بدهیم .» فصل گشوده ای بود . شاهزادگان مختلف و

روحانیون گوناگون ، یا خود به آن خطه می رفتند ، یا نمایندگان و کارگزاران شان را به آن خطه می فرستادند . [43]

با این حال ، از آغاز 1984 ، کار از توزیع قرآن و سایر مواد تبلیغی اسلامیست ها فراتر رفت. محمد یوسف رئیس سرویس اطلاعاتی پاکستان ، نوشته است « ایالات متحده چنان به این جنگ دامن زد که در سه سال بعدی ، به حملات منظم در طول مرزی و تازاندن گروه های خرابکار در شمال آمودریا افزود . در خلال این مدت ، ما بخصوص هزاران تن از مجاهدین را آموزش دادیم و برای عملیات تاعمق 25 کیلومتری اتحاد شوروی اعزام شان کردیم . این ، البته احتمالا سری ترین و حساس ترین عملیات جنگ بود.»[44] محمد یوسف می افزاید « نگرانی خاص اتحاد شوروی ، گسترش بنیاد گرائی و نفوذ آن در میان مسلمانان جمهوری های آسیای میانه بود.» مقام های سرویس اطلاعاتی پاکستان آماده بودند که « گروه هائی را در امتداد رودخانه ، به داخل خاک شوروی بفرستند تا به حملات راکتی ، مین گذاری ، خارج کردن قطار از خط و عملیات کمین دست بزنند . » [45] *(رود آمو که همان رود جیحون در دشت های قدیمی خراسان بزرگ است ، در فارسی معروف به آمو دریا است . به همین دلیل است که مترجم آمودریا را به جای جیحون و آمورود آورده است – م)* گروه هائی که از مرز شوروی می گذشتند ، در پی ایجاد ارتباط با فعالان مسلمانان در منطقه بودند . محمد یوسف می نویسد: « من از تعداد افرادی که گزارش می رسید می خواهند به کارزار بپیوندند ، تحت تاثیر قرار گرفته بودم . بعضی شان اسلحه می خواستند ، بعضی ها می خواستند به مجاهدین افغانی بپیوندند ، و بقیه بر آن بودند تا در عملیات داخل خاک شوروی شرکت کنند.»[46] به گفته محمد یوسف :

در سال 1986 ، ضربه های مرزی به اوج خود رسید . سلسله حملاتی ، از « جازجان » تا استان بدخشان به صورت پیوسته و سنگین در امتداد آمودریا صورت می پذیرفت . بعضی وقت ها اتباع شوروی به این عملیات می پیوستند ، یا با گروه های اعزامی به افغانستان می آمدند تا به مجاهدین بپیوندند ... گزارش شده است که حملات سرسخت ما با واکنش بی رحمانه ی شوروی ها روبه رو می شد . درواقع هر تاخت و تازی ، شوروی ها را تحریک می کرد تا دست به بمباران وسیع منطقه و حملاتی با توپخانه به روستاهای جنوب رود در پاسخ به ضربات ما بزنند.

این عملیات ، نه تنها خطر شعله ور کردن احساسات پنهانی اسلامیست ها در داخل اتحاد شوروی را در برداشت ، بلکه می توانست مسکو را به اقدام تلافی جویانه علیه خود پاکستان تحریک کند، و حتی در پاره ای نقاط ، به شعله ورشدن جنگ جهانی میان ایالات متحده و شوروی بینجامد . همه ی این اقدامات ماجراجویانه ، کاملا سری و بدون اطلاع جامعه آمریکا صورت پذیرفت . بنا به گزارش ها و اسناد مختلف در مورد درگیری های خونین افغانستان ، و بنا به شهادت خود محمد یوسف رئیس سرویس اطلاعاتی پاکستان ، در نهایت سران خونسرد واشینگتن دست بالا را گرفتند و حملات مرزی علیه شوروی متوقف شد . محمد یوسف ، با تاسف می نالد که « درسال 1985 ، معلوم شد که پای ایالات متحده سست شده است . یک کسی در بالاترین نقطه ی دولت آمریکا ترسیده بود.» اما ، ضمنا تاکید می ورزد که « سی آی ا و سایرین ، به طور غیر رسمی ما را ترغیب می کردند که جنگ را به داخل اتحاد شوروی بکشانیم.»

در پایان این ماجراجوئی ، کیسی و سرویس اطلاعاتی پاکستان موفق نشدند مسلمانان اتحاد شوروی را تحریک به قیام کنند . تئوری

برژینسکی – بنیگسن برای تحریک جمعیت مسلمان به شورش علیه سلطه ی اتحاد شوروی ، که روی اسلامیست های صوفی حساب باز کرده بود ، با ناکامی مواجه شد . با این حال ، جای هیچ تردیدی وجود ندارد که عملیات کیسی – ISI ، به رشد شبکه ی حائز اهمیت تند روهای طیف راست اسلامی در آن خطه کمک کرد که حتی امروزه هم با وجود دولت های غیر اسلامیست در جمهوری های جدا شده از اتحاد شوروی سابق ، دست از فعالیت برنداشته اند . بخصوص جنبش اسلامی در ازبکستان ، معروف به حزب آزادیبخش اسلامی (حزب التحریر) ، اسلامیست های قدرتمند درچچین و داغستان ، و حضور سایه وار القاعده در آسیای میانه ، که جملگی در دهه ی هشتاد رشد برق آسائی داشتند ، مدیون عملیات و سازماندهی تخریبی جهاد افغانستان اند .

جهاد بی پایان

پس از خروج نیروهای اتحاد شوروی نیز ، جهاد افغانی به پایان نرسید . در آغاز جنگ جهادی، ایالات متحده نه طرحی برای خارج شدن از مهلکه داشت ، نه هیچ نقشه ای برای افغانستان . اغلب معماران سیاست واشینگتن ، بر آن بودند که تضعیف دولت طرفدار شوروی ، پس از مدتی کوتاه منجر به سقوطش خواهد شد ، اما چنین نشد . مجاهدین که پس از جنگ انشعاب هائی کرده بودند و کارشان به درگیری با یکدیگر کشیده بود ، به جنگ ادامه دادند . پاکستان که افغانستان را متحد خود در ائتلاف علیه هندوستان می دید ، از اسلامیست ها در آن کشور متلاشی حمایت کرد.

در آن زمان ، هیچ یک از وقایع باعث دغدغه ی خاطر مقام های ارشد ایالات متحده نشد . « کاسپر واین برگر» که وزیر دفاع

پرزیدنت ریگان بود ، گفته است « ما می دانستیم که آن ها آدم های چندان خوبی نیستند ، و هیچ ربطی به دموکراسی ندارند . اما دچار مساله انتخاب بودیم ... یادتان باشد چرچیل چه گفته است : حتی اگر هیتلر به جهنم تجاوز کرده بود ، مجلس عوام چاره ای نداشت جز آن که با شیطان معامله کند. »[49] خصلت و استعداد سیاسی ایالات متحده نسبت به افغانستان ، آسیای میانه و « قوس اسلام » در سال های 1980 ، از این دست بود .

تردیدی وجود ندارد که حمایت ایالات متحده از مجاهدین ، که بیشترش به جیب اسلامیست های تند خو و تند رو می رفت ، اشتباه محاسبه ای فاجعه بار بود . این حمایت ، خود افغانستان را ویران کرد ، به سقوط دولت افغانستان انجامید و به اقتدار منطقه ای و سلطه جهانی جنگ طلبان اسلامیست و سایرین ره برد . این حمایت ، منجر به ایجاد شبکه ای جهانی از جنگجویان اسلامی که عالی ترین آموزش های نظامی را دیده بودند ، در کشورهای بسیاری شد که شدیدا وابسته به اسامه بن لادن بود که به زودی سازمان القاعده را تشکیل می داد . این حمایت ملتی متلاشی از خود به جا گذاشت که تبدیل به ارتش القاعده و سایر اشکال تروریست شدند . و باعث ایجاد شرایطی شد که سرویس اطلاعاتی پاکستان بتواند در لوای آن ، امکانات رشد جنبش طالبان را در سال های 1990 فراهم آورد.

هنوز هم مدافعان جهاد ، حتی آنانی از ایشان که در سال 2005 به جنگ جهانی علیه تروریسم ، و مستقیما گروه های اسلامی ، وفا دارند ، هم چنان بر آنند که آن سیاست درست بود. دانیل پایپس ، سرسخت ترین مدافع مبارزه باگروه های اسلامیست و پسر ریچردپایپس که در نخستین سال های دولت رونالد ریگان با « گروه کارملیت ها » همکاری می کرد ، می گوید: « من فکر می کنم در آن زمان بسیار درست عمل کرده ایم.» در آن سال ها ، دانیل پایپس از مقام های ارشد وزارت امور خارجه و شورای امنیت ملی بود و با

طنین نظریه ی واین برگر در معامله با شیطان ، می گوید: « ما از استالین در مقابل هیتلرحمایت کردیم . به انتخاب های دنیای واقعی باید توجه کرد. » به نظر پایپس ، نظامی ترین افراد در میان مجاهدین ، بهترین جنگجویان بودند « به هر صورت ، تند روترین اسلامیست ها ، ضد شوروی ترین شان بودند.»[50] « استیفن س. کوهن » که در سال های 1980 از مقام های ارشد وزارت امور خارجه بود ، در این مورد که بسیاری از کار کشته های ایالات متحده در جنگ افغانستان ، از جمله مقام های سی آی ا و معماران سیاسی ، چه نظری داشتند ، می گوید: « کسانی که ما از آنان حمایت می کردیم ، از کثیف ترین ، کریه ترین و زشت ترین نوع خشک اندیشان مذهبی مجاهدین بودند . اگر می خواهید در جنگ سرد فاتح شوید و شوروی ها را در افغانستان شکست بدهید ، نمی توانید بروید سراغ ارتش نجات بخش تر و تمیز.»[51]

لازم به گفتن نیست که « انواع خشک اندیشان کثیف و کریه و زشت » ؛ با وجودی که افراد طرفدار آنان به صورت دراماتیکی تغییر کردند ، پس از تصمیم اتحاد شوروی به عقب کشاندن نیروهایش از افغانستان ، از بین نرفتند : بیل کیسی مرد ، و ژنرال ضیاء الحق و رئیس سرویس اطلاعاتی پاکستان ، در یک حادثه هوائی که هیچ توضیحی در باره اش داده نشد ، کشته شدند . طیف راست اسلامی اما، در افغانستان و پاکستان ریشه های قوی تری دواند . گروه اسلامی پاکستان، ثروتمند و قدرتمند بود و روابط تنگاتنگی با شبکه ی جهانی اخوان المسلمین داشت . اکنون تائید شده است که بسیاری از مقام های ارشد سرویس اطلاعاتی پاکستان از اسلامیست های مرتبط با اخوان المسلمین بودند . گروه اسلامی (جماعت اسلامی) و اخوان المسلمین هم ، به نوبه ی خود روابط مهمی با گلبدین حکمت یار ، سایر اسلامیست های نظامی کار افغانستان و شبکه ی در حال رشد مجاهدین داشتند که در کشورهای مختلف به بهانه ی روابط آموزشی

اسلامی جوانه زده بودند و آزادانه رفت و آمد می کردند. عقب نشینی شوروی را از افغانستان ، سی آی ا و پنتاگون پیروزی بزرگی تلقی کردند و در واقع خروج نیروهای ارتش سرخ را گامی بزرگ در فتوحات خود بر شمردند و اطمینان یافتند که به زودی دولت طرفدار شوروی هم که هنوز به رهبری نجیب الله بر افغانستان حکومت می کرد ، عنقریب سقوط خواهد کرد . وجه مقایسه ی سی آی ا ، دولت ویتنام جنوبی بود که پس از خروج نیروهای ایالات متحده به سرعت بر افتاد و تصور کردند که دولت نجیب الله هم بیدرنگ درهم خواهد شکست . با این حال ، هنوز در حلقه ی دولت ایالات متحده نوعی دوگانگی آغاز به رشد کرد.

در وزارت امور خارجه و سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده (CIA) ، نا آرامی هائی در مورد چشم انداز گلبدین حکمت یار و بنیاد گرایانی که افغانستان را قبضه کرده بودند ، پدید آمده بود. به نظر آن هائی که در میان نا آرام ها جزو هشدار دهندگان بودند ، مقام های شوروی در جنبش اسلامیست از میراث داران خطرناک بودند.

« ادوارد شوارد نادزه » کوشید تا وزیر امور خارجه ایالات متحده « جرج شولتز » را به سرافت اندازد که امکان و عواقب عقب نشستن نیروهای شوروی از افغانستان ، بر مبنای توافق نامه ای اصولی ، آگاهانه و ملایم صورت پذیرد . بنابراین ، وزیر امور خارجه برای جلب وزیر امور خارجه ی ایالات متحده به این حس مشترک ، « تقاضا کرد که آمریکائی ها در محدود کردن گسترش بنیاد گرائی اسلامی همکاری کنند. » با این حال ، علاوه بر وزیر امورخارجه ، اساسا دولت هیچ علاقه ای به این پیشنهاد از خود نشان نداد و « مقام های ارشد دولت رونالد ریگان چندان به این مساله بها ندادند . این دولتمردان ، هرگز به این فکر نکردند که سرویس اطلاعاتی پاکستان را زیر فشار بگذارند تا دست از حمایت از فرقه های وابسته به اخوان المسلمین بردارند.» مسکو به طور فزاینده ای

نگران ریشه دواندن بنیاد گرائی اسلامی در طول مرزهای جنوبی خود بود ، با این حال اما ، خود « ولادیمیر کریوچکوف » رئیس ک گ ب ، با مدیران سی آی ا نشست که توضیح بدهد چرا رهبران شوروی « می ترسند که قدرت گرفتن بنیاد گرایان در افغانستان و سایر دولت های بنیاد گرا ، سنی ها را به صورت مکمل شیعه ی ایران در آورد.»[52] این مذاکرات اما ، ثمر بخش نبود . در عین غفلت و قصور ، ایالات متحده گذاشت تا پاکستان و سرویس اطلاعاتی این کشور ، به حفظ کنترل خود بر اهرم های سیاسی در افغانستان ادامه دهند . کمک های مالی رسمی عربستان سعودی بسیار کاهش یافت ، اما منابع غیر رسمی و شخصی مالی ، از طریق شاهزاده های مختلف ثروتمند ، و از مجرای اتحادیه جهانی مسلمانان و شبکه های گسترده ی اخوان المسلمین ، همچنان به سوی افغانستان سرازیر می شدند و افزایش هم می یافتند . به گفته ی دو سفیر ایالات متحده که آن زمان مامور خدمت در عربستان سعودی بودند ، ایالات متحده در پایان جنگ رفتار بسیار مزخرفی داشت . « والتر کاتلر» که در خیلی از سال های دهه ی هشتاد سفیر ایالات متحده در عربستان سعودی بود ، می گوید: « جائی که من خدمت می کردم ، هیچ کس پیش بینی نمی کرد که با بیکار شدن جنگجویان آزادی ، چه اتفاقی خواهد افتاد . من اصلا نمی دانم چه بگویم . من نمی توانستم تصور کنم که این جنگجویان بیکار شده ، بتوانند خطری ایجاد کنند . ما واقعا چندان تمرکزی روی اسلام نداشتیم . دوران جنگ سرد بود . دلیل ما برای آموزش دادن این آدم های غیور و متعصب و مسلح کردن شان به موشک های زمین به هوای استینگر ، ره به جائی نبرده بود . »

چارلز فری من که در اواخر دهه ی هشتاد و درجریان جنگ 1991 خلیج ، سفیر ایالات متحده در عربستان سعودی بود ، می گوید « ما ، بدون آن که تصور کنیم چگونه به ماجرا پایان خواهیم داد ، جنگ را شروع کردیم . افغانستان داشت وارد مرحله ی جنگ داخلی

می شد و ما هیچ اهمیتی به آن نمی دادیم . » فری من می افزاید :

نبرد افغانستان باز نایستاد . بعضی از ما ، از جمله خود من و رابرت آکلی سفیر ایالات متحده در پاکستان ، معتقد بودیم که سرویس اطلاعاتی پاکستان دست از افغانستان و کشمیر بر نمی دارد ، و سعودی ها هم با آن ها همدستی می کنند . درست نمی شد فهمید که آیا از عربستان استفاده ی ابزاری می شود ، یا خود مستقیما در این امر دست دارد . من با شاهزاده ترکی رئیس سرویس اطلاعاتی عربستان سعودی و سی آی ا گفت و گو کردم . حرف اساسی من این بود که ما باید به فکر خارج شدن از عرصه ی این درگیری ها بیفتیم . اما تردیدهائی وجود داشت که آیا عربستان سعودی به تسخیر سرویس اطلاعاتی پاکستان در آمده است ؟ سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) ، پولش را از سعودی ها می گرفت و تحت امر بود ، و ما نمی دانستیم آن دو نظام چه می کنند . مسلما بخش وسیعی از پول ها به سمت گلبدین حکمت یار سرازیر می شد . ولی ما نمی توانستیم تصور کنیم عربستان سعودی چه دستور کاری دارد . تا سه بیلیون دلار از جانب ایالات متحده ، عربستان سعودی و سایرین به صحنه ی جنگ ریخته می شد . ما نمی توانستیم یک شبه سر لوله را برگردانیم. هر دو ما ، هم من و هم باب ، بر آن بودیم که در این مورد باید وارد مباحث جدی شویم ، اما جز رابرت گیتس و ویلیام وبستر ، که هر دو از مدیران سی آی ا بودند ، کسی از خود علاقه ای نسبت به این مباحث نشان نمی داد . بخشی از نقطه نظر واشینگتن این بود که ، « چرا ما باید برویم آن جا و با مشتی آدم که حوله به سرشان می پیچند گفت و گو کنیم .» بنابراین ، غیر موثر باقی مانده بودیم(54)

به گفته ی یوسف که از نقطه نظر مسئولیت خود در سرویس اطلاعاتی پاکستان به پایان جنگ می نگریست ، وقتی گرد و خاک ها

در افغانستان فرو نشست ، تازه آمریکائی ها متوجه چشم انداز حکمت یار و همگنان بنیاد گرایش که قدرت را قبضه کرده بودند ، شدند. رئیس آی اس آی می نویسد: «آمریکائی ها شروع کردند به تامل در افغانستان بدون ارتش سرخ . این نگاه ، به ایشان هشدار داد.» در عین حال اما ، یوسف می گوید ژنرال اختر عبدالرحمان خان که معمار جهاد در سرویس اطلاعاتی پاکستان بود ، به محاسبه ی کوشش های عبث ایالات متحده برای قدرتمند کردن توان گروه های غیر بنیاد گرای افغانستان ، از جمله ائتلاف طرفدار محمد ظاهر شاه تبعیدی و سایر گروه ها و جریان ها و افرادی که کمتر اسلامیست بودند ، پرداخت. « ژنرال اختر هدف ها و روش های آمریکائی را درک کرد و با همه ی حرکات شان مخالفت کرد.» ژنرال اختر، هم چون این ، با نظریه ی شفاف آمریکائی ها برای بازگرداندن محمد ظاهر شاه تبعیدی و گماردن او در راس دولت ائتلاف ملی ، مخالف بود.»[55]

حتی اگر ایالات متحده می خواست قدرت بنیاد گرایان را پس از جنگ محدود کند و به قدرت میانه روها ، طرفداران مرکزیت و سکولاریست ها پرو بالی بدهد ، به این دلیل ساده که بسیاری از ایشان مرده بودند ، چنین اقدامی امکان پذیر نبود . در همان زمانی که وسعت مجاهدین اسلامیست علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی می جنگید ، مخالفان بالقوه ی پس از جنگ را نیز در جبهه ی دوم خود که مامور کشتن افغانی های غیر کمونیست بود ، بسیج کرد تا هزار هزار از آنان را به قتل برساند. « چریل بنارد » که از کارشناسان جریان اسلام سیاسی بود و با زالمی خلیل زاد از اعضای برجسته ی این شرکت سهامی ازدواج کرده و به عنوان سفیر ایالات متحده در کابل نیز خدمت کرده بود ، می گوید: « ما در افغانستان به انتخابی عمدی دست زدیم . اولش همه فکر می کردیم راه دیگری برای ضربه زدن به شوروی ها وجود ندارد . بنابراین ، تنها کاری

که باید انجام بدهیم این است که دیوانه وارترین ابزاری را که می توانستیم ، علیه آنان به کار گیریم ، و تنها به این وسیله است که می توانیم آنها را حسابی زخمی کنیم . ما دقیقا می دانستیم که این آدم های ابزاری کیستند و سازمان ها شان چه هویت و ماهیتی دارند ، اما بهائی به این درک و دریافت نمی دادیم .» این خانم می گوید: «بنابراین ، دست شان را باز گذاشتیم ، زنجیر از پاشان گشودیم و گذاشتیم تا همه ی رهبران میانه رو را به قتل برسانند . دلیلی که امروزه نمی توانیم در افغانستان رهبران میانه رو پیدا کنیم ، این است که اجازه داده ایم آدمکش ها همه شان را بکشند.

چپ ها را کشتند ، میانه روها را کشتند و همه را از سر راه برداشتند . در خلال دهه ی هشتاد و پس از آن ، همه مخالفان را حذف کردند . (56)

معاملات محرمانه با آیت الله ها

ویرانی بازمانده از افغانستان ، حتی می توانست از میوه ی معاملات پنهانی دولت رونالد ریگان با ایران در سال های 1980 تا 1986 ، تلخ تر باشد . در رابطه با ایران ، سه واقعه ی ضمنی وجود دارد که با وحدت آمریکا با بنیادیگرایان اسلامی در افغانستان ، در حالت موازی قرار می گیرد : واقعه معروف به شگفتی اکتبر 1980 ، روابط پنهانی اسرائیل با ایران در خلال سال های 1980 ، و نزدیکی پنهانی دولت رونالد ریگان به آیت الله خمینی در ایران .

در سال 1980، مقام های دولت جیمی کارتر ، دیوانه وار کوشیدند تا گروگان های ایالات متحده در ایران را آزاد کنند ، اما به نظر می رسید که تیم انتخاباتی رونالد ریگان ، از جمله بیل کیسی ،

روابطی با مقام های ایرانی ایجاد کرده بود و می کوشیدند تا اعلام نتیجه ی انتخابات آمریکا ، آزادی گروگان ها را به تعویق اندازند .

گری سیک افسر نیروی دریائی که در دولت های فورد ، کارتر و ریگان ، از جمله سال های پس از مبارزات انتخاباتی ریگان و بوش *(پدر – م)* ، مسئول گفت و گوهای محرمانه با رهبران ایران بود تا با وعده ی دریافت اسلحه از ایالات متحده و اسرائیل ، از آزادی گروگان ها تا اعلام نتیجه انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال 1981 خودداری کنند . گری سیک ، جزئیات این مراوده را در کتابی به نام « شگفتی اکتبر : گروگان های آمریکائی در ایران و انتخاب رونالد ریگان » به طور مشروح قلمی کرده است . در این کتاب ، گری سیک می نویسد : « مبارزات انتخاباتی ریگان – بوش که سازماندهی عملیات محرمانه ی حرفه ای پشتوانه اش بود ، بر آن بود تا جریان دموکراتیک آمریکائی را دیگرگون کند.» [57] گری سیک در این کتاب اظهار سوء ظن می کند که در مذاکرات سری با ایران ، وعده داده بود که دولت جمهوری خواه راه کارهائی خواهد یافت تا سلاح های ساخت اسرائیل و سایر سلاح ها ، از جمله سلاح هائی که شاه به آمریکا سفارش داده و پولش را هم پرداخته بود ، به جمهوری اسلامی تحویل داده شود . ایران نومیدانه برای جنگ با عراق که در سپتامبر 1980 تمام عیار در گرفت ، نیاز به اسلحه داشت. اسرائیل روابط نظامی دیرینه ای با ایران داشت که سابقه اش برمی گشت به نخستین معامله ی کلان در سال 1966. علیرغم مساله ی بغرنج گروگانگیری ، اسرائیل همچنان مشتاق بود تا رژیم آخوندها در تهران را مسلح کند. گری سیک می نویسد: « کوشش های دیوانه وار و هذیان زده ی اسرائیل برای باز گشائی معاملات تسلیحاتی با ایران ، بی نتیجه ماند. جیمی کارتر سرسختانه با اجازه ی حمل سلاح های اسرائیلی به ایران مخالفت می کرد ، مگر آنکه ایران گروگانهای آمریکایی را آزاد کند.»[58] جالب توجه

این است که واسطه ی اصلی مذاکرات سری میان ایرانی ها و اسرائیل برای در یافت اسلحه ، احمد کاشانی پسر آیت الله ابولقاسم کاشانی ، آن رهبر مذهبی بود که در سال 1953 (*28 مرداد 1332- م)* از سی آی ا پول گرفت تا جمعیت هایی را برای سرنگونی دکتر محمد مصدق و بازگرداندن شاه به ایران ، به خیابان ها بریزد . بنا به گزارش گری سیک ، احمد کاشانی در سال 1980 به اسرائیل رفت . بر اساس همین نوشته « سایر مجراهای ارتباطی میان اسرائیل و ایران ، خیلی پیش از ورود احمد کاشانی به اسرائیل وارد عمل شده بودند.» در بهار سال 1980، محموله ی کوچکی از سلاح های اسرائیلی به ایران رسید. [59]

گری سیک گزارش کاملی از تماس های نزدیک میان بیل کیسی مدیر وقت سازمان اطلات مرکزی ایالات متحده (CIA) به سایر مقام های ارشد دولت رونالد ریگان و واسطه های ایرانی را به دست می دهد که جنجال 86 - 1984 ایران کنترا به آنان برمی گردد.[60] بعضی از اعضای هیئت ایرانی ، یا دلالان ایرانی ، ضمنا با اسرائیل نیز تماس های نزدیکی داشتند ، و اسرائیل و ایران شروع کرده بودند به همکاری های نزدیک تر نظامی ، که ازجمله جالب ترین شان ، یورش هوائی ویران کننده ی اسرائیل در هفتم ژوئن 1981 به تاسیسات اتمی عراق در" اوسیراک" بود که چند روز پس از آن ، جنگ ایران و عراق شعله ور شد . گری سیک گزارش می دهد که « اسرائیل اطلاعات کافی را برای ایران تامین کرده بود که چگونه به تاسیسات اتمی عراق حمله کند ، اما دفاع هوائی عراق قوی تر از آن بود که نیروی هوائی ایران از پس چنین یورشی بر آید.»[61] بنابراین ، خود اسرائیل این وظیفه را انجام داد.

بنا به گزارش گری سیک ، کیسی مدیر سی آی ا به ایران کمک کرد که چگونه در معاملات تسلیحاتی با اسرائیل ، از سد

محاصره ی اقتصادی ایالات متحده بگذرد . گری سیک می نویسد: « بیل کیسی دقیقا همان گونه خشک و انعطاف ناپذیر با روحانیون ایرانی معامله می کرد که لابی ایرانی در اسرائیل انتظارش را داشت . اسرائیل در ماه آگوست نه تنها به وسیله بیل کیسی مدیر سی آی ا وارد این معامله شد، بلکه مقام های ارشد دولت ایالات متحده و سی آی ا هم اسرائیل را تشویق می کردند تا به ابتکار جمهوری خواهان ، به عنوان وسیله ای برای آزاد کردن گروگان ها ، همراهی کند.»[62] گری سیک از شورای امنیت ملی (NSC) گزارش هائی دریافت می کرد که علیرغم مخالفت کارتر، اسرائیلی ها به ایران اسلحه می فرستند. « رهبری اسرائیل ، در سطح بسیار بالا ، عمدا ، و اغلب تحقیر آمیز، به دولت جیمی کارتر پشت کرده بود.»[63] سر انجام گروگان ها آزاد شدند ، اما در بیستم ژانویه 1981 و فقط چند دقیقه پس از آن که رونالد ریگان به عنوان چهلمین رئیس جمهوری آمریکا سوگند خورد.

گری سیک می نویسد: *«عده ای مظنون شدند» که آزادی گروگان ها « نتیجه ی نقش و توطئه ای بوده که ماه ها پیش از آن به وسیله ی بیل کیسی طراحی شده بوده است.»* [64]

تماس های سری رونالد ریگان و بیل کیسی با ایران در سال های 1980 و 1981، بر کوشش هائی که دولت ریگان برای حفظ روابط محرمانه با آیت الله های ایرانی انجام دادند ، سایه افکند. *(تلویزیون سی بی اس در سال 1987 گزارشی از ملاقات محرمانه بیل کیسی و آخوند کروبی را که در اسپانیا صورت گرفته بود ، پخش کرد . کروبی مستقیما از طرف خمینی برای ملاقات با مدیر سی آی ا به اسپانیا رفته بود . – م)*

از آن جا که خمینی شدیدا با اتحاد جماهیر شوروی مخالف بود و می خواست نفوذ ایران را در افغانستان و آسیای میانه گسترش دهد، بعضی مقام های ارشد ایالات متحده ، ایران را در جنگ رو به رشد افغانستان ، متحد خود ارزیابی می کردند. عده ای دیگر از این مقام ها، ایران را به دو دلیل وزنه ای در مقابل عراق می دیدند . نخستین دلیل شان آن بود که اتحاد شوروی روابط تنگاتنگی با بغداد داشت. اما دومین دلیل ؛ که از اهمیت بیشتری برخوردار بود ، این بود که یک عراق قدرتمند ، تهدیدی جدی علیه اسرائیل ارزیابی می شد.

در جنگ ایران و عراق، ایالات متحده دو سیاست را همزمان دنبال می کرد. در جنگ عراق و ایران، واشینگتن بیشتر متمایل به عراق بود . با این دریافت که ایران خطر اصلی برای علایق آمریکائی ها در منطقه خواهد بود و در صورت شکست عراق به دست رژیم بنیادگرای ایرانی، راه سلطه ایران بر همه خلیج فارس ، از جمله کویت و عربستان سعودی ، باز خواهد شد، مقام های مدافع سیاست تمایل به عراق ، پایه های استدلالی خود را توجیه می کردند. رفته رفته همه کشورهای عربی ، در جنگ از عراق پشتیبانی کردند و ایالات متحده حمایت های خود از عراق را محدود به دادن اطلاعات به عراق در مورد توانائی ها ، نقاط تجمع نظامی ایرانی ها ، و اموری از این دست کرد.

اما اسرائیل و بسیاری از محافظه کاران جدید ایالات متحده ، از جمله بیل کیسی ، قضیه را جور دیگری می دیدند.

از سال 1980 تا 1987 ، حتی در حالی که ایالات متحده رسما از عراق پشتیبانی می کرد ، سیل سلاح ها ، مهمات و قطعات یدکی اسرائیل به سمت ایران سرازیر شده بود. چه این همکاری

تنگاتنگ بخشی از معامله میان بیل کیسی ، اسرائیل و ایران بود ، یا نه ، دولت رونالد ریگان دست به هیچ اقدامی برای منصرف کردن اسرائیل در معاملات کلان تسلیحاتی با آیت الله ها نزد . برای پیش بردن این طرح ، اسرائیل بسیاری از تماس هائی را که در حاکمیت شاه داشت ، همچنان دنبال می کرد . پس از سقوط شاه ، اسرائیلی ها به روابط و همکاری خود با آن دسته از افسران و مقام های امنیتی که می شناختند ، ادامه دادند ، اگرچه می دانستند که آن افسران و ماموران اطلاعاتی ، مسائل مربوط به این رابطه را به ملاها و آیت الله ها گزارش می دهند . روابط اسرائیلی ها با ایران تحت حاکمیت خمینی ، چند جانبه بود . هم با نیروهای نظامی رابطه داشتند ، هم با عوامل سرویس اطلاعاتی ساواک شاه . علاوه بر آن ، هزاران تاجر یهودی در بازار فعال بودند که بسیاری شان به اسرائیل مهاجرت کرده بودند ، اما روابط شان را با ایران ، از جمله خانواده های ثروتمند و آیت الله های محافظه کار ، حفظ کرده بودند . اسرائیل بر این روابط نیز تکیه داشت و از آن هم سود می جست . پاتریک لانگ که مسئول اطلاعات دفاعی ایالات متحده در بخش خاور میانه بود،[65] می گوید: « اسرائیل با رژیم ایران به مثابه نیمه متحد معامله می کرد . طرف های معامله هم ، درست همان هایی بودند که در زمان شاه . در این سال ها ، اسرائیلی ها ماهی یک بار با نمایندگان نیروی هوائی ایران در اروپا جلسه داشتند.» به گزارش پاتریک لانگ ، ملاقات های اسرائیلی ها سال ها صورت پذیرفت. لانگ می گوید اسرائیلی ها از ایرانی ها می پرسیدند چه نوع سلاح هائی نیاز دارند و چه اقلامی از فهرست خرید تهران را می توانند تهیه کنند . در همین زمان ، دولت رونالد ریگان طرحی را جا انداخت که در سال 1984 به عملیات بی شائبه معروف شد . هدف این طرح ، قطع جریان ارسال سیل آسای اسلحه به ایران و عراق بود ، اما اسرائیلی ها توجهی به این طرح عملیاتی نکردند و رونالد

ریگان هرگز نکوشید تا از نفوذ آمریکائی ها برای متوقف کردن معاملات تسلیحاتی اسرائیل با ایران زیر سلطه ی خمینی ، استفاده کند . پاتریک لانگ می گوید : « اسرائیل خود سر و یک جانبه به این معاملات تسلیحاتی ادامه داد . در آژانس اطلاعات دفاعی ، زمانی ما متوجه این جریان شدیم که یک سرهنگ نیروی هوائی ایران به ما پناه آورد و از ماجرا پرده برداشت.» لانگ می گوید ، با این حال گروه پرزیدنت ریگان جور دیگری به قضیه نگاه می کردند. « درک من این است که ما کوشش چندانی برای جلوگیری از این معامله نکردیم.» در مدتی کوتاه پس از آزادی گروگان های آمریکایی، اسرائیل به ارزش سیصد میلیون دلار به ایران وسایل نظامی فروخت. این محموله ، شامل لوازم یدکی جنگنده های اف 4 ساخت ایالات متحده ، تانک های M 48 و نفر برهای زرهی M 113 بود.[66]

اتفاق مهمی که در سال 1983 افتاد ، افشا کرد که توسعه همکاری « سی آی ا » ی بیل کیسی با سرویس اطلاعات ایرانی ، زمانی صورت پذیرفت که هر دو کشور علایق و منافع مشترکی پیدا کردند. در سال 1982 « ولادیمیرکوزیچکین » که رئیس ایستگاه کا گ ب در تهران بود ، به بریتانیای کبیر پناهنده شد . در دوران انقلاب، کوزیچکین با توانایی علایق و منافع اتحاد شوروی را در ایران نمایندگی می کرد . اما در واقع حضور شوروی در ایران بسیار اندک بود و ایالات متحده ، یا شاه را تهدید نمی کرد . به گفته کوزیچکین ، که بعد ها کتابی از تجربه هایش نوشت ، کا گ ب دو ماموریت برجسته در دولت و حلقه ی مقام های رسمی ایران داشت « اگر حتی چشم هایم را باور نکنم ، ولی در این واقعیت تردیدی وجود ندارد و حقایق پوشیده نمی مانند.» کوزیچکین می نویسد : « من از تعداد اندک ماموران مان در ایران تعجب می کردم.»[67]

کوزیچکین ، هم چون این نوشته است که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در دوره شاه به ثبات وضع ایران بها می داد و مسکو هرگز با انقلابیون اسلامی ، یا به اصطلاح مارکسیست های اسلامی که مدت کوتاهی با خمینی بودند ، هیچ تماسی نداشت.» [68] *(نویسنده از همان اصطلاحی در مورد سازمان مجاهدین خلق ایران استفاده می کند ، که شاه می کرد . باعث تعجب است که چرا نویسنده از بردن نام اصلی این سازمان خود داری می کند و آن را « انقلابیون اسلامی » می نامد - م)* اما ایستگاه کا گ ب در ایران ، از گروه کوچک و غیر موثر حزب توده کمونیست ایران پشتیبانی می کرد. *(در کوچک بودن و غیر موثر بودن این حزب، با وجودی که توانست به صورت سم مهلکی در جنبش کمونیستی ایران عمل کند ، شکی وجود ندارد ، اما خود حزب توده که به وابستگی و فرمانبری و خیانت به منافع و مصالح مردم ایران و جنبش کارگری و اجتماعی معروف است، هرگز خود را حزب توده کمونیست ننامیده و معلوم نیست که پساوند و صفت کمونیست را ، نویسنده به چه دلیلی برای یک تشکیلات ضد کمونیست وابسته به کرملین به کار می برد - م)*

زمانی که ولادمیر کوزیچکین به بریتانیا پناه برد ، تصمیم گرفت برای کسب التفات حلقه ی آمریکایی - انگلیسی ، نام همه ی اعضای حزب توده را که در اختیار داشت ، به MI6 و CIA بدهد. « جیمز بیل » می نویسد « کوزیچکین فهرستی را که صدها مامور شوروی در ایران را شامل می شد، در اختیار MI6 وCIA گذاشت. جیمز بیل تاکید می کند دو سرویس اطلاعاتی بریتانیا و ایالات متحده، بی درنگ اطلاعات کوزیچکین را به سرویس اطلاعاتی ایران منتقل می کنند :

اطلاعات کوزیچکین تا آن حد در اختیار مقام های ایرانی قرار گرفت که بیش از هزار تن از اعضای حزب توده را که قبلا تحت نظر

بودند، دستگیر کردند. از جمله دستگیر شدگان ، نورالدین کیانوری (در ایران معروف به آیت الله کیانوری ـ م) رهبر حزب توده بود که اعتراف کرد از سال 1945 با ماموران شوروی در رابطه بود. انهدام دراماتیک حزب توده در سال1983، جریان متلاشی کردن چپ ایران را کامل کرد. [69] *(آقای جیمزبیل ، یا حتی خود آقای رابرت دریفوس، علاقه ای نشان نمی دهند تا به خواننده بگویند که جریان متلاشی کردن چپ، دست کم تا همان سال 1983، با همکاری مستقیم و مستند حزب توده صورت گرفته و این حزب رسما به شبکه هایش بخشنامه کرده بود که ضد انقلاب ؛ یعنی سازمان مجاهدین خلق ، سازمان چریک های فدائی خلق ، سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر، اتحادیه کمونیست ها معروف به سر به داران، سازمان کارگران انقلابی ایران معروف به راه کارگر، بازماندگان جبهه ملی و همه جریان های مخالف جمهوری اسلامی را به « برادران انقلاب اسلامی » لو بدهند . و این واقعیت را از قلم انداخته اند که در جریان موسوم به انقلاب فرهنگی در سال های 1980 و 1981 که به دستگیری های انبوه، شناسائی دانشجویان فعال و در نهایت قتل عام بیش از پنجاه هزار تن از ایشان فقط در همان برهه انجامید ، حزب توده چه نقشی داشته ، یا در زندان ها چگونه علیه نیروهای چپ معروف به خط دو و خط سه ، با شعبه های بازجوئی همکاری کرده اند و به کمک سازمان اکثریت ، گروه گروه از ایشان را ، حتی در زندان ، به زندانبان لو داده اند و پای جوخه های اعدام فرستاده اند و تا آن حد « کمونیست » بوده اند که « عاشورای حسینی را خدمت امام » تسلیت گفته اند . علاوه بر صدها سند و مدرک و شاهدی چون من که وجود دارند ، برای اطلاعات بیشتر ، خواننده های گرامی را حواله می دهم به کتاب های « شبیخون تاتارها » و « قبیله آتش در تله گرگ » به قلم همین مترجم . جالب توجه است که آقایان بیل و دریفوس، از قتل عام مجاهدین ، فدائیان ، پیکاری ها ، دانشجویان پیشرو، راه کارگری ها، سهندی ها و آن همه نیروی متشکل دیگر، گزارشی به دست نمی دهند . به هر حال اگر آقای دریفوس خواست*

کتاب را در چاپ های بعدی باز نگری کند ، انبوهی از این اسناد و مدارک و شهادت ها ، نزد این مترجم و سایر سازمان های چپ ایران که به خلاف نظر ایشان ، اختلافاتی دارند ، اما متلاشی نشده اند ، وجود دارد. – م)

هیچ یک از این وقایع ، البته در زمان خود اجتماعی نشدند *(اگر آقای دریفوس به آرشیو نشریات سازمان ها و احزاب چپ و دموکرات ایران مراجعه می کردند ، ملاحظه می فرمودند که همه ی آن وقایع ، در همان زمان اجتماعی شده بودند . معلوم نیست چرا نویسنده این زحمت را به خود نداده است . امیدوارم بالاخره یکی از جامعه شناسان آگاه ما، روزی زحمت تحقیق جامعی با عنوان پیشنهادی ی جامعه شناسی سیاسی ایران را ، به خود بدهند ـ م)* تا زمانی که یکی از روزنامه های لبنانی افشا نکرد ، آمریکائی ها هیچ اطلاعی در مورد همکاری محرمانه سی آی ا با ایران خمینی نداشتند ، مردم آمریکا چیزی در رابطه با تامین تسلیحات ایران به وسیله اسرائیل نداشتند ، و پس از آن هم ، از ماجرای ایران کنترا بی خبر بودند . « مل گود من » که مسئول گروه تحلیل سیاست شوروی در جهان سوم بود ، تائید می کند که سی آی ا بخشی از رابطه ی کوزیچکین و MI6 با ایران بود . مل گود من می گوید : « سی آی ا هم در این روابط دست داشت . آنها برای حذف حزب توده ، با آیت الله همکاری می کردند. مخابرات بسیاری در این مورد صورت پذیرفت. کوزیچکین را بریتانیا در اختیار داشت و او اطلاعات فراوانی را در اختیار انگلیسی ها گذاشت.» به گزارش مل گودمن، CIA و MI6 با مقام های سابق ساواک که به جمهوری اسلامی پیوسته و به آن وفا دار بودند ، کار می کردند.[70]

در میان مقام های سابق ساواک که حالا با رژیم جدید همکاری می کردند ، بد نام ترین شان حسین فردوست (تیمسار- م) بود.

فردوست از دوستان دوره ی کودکی شاه بود و در سوئیس نیز با او و ریچارد هلمز مدیر آینده سی آی ا هم کلاسی بود . فردوست در ده ی هشتاد به بالاترین موقعیت در سرویس اطلاعاتی ایران ارتقاء یافت و در سال 1976 به عنوان رئیس سازمان بازرسی شاهنشاهی معرفی شد که نظارت عالی آن با خود شاه بود. شاه در خاطراتش سازمان بازرسی شاهنشاهی را « نوع مدرن تشکیلاتی توصیف می کند که در دوران باستان به چشم و گوش پادشاه معروف بودند.»[71] کار این سازمان ، ردیابی جریان های سیاسی در کشور، از جمله رد یابی روحانیون بود . اما فردوست مخفیانه به اپوزسیون طرفدار خمینی پیوست. شاهزاده اشرف خواهر حیله گر و بی رحم شاه ، در خاطراتش می نویسد که فردوست تعمدا و هدفمند شاه را در جریان فعالیت ملاها قرار نمی داد :

باعث تعجب بود ساواک که باید بنا به وظیفه اش امور را تحت مراقبت می داشت وهمه منابع اطلاعاتی را زیر نظر می گرفت ، به هیچ گزارشی از توسعه و روشی که ملاها از آن برای مقدس نمائی خود بر منابر استفاده می کردند تا بدین وسیله تاج و تخت را سر نگون کنند ، نمی داد . (شاهزاده ی به قول نویسنده « حیله گر و بی ترحم » ، فراموش کرده اند که برادر تاجدارشان ، خود بر ستون مذهب استوار بودند ، مدام برای زیارت به مشهد و مکه می رفتند ، از اوقاف به عنوان یکی از مهم ترین منابع مالی آخوندها حمایت می کردند ، از دسته ها و هیئت های اسلامی پشتیبانی می کردند ، به بیش از پنج هزار آخوند حقوق ماهیانه پرداخت می کردند ، در ترویج ذهنیت مذهبی مردم ، داستان هایی مثل سفر به امامزاده داود که دستی نامرئی ایشان را از زمین و هوا بلند کرد و به زین اسب برگرداند ، می ساختند و در ماه های محرم ، در کاخ گلستان مراسم عزاداری راه می انداختند و خود در روزهای عاشورا و تاسوعا به روضه خوانی سلطنتی در کاخ گلستان می رفتند و با یاوه های اهل منبر،

دستمال در دست ، اشک می ریختند . به قول پروفسور دکتر رضا آیرملو در کتاب توسعه مدرنیسم و مقایسه عقب ماندگی ایران و ترکیه ، استعمار در ایران بر سه محور، پادشاهی، روحانیت و سران عشایر تکیه داشت و اطلاعات لازم را میان آنان رد و بدل می کرد و هر وقت که لازم می دید، یکی را علیه دیگری می شوراند . بنابراین ، ضرورتی نداشت که شاهی از این دست ، و در حلقه ی چنین جریانی ، به لحاظ اطلاعاتی فقط متکی به ساواک خود باشد. - م)... برادرم هر روز با حسین فردوست ملاقات می کرد .... همان فردوست دوران کودکی که وظیفه اش جمع آوری ، ارزیابی و دادن فشرده ای از همه ی گزارش های اطلاعاتی به شاه بود.... من اطمینان دارم که خود ، اطلاعات حیاتی را از شاه پنهان می کرد و در واقع ، در آخرین سال های رژیم ، با خمینی در رابطه فعال بود . من فکر می کنم وقایع پس از انقلاب ، نظر مرا تایید می کند . در زمانی که همه ی وابستگان شاه پس از محاکمه های کوتاه اعدام شدند ، فردوست نه تنها زنده ماند ، بلکه در حاکمیت جدید از سران ساواما شد (ساواک از حروف اول سازمان اطلاعات و امنیت کشور تشکیل می شد و ساواما از حروف اول سازمان اطلاعات و امنیت ملی ایران . یعنی به قول مردم ، قورباغه را رنگ کردن و به جای بلبل فروختن – م)

چه رابط اصلی حسین فردوست مرموز بود ، یا کسی دیگر، سی آی ا و اسرائیلی ها از نخستین روزهای انقلاب ، یعنی از نخستین توطئه کیسی - نورث در اواسط سال های 1980، کانال هایی در سرویس اطلاعاتی ایران داشتند . در چنین صحنه ای ، واقعه ایران کنترا اتفاق عجیب و غریبی نبود، بلکه ادامه ی روابطی بود که به سال 1979 بر می گشت. در دولت رونالد ریگان ، گروه کوچکی از محافظه کاران و محافظه کاران جدید ، بخصوص آن دسته از مقام ها و مشاوران ایالات متحده که در روابط نزدیک تری با ارتش و نهاد

اطلاعاتی اسرائیل بودند ، عمیقا در ماجرای ایران کنترا دست داشتند.

ماجرای معامله با ایرانی ها ، بارها در کتاب ها ، خاطرات و گزارش های رسمی دولتی مختلفی گفته و باز گفته شده است. (73) مجموعه ی این معامله ی پیچیده ، بازیگران مختلفی داشت و ارسال اسلحه از ایالات متحده و اسرائیل به ایران را برای تامین غیر قانونی نیازهای نظامی چریک های نیکاراگوئه که مورد حمایت دولت ریگان بود ، تسهیل کرد. مضمون انتقادهائی که منجر به نزدیکی ایالات متحده به ایران شده است ، رونالد ریگان و مشاورانش را متهم به جست و جوی راه هایی برای معامله تسلیحاتی با ایران در جهت آزاد کردن گروگان های آمریکائی از چنگ حزب الله لبنان به عنوان پنجه های فعال ایران می کند . اگر چه پرزیدنت ریگان در دومین سوگند ریاست جمهوری خود تاکید کرد که انتقال اسلحه به ایران را تصویب نکرده بوده است ، ولی در واقع آقای رئیس جمهوری می کوشید تا برای آزادی گروگان های آمریکائی از چنگ حزب الله لبنان ، با ایران معامله کند . با این حال ، از نظر مشاوران او، - بخصوص محافظه کاران جدید و کیسی - ، هدف ها و مقاصد وسیع تری را در بر داشت. اسم این هدف ها و مقاصد ، تجدید رابطه با ایران در سیاست مستقیم مخالفان سیاست رسمی ایالات متحده در حمایت از عراق در جهت مقاومت با توسعه طلبی های ایران بود . زمینه و مناسبات نزدیک و محرمانه ی کیسی و نورث با ایران ، ارزیابی مجدد شورای امنیت ملی در سال 1984 در رابطه با ایران بود . ارزیابی مجدد را، گروه کوچکی از مقام های ایالات متحده که مخالف تمایل آمریکائی به حمایت از عراق در جنگ با ایران بودند ، به پیش می راند. « رابرت مک فارلین » مشاور شورای امنیت ملی ، طراح اصلی این تجدید نظر بود و مقام های متعددی از جمله « هوارد تایچر » و « دونالد فورتیه » در شورای امنیت ملی، « گراهام فولر » در سی آی ا و

سایرین ـ دو سال در جدل بودند تا سیاست ایالات متحده را به نفع ایران تغییردهند. کوشش های این گروه ، دقیقا منطبق می شد با اقدامات اسرائیل در جهت منزوی کردن عراق و ایجاد رابطه با ایران. در همان زمان، اسرائیل به ایران اسلحه می داد، از پدید آمدن طیف راست اسلامی در مناطق اشغالی پشتیبانی می کرد، سوخت اخوان المسلمین در جنگ داخلی سوریه را تامین می کرد، و تمام عیار اسلامیست های افغانستان را مورد حمایت قرار می داد. در سال 1985، فولر- که با تایچر و فورتیه کار می کرد ـ جریان گمنامی را به نام تخمین مخصوص اطلاعات ملی (SNIE) علم کردند که از ایالات متحده می خواست تا تسلیحات رژیم آیت الله را تامین کند . این گروه حتی اقدام به تهیه ی لایحه ی سیاستی کرد که می گفت « ایالات متحده باید متحدان غربی و دوستانش را ترغیب به تامین واردات ایران کند.... و به ویژه در این مورد ، وسائل و ماشین های ضروری نظامی را عمده کند.»[74] هم شولتز وزیر امور خارجه ، و هم واین برگر وزیر دفاع ، مخالف این طرح بودند ، اما کیسی مدیر سی آی ا از آن دفاع می کرد . در قلب این درگیری داخلی ، اسرائیل پرید وسط و به وسیله ی واسطه هایش پیشنهاد کرد که ایالات متحده و اسرائیل ، مشترکا برای فروش اسلحه به ایران نزدیک شوند . رابط ایالات متحده با سرویس اطلاعاتی اسرائیل در این مورد « مایکل لدین » مشاور شورای امنیت ملی از گروه محافظه کاران جدید بود که همراه مک فارلین به اسرائیل اعزام شد تا در مورد این طرح به بحث بپردازد. *(مایکل لدین همان مشاور اعظم و مغز متفکر شورای امنیت ملی ایالات متحده است که در نیمه ی اول سال 2006 و در گرما گرم مساله هسته ای جمهوری اسلامی ، و درست یک هفته پیش از آن که محمود احمدی نژاد رئیس جمهوری جنگ طلب جمهوری اسلامی که داعیه رهبری جهان اسلام را تبدیل به یکی از جدی ترین مسائل جهانی و خطری جدی برای مردم ایران کرده است تا راه را برای حمله نظامی آمریکا به مردم*

ایران فراهم کند ، آن نامه معروف را به جرج هربرت واکربوش بنویسد، محرمانه به ایران رفت و پس از آن که بوسیله خبرنگاری سفرش افشا شد، گفت : اصلا با اینها نمی شود حرف زد. مترجم این کتاب ، متن این مصاحبه را در همان زمان ترجمه کرد که در اغلب سایت های فارسی زبان نیز درج شد - م) بخصوص اسرائیل می خواست ایران را به موشک های ضد جنگنده هوائی «هاوک» و موشک های ضد تانک «تاو» مسلح کند که در جنگ ایران و عراق نقش عمده ای داشتند . در عین حال ، ایالات متحده نیز پذیرفت تا در صورت ارسال این موشک ها به ایران ، بیدرنگ جای خالی آنها را در ارتش اسرائیل پرکند. عقیده ی مورد ادعای اسرائیل، آزاد کردن گروگان های ایالات متحده در لبنان بود ، ولی البته اسرائیل و عواملی در دولت آمریکائی ، نظریات فراتری در استراتژی طرفداری از حکومت ایران داشتند که هیچ ربطی به گروگان های آمریکائی در لبنان نداشت . بخصوص تایچر سر سختانه از طرح جدید رابطه با ایران دفاع می کرد. در سال 1980 که جنگ ایران و عراق درگرفت ، تایچر در خاطرات خود می نویسد « من مبارزه خود علیه تمایل به عراق را از سر گرفتم . » تایچر می افزاید که بعضی مقام های ایالات متحده ، جنگ را پدیده ای می پنداشتند که می تواند خطر اسلامیست های ایران را که در آن زمان پنجاه و سه گروگان آمریکائی داشت ، از میان بردارد. « طرفداران اعراب در دولت ایالات متحده بر آن بودند که تجاوز نظامی عراق ، فرصت مناسبی است برای جلوگیری از خطر ایرانی ها که از جانب بنیاد گرایان اسلامی حمایت مالی و سیاسی می شد.»[75] مدافعان فروش اسلحه به ایران ، دو نظر جدا و جدی داشتند. نظر اول بر آن بود که باید در معامله ی پر منفعت ، زرادخانه ایران را که رفته رفته خالی می شد ، پرکرد . نگرش دوم می گفت ایران ثبات داخلی نداشت و مستعد آن بود تا اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ، با استفاده از آن موقعیت ، به خلیج فارس مسلط شود.

هر دو بحث به طور گسترده ای نادرست بود . این عقیده هم که فروش اسلحه به ایران می توانست گروگان های آمریکائی را در لبنان آزاد کند ، حاوی هیچ واقعیتی نبود . در آغاز مراوده با ایران ، یکی از مقام های اطلاعاتی اسرائیل به مک فارلین گفته بود که « اسرائیل در نظر دارد برای بعضی میانه روهای ایرانی که به مخالفت با خمینی برخواهند خواست، اسلحه بفرستد.» این تصور که گروه قدرتمندی از میانه روها به ایالات متحده خوش آمد خواهند گفت و به روی اسرائیل آغوش خواهند گشود ودست به اقدام علیه خمینی خواهند زد ، بسیاری از آمریکائی ها ، از جمله خود کیسی را که در ماجرای ایران کنترا شرکت داشت ، فریفته بود . این شگفتی اما سرابی بیش نبود . به گزارش یکی از مقام های ارشد سی آی ا ، در اواسط ده ی هشتاد اقدامات بسیاری صورت پذیرفت تا کیسی مدیر این سازمان را قانع کند که آن « میانه » روهای خیالی ، اصلا وجود خارجی ندارند . این مقام ارشد سی آی ا می گوید « در سال 1986 اصلا میانه روئی وجود نداشت تا مورد مذاکره قرار گیرد.» به نظر این مقام ، زمانی که اولیور نورث، مک فارلین و سایر مقام های ایالات متحده و اسرائیل ، نقشه ریخته بودند تا محرمانه به ایران بروند و معامله را انجام بدهند ، خود کیسی که این نقشه را تائید کرده بود ، دچار سر گیجه شده بود که آیا این نقشه عمل خواهد کرد؟ « کیسی مرا فراخواند و از من پرسید : واقعا این نقشه قابل اجرا و موفق خواهد بود؟ من به او گفتم : نه چندان . و واقعا هیچ امکانی برای موفقیت وجود ندارد.» این مقام ، در پاسخ به این پرسش که آیا سر انجام کیسی باور کرده بود که میانه روهای ایرانی نسبت به حرکت ایالات متحده در صفحه شطرنج واکنش مثبت نشان خواهند داد ؟ پاسخ می دهد: « احتمالا پس از گفت و گوی با من ، دیگر چنین اطمینانی وجود نداشت.»[76] دبلیو پاتریک لانگ که مدیر آژانس دفاع اطلاعاتی بخش خاورمیانه بود ، می گوید: « آن ها فکر می کردند

عده ی زیادی میانه رو در ایران وجود دارند که آن گونه به نظر نمی رسند که نشان می دهند . آنها مشتی نره خر بیش نیستند . و من گفتم درست مثل خود شما که مشتی نره خر و بی شعور بیش نیستید.»

پر اهمیت ترین بحث در این مورد که ایران به دست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی خواهد افتاد ، در صورت پوچ و بی معنی بود. اتحاد شوروی با شورشیان افغانستان در حال جنگ بود ، دارائی بسیار اندک و ناچیزی در ایران داشت ، و رهبران شوروی هیچ علاقه ای نداشتند از خط قرمزی که آیزنهاور و بعدها جیمی کارتر در خلیج فارس کشیده بودند ، عبور کنند . آیزنهاور و کارتر منطقه را تحت استیلای آمریکائی ها اعلام کرده بودند. با این حال فولر، از ماموران ارشد سی آی ا ، در خاطراتی از کیسی که در سال 1985 به نام « در باره سیاست مربوط به ایران » نوشته است ، می گوید « رژیم خمینی دچار تزلزل شده است.... ایالات متحده تقریبا هیچ کارتی ندارد که با آن بازی کند ، اما اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی کارت های بسیاری دارد.» به گزارش فولر، تحلیل گران اطلاعاتی ایالات متحده احساس می کردند که مسکو « در توسعه ی اهرم های خود در تهران در حال پیشرفت است» سیاست آمریکائی و ممنوعیت فروش اسلحه به ایران « امکانات تامین منافع شوروی در ایران را از ما بیشتر می کند . فولر می افزاید :

اگر چه دستورالعمل درستی بود که شاید ما باید با تهور ـ و حتی خطر کردن ـ سیاستی را در پیش می گرفتیم تا دست کم اطمینان می یافتیم صدای ایالات متحده در آن شرایط انعکاس وسیع تری پیدا کند. در حال حاضر ؛ مگر آن که واقعا بخت یارمان باشد ، در موقعیتی قرار گرفته ایم که نه تنها چیزی عایدمان نمی شود ، بلکه با پیشرفت وضع موجود در ایران که به کلی از مهار ما خارج می شود،

بیشتر داریم از دست می دهیم. [77]

فولر، نظریه ای را توسعه می داد که او را به طور فزاینده ای به اسلام بنیاد گرا علاقمند می کرد . این مامور ارشد سی آی ا ، در شهادت خود در کمیسیون تاور، که هیئتی سه نفره بود و از جانب پرزیدنت ریگان به سرپرستی « جان تاور» سناتور تکزاس ، برای رسیدگی به نقش شورای امنیت ملی در جنجال ایران کنترا تشکیل شده بود ، گفت مساله آن بود که « رژیم ایران فهمیده بود که ما در اساس نظر خوشی در مورد جمهوری اسلامی نداریم.»[78] فولر، در ماجرای جنجالی تخمین ویژه اطلاعات ملی (SNIE) و سایر تحلیل هایی که کرده بود ، می گفت که اگر ایالات متحده به اسرائیل و سایر متحدانش اجازه ندهد تا حکومت آخوندی را مسلح کنند ، در واقع ایران را به دامان شوروی انداخته است . او شهادت داد که توسعه ی فروش اسلحه به ایران از جانب متحدان ایالات متحده ، از جمله اسرائیل « می تواند شکاف نظامی ایران را پر کند و اجازه ندهد که معیارهای به خطر افتاده ی غربی ها و توانائی های ایشان برای جلوگیری از نفوذ شوروی ، به خطر بیفتد.»[79] تحلیل فولر، به شدت مورد مشاجره ی سایر مقام های اطلاعاتی قرار گرفت. تشکیلات تخمین ویژه اطلاعات ملی (SNIE) ی فولر، گفت « انقلاب ایران جریانی ساختگی و جعلی است که بوسیله ی مشتی اصلاح طلب روستائی که اصلا مساله شان اسلام نیست و با اتحاد شوروی وجه مشترک دارند ، رهبری می شود.» لانگ می گوید : « من روی اطلاعات دیگری کار کردم که ظرف پنج ماه به پایان رسید. این اطلاعات ، دقیقا مغایر تحلیل های فولر بودند ، اما آن تاثیر را نداشتند. » در عین حال ، فولر، تایچر و سایرین ، فشار آوردند تا تشکیلات تخمین ویژه اطلاعات ملی ی فولر را تبدیل به سیاست ایالات متحده کنند و در پی رهنمود رسمی رئیس جمهوری بودند که به صورت لایحه ی پیشنهادی

می گفت « باید جلو پیشرفت موجود شوروی ها را گرفت و موقعیت ایالات متحده در زمان شاه را باز سازی کرد.» این طرح که در جریان جنگ سرد ، اقدامی علیه اتحاد شوروی ارزیابی می شد ، در واقع فراخوانی در جهت وحدت با جمهوری اسلامی علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ، از جمله « ادامه ی مقاومت ایرانی ها علیه توسعه طلبی شوروی ، به خصوص در افغانستان بود.» لایحه مورد بحث ، اسرائیل و سایر متحدان را تشویق به صدور اسلحه به ایران می کرد ، و ایالات متحده را فرا می خواند « تا روابطی با رهبران ایرانی در جهت حمایت از آنانی که ممکن بود تمایلی به اقدام برای باز سازی روابط با ایالات متحده داشته باشند ، ایجاد کند.» مضمون طرح، هم چون این صدای آمریکا را فرامی خواند تا « به کوشش های خود در جهت بی اعتبار کردن مسکو در میان اعتبارهای اسلامی بیفزاید.»

تایچر می نویسد « ایران هنوز در بازی بزرگ جدید ، برتری استراتژیک را نمایندگی می کرد . مک فارلین با تحلیل فولر موافق بود و به فورتیه و خود من رهنمود می داد تا پیش نویس تصمیم راهنمای عمل امنیت ملی (NSDD) را آماده کنیم . NSDD بر اساس تحلیل فولر تشکیل شده بود و جدل می کرد که ایالات متحده باید باب گفت وگو با رهبران ایرانی را بگشاید . تدارک تجهیزات منتخب نظامی برای ایران که مورد به مورد در باره اش بحث می شد ، بخشی از این پیش نویس بود.»[80] این اقدام به پیش رفت ، اما بعدها به وسیله ی « شولتز» و « واین برگر» وزرای خارجه و دفاع ایالات متحده ، متوقف ماند . آخرین کلمه ی پیش نویس تایچر در NSDD « پوچ » بود . واین برگر وزیر دفاع وقت گفت: « من ، هم چون این ، افزودم که این درست بدان می ماند که شما معمر قذافی را به نهاری صمیمانه دعوت کنید.»[81] بنا به گزارش

تایچر، جورج بوش (پدر - م) معاون رئیس جمهوری و کیسی مدیر سی آی ا ، « شدیدا از آن پشتیبانی کردند.» [82] پس از پایان ریاست جمهوری رونالد ریگان ، ماجرای ایران کنترا رو شد ، به وسیله روزنامه نگارانی مورد تحقیق قرار گرفت و دادستان ویژه و کمیته های کنگره به بررسی آن پرداختند . شاخه ی زیتون برای ایرانی ها کارساز نشد . فقط یک گروگان در جریان این مجادله ها آزاد شد ، آن هم نه ضرورتا به خاطر این طرح ها و ابتکار عمل ها. صدای هیچ یک از « میانه رو» های ایرانی هم در نیامد ، و آن هایی که با دولت رونالد ریگان و اسرائیل پنهانی همکاری کرده بودند ، از جمله علی اکبر رفسنجانی که پس از آن به ریاست جمهوری رسید ، جای پای شان را پاک کردند و پرخاش گر تر شدند.

با عقب نشینی نیروهای شوروی ، جهاد افغانی به پایان رسید ، یا چنین وانمود کردند که به پایان رسیده است. اما میراث جدال و درگیری ، از جمله در رابطه با فعالان تروریستی که به خوبی آموزش دیده بودند ، و ماشین جهانی اسلامیست ، می توانست برای ایالات متحده و غرب به صورت آفتی جدی ادامه یابد . در سال های 1990، افغانستان دچار جنبش طالبان وهابی شد ، الجزیره گرفتار جنگ داخلی با طیف راست اسلامی شد ، تروریست های اسلامی در مصر، عربستان سعودی و لبنان ، به قتل و غارت پرداختند ، و اسامه بن لادن ، القاعده را بر پا کرد. در همه ی این وقایع ، ایالات متحده به هر دری زد تا سیاست مماشات با اسلام سیاسی را ، بدون کامیابی به پیش ببرد . نتیجه ی این عدم کامیابی ، و پی آمد آن در رابطه با طیف راست اسلامی ، در واقعه ی دردناک یازده سپتامبر سال 2001 ، خودش را نشان داد.

12

برخورد تمدن ها؟

جنگ سرد در سال 1991 به پایان رسید . اما اگر جنگ سرد به مثابه جنگ سوم بود ، بنابه تعبیر بعضی محافظه کاران ، ایالات متحده اکنون در گیر جنگ جهانی چهارم است ، و این بار علیه اسلام ؟ آیا بنیاد گرائی اسلامی «کمونیسم جدید» است ؟ آیا جنگ علیه تروریسم در قرن بیستم *(و بیست و یکم – م)* ، معادل جنگی جهانی علیه اتحاد شوروی است ؟ تهدید تروریسم اسلامی ، واقعا چقدر جدی است ؟ و به طور کلی ، پس از پایان جنگ سرد ، رابطه ی آمریکائی ها با اسلام سیاسی چه تغییری کرده است ؟

موضوع محوری این کتاب بر آن است که طیف راست اسلامی در جریان جنگ سرد متحد ارزشمندی به نظر رسید . آیا با از بین رفتن رقابت ایالات متحده و شوروی ، این اتحاد متوقف شد ، یا به صورت زائده و غیر ضروری در آمد ؟ آیا طیف راست اسلامی با از هم پاشیدن دشمن کمونیست ، خشم و غضب خود را به جای دشمن کمونیست ، متوجه شیطان بزرگ در غرب سکولار کرد؟ آیا ایالات متحده اکنون با دشمن جهانی که هیولائی چند سر، مرکب از ایران ، سوریه لیبی ، سودان و عربستان سعودی ؛ که مجموعا می تواند شبکه ای جهانی تعبیر شود ، مواجه شده است ؟ یعنی با شبکه ای که

مایکل لدین از کارورزان جریان ایران کنترا، آن را « هیولاهای ترور» می نامد؟ *(مایکل لدین که معروف به مشاور اعظم کاخ سفید وشورای امنیت ملی ایالات متحده در دوره ی ریاست جمهوری جرج هربرت واکر بوش از متجاوزترین روسای جمهوری آمریکاست ، فقط چند روز پیش از نوشتن نامه ی پیامبر مآبانه و شدیدا احمقانه ی محمود احمدی نژاد سرکوبگرترین و جنگ طلب ترین و مرتجع ترین رئیس جمهوری اسلامی ایران به همتای همه جانبه اش جرج بوش ، در اواخر نیمه دوم 2006 محرمانه به همراه هیئتی از مشاوران کاخ سفید و شورای امنیت ملی آمریکا به ایران رفت. خبرنگاری از این راز پرده برداشت و مایکل لدین را وادار به اعتراف کرد که به ایران رفته ، اما به این نتیجه رسیده که سفرش حاصل مطلوب را در بر نداشته است. مترجم این کتاب ، همان زمان آن مصاحبه را ترجمه کرد که در بسیاری از سایت های متعهد درج شد. متن این مصاحبه را می توانید در بخش " تحلیل ها " ی سایت www.jonbesh-iran.com پیدا کنید. – م)*

از یازده سپتامبر 2001 ، این تصور که ایالات متحده و دنیای اسلام در مرحله ی تصادم قرارگرفته اند، به صورت نوعی باور قدرت گرفت. اگر بر جنگ اول عراق در سال 1991 مهر آغاز ضرورت دنیای تازه پا به عرصه ی وجود گذاشته را زدند ، آیا جنگ دوم عراق *(جنگ با مردم محروم و ستمدیده ی عراق – م)* کاملا مفهوم متفاوتی به نام برخورد تمدن ها را نمایندگی می کند ؟ مخالفان این نظریه – که به وسیله ی برنارد لوئیس و ساموئل هانتینگتون نمایندگی می شوند - ، جنگ بوش با تروریسم را، نه کارزاری علیه القاعده و متحدان این جریان ، بلکه نبرد غول آسای ترکیب یهودی – مسیحی ، علیه جهان اسلام ارزیابی می کنند . خیلی صاف و ساده، در پنتاگون جنگ علیه تروریسم معروف به " هین کردن " (G-WOT) است که از حروف اول « چی رو هین کنیم» ؟ تشکیل شده ، بنابراین ، در همان وزن جهاد است . *(یعنی اصطلاح*

G-WOT همان معنی gee what را می دهد و جهاد را آمریکائی ها و اروپائی ها بر وزن « گی وات » ، جیهاد تلفظ می کنند : چی رو هین کنیم ؟ – م)

رهبران جریان محافظه کار جدید، مثل « جیمز وول سی » یکی از مدیران سابق سی آی ا و تحلیل گر سیاسی و « نورمن پودورتس » ، اعلام کردند که کارزار علیه اسلام ، در واقع جنگ جهانی چهارم است . جرج بوش و صاحب منصبان کلیدی او ، قدرت اسلام سیاسی – و گاهی خود اسلام را – ، با قدرت فاشیسم و کمونیسم مقایسه می کنند . به زعم آنان ، وجود ظرفیت شبکه جهانی این جریان ، موجودیت آمریکائی را تهدید می کند، و به این دلیل ، گام های موثری که هنوز به چند و چونش نیندیشیده اند ، باید علیه آن بر داشته شود . ضرورت وارد شدن به جنگ جهانی چهارم ، دکترین جدید و یک جانبه ی ایالات متحده را می طلبد . پس باید پای جنگ های پیش گیری کننده و تعرضی بروند که جنگ علیه افغانستان ، عراق و بعد ملت های دیگر را شامل می شود . و باید شدیدا و به صورت گسترده ای بودجه نظامی و اطلاعاتی خود را افزایش دهند. این همه ، بدان معنی بود که وزارت امنیت داخلی DHS ، قانون میهن پرستی ایالات متحده آمریکا ، فرماندهی شمال پنتاگون برای تخلیه ی فوری نیروهای مسلح در داخل ایالات متحده ، و قوانین جدید وزرات دادگستری از کار در آیند که به اف بی آی ، پلیس و نیروهای فشار ضد تروریسم در پنجاه و سه شهر ایالات متحده ، اختیارات فراوان جدیدی می دهند.

اگر چه در قابل رویت ترین نمونه ، تصادم تمدن ها، جنگ علیه ترور و کارزار دولت بوش برای تغیر خاورمیانه ، سرشار از تضاد و تناقص و دروغ های آشکار است.

دشمنی که در یازده سپتامبر 2001 به ایالات متحده حمله کرد، نه اسلام بود ، نه اسلام بنیاد گرا بود ، نه اخوان المسلمین و حزب الله

و حماس ، یا سایر گروه های موسوم به طیف راست اسلامی . این دشمن ، القاعده بود . سازمان اسامه بن لادن یک قدرت جهانی نیست و هیچ گونه تهدید مادی برای ایالات متحده به شمار نمی آید. القاعده گروهی فناتیک است که به شیوه ی مافیائی سوگند خونی خورده است. حمله این سازمان به نیویورک و واشینگتن در سال 2001 ، خشم همه ی جهان را بر انگیخت ، و حملات موثر متقابل – با استفاده از نظام اطلاعاتی ، اقدامات قانونی ، فشارهای سیاسی و دیپلماتیک – و حملات منتخب و سنگین نظامی – می توانست این سازمان را تضعیف و نابود کند. هیچ تردیدی وجود ندارد که نابود کردن القاعده ، بدون جنگ در افغانستان، بدون جنگ در عراق، و بدون جنگ « علیه تروریسم » امکان پذیر بود . ولی دولت بوش ، آگاهانه و با کمال میل ، موضوع تهدید مخصوص القاعده را عمده کرد . به یقین ، گروه بن لادن نشان داد که توانائی ایراد ضرباتی جدی را دارد. از یازدهم سپتامبر 2001 به بعد ، این سازمان نشانه هائی در عربستان سعودی ، اسپانیا ، ترکیه و نقاط دیگر را هدف گرفت. اما به خلاف ادعای بدون دلیل و مدرک ، « اش کرافت » دادستان کل که در سال 2001 می گفت هزاران نیروی عملیاتی القاعده در ایالات متحده نفوذ کرده اند ، از یازدهم سپتامبر 2001 به بعد ، حتی یک نمونه ی اقدام خشونت بار از جانب القاعده در آمریکا رخ نداد . و کمترین دلیل و مدرکی وجود ندارد که ثابت کند القاعده به سلاح های اتمی ، بیولوژیکی ، یا شیمیائی مجهز است ، یا در صدد دست یابی به آنها است. در حالی که بن لادن می تواند حملات تروریستی را سازمان بدهد ؛ همان گونه که دیگران قادر به این کارند، تهدید واقعی القاعده ، محدود و قابل مهار است . بسیاری از ملت های دیگر، از جمله اسرائیل ، ایرلند و ایتالیا ، تهدید های تروریستی جدی را سال ها تجربه کرده اند.

در مقام مقایسه ، نه القاعده ، نه یاران هم مرام این سازمان ،

نه به طور کلی طیف راست اسلامی ، و به همین دلیل ، نه مجموعه جهان اسلام ، در مقابل انحصارطلبی ها و توسعه طلبی ها ی جهانی آمریکائی ، آن گونه نیستند که اتحاد جماهیر شوروی بود. ترکیب کشورهای خاورمیانه ، که بسیاری شان ضعیف ، فقیر و به وسیله ی لشکرهای بین المللی در هم شکسته اند ، قادر نیستند به نقطه و مرحله ای صعود کنند که اینترپرایز آن را «جنگ جهانی چهارم» توجیه کند. اما با متوسل شدن به چنین انحرافی که اسلام را دشمنی مثل شوروی جلوه می دهد ، دولت بوش و متحدان او از میان محافظه کاران جدید ، در واقع راه توسعه طلبی ها و امپراتوری جهانی ایالات متحده را هموار می کنند . بخصوص توسعه طلبی ها و امپراتوری جهانی با حضور قاطع در خاورمیانه ی بزرگ تر، از جمله پاکستان، آسیای میانه ، و دریای سرخ مدیترانه و منطقه ی اقیانوس هند ، مورد نظر است. بد نیست بپرسیم که آیا اشغال خاورمیانه از طرف ایالات متحده ، وابسته و مربوط به این هدف هاست ، یا جنگ علیه تروریسم؟ آیا پیش بردن این هدف ، به آن دلیل نیست که محافظه کاران جدید می خواهند لنگر سرکردگی جهانی ایالات متحده را، با کاشتن پرچم آمریکا در آن مناطق حیاتی ، اما بی ثبات، به آب بیندازند ؟ آیا پیش بردن این هدف به بهانه ی « جنگ با تروریسم » و مقایسه تهدید اسلام با تهدید شوروی، به این علت نیست که بیش از دو سوم نفت جهان در عربستان سعودی و عراق انباشته است؟ آیا به این جهت نیست که دولت بوش چنان رابطه ی تنگاتنگی با اریل شارون *(و در زمان مراحل پایانی ترجمه این کتاب در اواخر سال 2006 ، اهود اولمرت – م)* و طیف راست اسرائیل ایجاد کرده است؟

این تصور که واقعاً تروریسم اسلامی هدف دولت جرج هربرت واکر بوش است ، با سیاست دولت او در خاورمیانه در تناقض قرار می گیرد . اگر دشمن تروریسم اسلامی است ، چرا دولت این همه انرژی را علیه عراق ، سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین به کار

می گیرد؟ بشار اسد رئیس جمهوری سوریه ، و رئیس پیشین سازمان آزادیبخش فلسطین ، هر دو از مخالفان کین توز اخوان المسلمین بودند ، اما خود را به ناگهان و بی خردانه در فهرست متحدان القاعده یافتند . هم چون این ، با حمله به عراق ، دولت بوش خود را با هدفی نامناسب و بی مورد مواجه دید. از سال 1968 که صدام حسین به قدرت رسید ، دشمن مصمم اسلامیست ها، از آیت الله خمینی ایران ، تا تروریست های شیعه و خود القاعده بود. حزب بعث سوسیالیست عرب ، در هر دو شاخه ی سوریه ای و عراقی ، معتقد به جدائی دین از دولت (سکولار) است ، و کوشش های دولت بوش برای مرتبط کردن عراق با القاعده ، بازی مهمل و مسخره ی سی آی ا و وزارت امور خارجه بود . در واقع ، با تجاوز به عراق و اشغال این کشور، پرزیدنت بوش نه تنها با طیف راست اسلامی در یک جهت قرار گرفت ، بلکه عملا به همکاری با آنان پرداخت: پیش از اشغال ، در جریان تجاوز نظامی ، و پس از اشغال ، ایالات متحده از ائتلاف کنگره ملی در تبعید حمایت کرد که در آن ، دو حزب بنیاد گرای شیعه ؛ شورای عالی انقلاب اسلامی عراق (SCIRI) ، و حزب الدعوه ، نقش حائز اهمیتی داشتند. شورای عالی انقلاب اسلامی عراق و حزب الدعوه ، روابط تنگاتنگی با جمهوری اسلامی ایران داشته اند و پس از جنگ نیز، هر دو جریان از نزدیگ با آیت الله علی سیستانی کار می کنند.

دولت بوش ، نه تنها هدف های غلطی را انتخاب کرده ، بلکه با قشون کشی علیه تروریسم ، دقیقا راه نادرستی را برای تعدیل مطالبات طیف راست اسلامی برگزیده است. با قرار دادن القاعده ، جهاد اسلامی و گروه های تروریست مشابه در جبهه ای واحد، منظومه ی بسیار گسترده تری از گروه های طیف راست اسلام بنیاد گرا و احزاب سیاسی در جهان اسلام ، در واقع تهدیدی حائز اهمیت را نمایندگی می کنند ، منتها نه برای امنیت ملی ایالات متحده ، بلکه

برای دولت ها، روشنفکران ، نیروهای پیشرو و سایر آزاد اندیشان ملت های اسلامی ، از مراکش بگیرید تا اندونزی . اکنون از فیس (FIS) در الجزیره گرفته تا اخوان المسلمین در مصر و حماس در فلسطین و بنیاد گرایان شیعه در عراق و گروه اسلامی پاکستان ، با حمایت روحانیون فوق ارتدودوکس عرب عربستان سعودی ، و سازمان هائی مثل اتحاد جهانی مسلمانان و بانک های اسلامی، تبدیل به تهدیدی جدی و واحد برای خاورمیانه شده اند . البته این تهدید ی است که با ابزارها ی نظامی نمی شود در مقابلش ایستاد . این تهدید ، با ادامه ی حضور سیاسی و نظامی و اقتصادی ایالات متحده در منطقه ، روز به روز جدی تر و وخیم تر خواهد شد. فقط با عقب نشینی فوری نظامی از افغانستان ، کاستن از حضور مصرانه آمریکائی ها در عربستان سعودی و خلیج فارس ، هم چون این ، تغییر سیاست حمایت از موقعیت تجاوز کارانه اسرائیل نسبت به ناسیونالیسم فلسطین ، ایالات متحده می تواند از شدت خشم و نفرت مردم از خود ، که به مثابه نفتی بر آتش اسلامیسم است ، بکاهد . با این حال، کاستن از جای پای آمریکا در خاورمیانه ، با سیاست دولت بوش مغایرت محوری دارد. شاید در نهایت بدگمانی باید گفت که دولت بوش ، برای ادامه ی سیاستی که ترسیم مجدد نقشه ی خاورمیانه است ، به نظریه ی نبرد گسترده علیه تروریسم شدیدا دامن زده است. محافظه کاران جدید تند رو، یا « ایده آلیست» ؛ از مقام های دولتی گرفته تا استراتژیست های متفکر و نظریه پردازی که بر صندلی های راحتی تکیه زده اند ؛ مثلا انستیتو اینترپرایز آمریکا ، انستیتو هودسن ، و پروژه قرن جدید آمریکائی ، اعلام کرده اند که جنگ های افغانستان و عراق ، تازه دو شلیک مقدماتی بودند برای هموار کردن نقشه ی سلطه کامل بر ایران ، سوریه ، عربستان سعودی و کشورهای خلیج فارس. حتی بخش اعظم جریان اصلی دولت بوش ، در حالی که تحت تاثیر نظریات خشونت گرای محافظه

کاران جدید قرار دارد ، از گرایش حضور نظامی وسیع تر ایالات متحده در منطقه ای به وسعت شمال آفریقا تا اندونزی حمایت می کند .

منتقدان زیرک سیاست مبتنی بر عملیات نظامی علیه تروریسم دولت بوش و مقاصد جهان گشایی این دولت ، بر آنند که این سیاست، استراتژی تضمین آتش افروزی است و شیوه ای است که به نظر می رسد برای ایجاد تروریست های بیشتری ، نسبت به آنان که کشته می شوند ، طراحی شده است و خشم و خشونت علیه اشغال عراق و افغانستان ، به احتمال قوی جهادی های تازه ای را در آن دو کشور به میدان جنگ کشانده ، و این برخورد خونین ، می تواند به پاکستان و عربستان سعودی سرایت کند . در این دو کشور، محافظه کاران و دولت های مبتنی بر اسلام ، ممکن است با گروه های مخالف جدیدی که بن لادن ، مجاهدین ، طالبان و زمینه ی تند رو وهابی آنها را ایجاد می کنند ، درگیر شوند.

دومین دندان تیز سیاست دولت بوش در خاورمیانه ، احتمالا در اثبات خط مخالفی پیش می رود که موسوم به لاف و گزاف های ایالات متحده برای ایجاد دموکراسی و اصلاحات در این منطقه است. تناقض میان این دو مشی سیاسی ، بسیار روشن است.

حمایت دولت آمریکا از دموکراسی در منطقه ، دست کم در ظاهر خود گیج کننده است . سال ها ، بخصوص در جریان جنگ سرد ، ایالات متحده ستون نگه دارنده ی دیکتاتورها ، شاهان ، امیران و روسای جمهوری مادام العمر در خاورمیانه و اطراف و اکناف جهان بود . در جهان عرب - عربستان سعودی ، اردن ، مصر و کشورهای خلیج فارس- ، این مستبدان ، در وحدت با طیف راست اسلامی ، و با حمایت معماران سیاست ایالات متحده ، حکمرانی کرده اند. در سالیان متمادی ، خواستگاه مخالفان قدرت در منطقه و رژیم های دست راستی ، بدون استثنا چپ – از لیبرال های آمریکائی ، تا

چپ اروپائی و اتحاد جماهیر شوروی – بود. به یقین از بین رفتن دیکتاتوری و ایجاد دموکراسی تازه جوانه زده در جهان عرب ، ایران ، پاکستان ، افغانستان و آفریقای مسلمان ، باید هدف با ارزشی در سر می داشت.

اما تفسیر و تعبیر دولت بوش از اصلاحات دموکراتیک، مورد سوء ظن است.

اول آن که بسیار فرصت طلبانه است. تاکید دم افزای دولت بوش بر ضرورت وجود دمکراسی در جهان عرب ، زمانی شدت گرفت که دروغ های کاخ سفید در مورد هدف های اعلام شده برای جنگ با عراق ، بر ملا شد. دروغ هائی مثل سلاح های کشتار جمعی و کشف روابط احتمالی عراق با القاعده . وقتی معلوم شد که ادعاهای بوش برای حمله به عراق یاوه است ، پرزیدنت بوش موضوع را عوض کرد که برای صدور دمکراسی به عراق جنگی چنان مهلک را آغاز کرده است.

دوم آن که دولت بوش در تشخیص واقعیت مورد بدگمانی دیکتاتورهای حاکم بر خاورمیانه و ضد آمریکائی ها قرارگرفت و بعد ها فشارش را بر موضوع دموکراسی متمرکز کرد. در مضمون توسعه طلبانه و سلطه جویانه ی دولت بوش در سیاست خاورمیانه ای ، تاکید بر موضوع تحمیل دموکراسی ، فقط بهانه ای است برای گسترش در گیری سیاسی و نظامی ایالات متحده در منطقه . از مجرای دموکراسی های مورد ادعای ایالات متحده در کشورهای تولید کننده نفت ، ابتکارهای گستاخانه و ناسیونالیستی که همواره تضمین شده تلقی می شوند ، دولت بوش دچار نقشه های دراز مدت برای منطقه شده است. فقط ساده اندیشان کودن باور می کنند که ایالات متحده در تعقیب استراتژی « تغییر رژیم » در منطقه ای که دارای دو سوم ذخائر نفتی جهان است ، آرزومند ایجاد دولت هائی است که به مقاومت در مقابل سلطه جوئی ایالات متحده در منطقه

برخیزند . مسلما دولت بوش نمی تواند با توسعه و دموکراسی در کشورهای عربی و ایران موافق باشد که روابط آنان را با، مثلا روسیه و چین ، منتها به هزینه ی آمریکا ، نزدیک تر کند. به عکس ، دعوت ظاهری به ایجاد دموکراسی در خاورمیانه ، برای دولت بوش این امکان را فراهم خواهد کرد که فشارهای بیشتر، یا کمتری را به دولت های منطقه که مانعی بر سر راه دست یابی به هدف های امنیت ملی ایالات متحده اند ، وارد کند .

بنابراین ، سوریه اکنون زیر فشار دو طرفه ی اسرائیل و عراق تحت اشغال ایالات متحده ، چلانده می شود، و ایران میان عراق و افغانستان تحت اشغال « ناتو » گیر افتاده است . از سال 2001 ، ایالات متحده به موقعیت برتری غیرموازی در منطقه دست یافته است. محافظه کاران جدید که جنگ عراق را موفق می دانند، چیزی بیش از این نمی خواهند که اقدامات فشرده آمریکائی برای تغییر رژیم های ایران و سوریه ، با هدف ایجاد ترکیب ائتلافی جدیدی از اسرائیل ، ترکیه و پاکستان – که البته به وسیله آمریکا سازماندهی و اداره شود – شدت بیشتری یابد و به پیش برود.

تکلیف حکومت های مستبد آمریکائی، مثل عربستان سعودی، اردن و مصر این وسط چه می شود ؟ برای ایجاد تعادل و گسترش توسعه طلبی های جرج هربرت واکر بوش که با تشدید فشار بر موضوع دموکراسی امپریالیستی در مورد عراق ، سوریه ، ایران و سازمان آزادیبخش فلسطین در مقابل دولت های طرفدار غرب به پیش می رود ، کوشش ها و طرح های آمریکائی باید نمکی هم داشته باشد. برای آن که سیاست ایالات متحده شامل چشم اندازها و نظریات متفاوت است . دولت بوش در رابطه با مهم ترین متحدان عرب خود، علامت های دو پهلو می فرستد . جریان اصلی معماران سیاست ایالات متحده ، مقام های سی آی ا و وزارت امور خارجه ، و متحدان آنان با علایق و منافع مشترک در منطقه- مثل کمپانی های نفتی ،

بانک ها و سازندگان ابزارهای جنگی – ، می خواهند که بوش از فشار خود برای تغییراتی در قاهره و ریاض بکاهد و روند سیاست موجود را کندتر کند . دیگران، که ایدئولوژیک ترند ، به نظر می رسد عقیده ای نجات بخش را به نمایش گذاشته باشند که رونوشت تجربه عراق ، باید به زور به مصر و عربستان سعودی تحمیل شود. و بعضی محافظه کاران تند رو جدید ، مثل « ریچرد پرله» و مایکل لدین ، با خشونت و سرسختی برآنند که عربستان سعودی و مصر هم به عنوان حامیان القاعده ، باید یکسان تلقی شوند ، و مطالبه شان این است که ریاض باید به فهرست محورهای شرارت رئیس جمهوری افزوده شود . همه ی آنان ، این واقعیت را نادیده می گیرند که هم مصر و هم عربستان سعودی ، دهه ها زیر فشارهای داخلی و خارجی بوده اند تا به مردم خود آزادی های اجتماعی و سیاسی بدهند و به اصطلاح لیبرالیزه شوند ، و هر دو کشور این تجربه را دارند که برای اصلاحات دموکراتیک ، گاهی مصلحت جویانه حرکتی کرده اند که قصدش فقط فرار از شرایط و فشار موجود بوده است. ضرورت ظرافت در رفتار و معامله با این دو کشور، اغلب باعث فرار و نجات نیروهای ایدئولوژیک تر دولت بوش ، در دولت و کنگره شده است.

زمینه و مضمون تجربه ایالات متحده با طیف راست اسلامی اما ، در مورد دوقلوهای مصر و عربستان سعودی، پر از امکانات خطرناک است. تشدید فشار بر هر دو کشور در جهت لیبرالیزه شدن، می تواند به این نتیجه منجر شود که طیف راست اسلامی در قاهره و ریاض به قدرت برسد.

با این حال ، درست مثل جریان جنگ سرد که ایالات متحده اسلامیست ها را به ناسیونالیسم عرب ترجیح داد ، دولت بوش و متحدان محافظه کار جدید دولت او، گاهی وقت ها تمایل خود به ترجیح دادن طیف راست اسلامی را هم ابراز کردند و در عمل نشان

دادند هر وقت که ضرورت انتخاب میان رژیم های ناسیونالیست متمایل به چپ و اسلامیست ها پیش آمد ، واشینگتن بی درنگ اسلامی ها را انتخاب کرد . به خلاف مباحث و لفاظی های رایج در مورد تصادم تمدن ها ، دولت بوش مخالف جست و جوی متحد در میان طیف راست اسلامی نبود . در عراق ، دولت بوش پس از جنگ انهدامی و اشغال این کشور، با آیت الله سیستانی ، دو حزب وابسته به ایران ، و نیروهای سازمان یافته ی شیعه ی بنیاد گرا همدست شد. رهبری محافظه کاران جدید در نقاط دیگر هم از طیف راست شیعه حمایت کرد . از جمله درعربستان سعودی ، فراسوی مطالبه اصلاحات دموکراتیک برای ایجاد تغییراتی در جهت به وجود آوردن کشوری جدید ، از جریان های شیعه ی استان شرقی برای تشکیل حاکمیتی شیعه حمایت کردند . در این ولایت شرقی ، شیعه ها دارای اکثریت اند . در نوار غزه و ساحل غربی رود اردن ، اریل شارون خیمه شب بازی با حماس ، جهاد اسلامی و حزب الله را برای تضعیف سازمان آزادیبخش فلسطین ادامه داد ، و در سال 2005 ، حماس توانست به صورت قدرتمندترین جریان منتخب غزه درآید . به نظر می رسد حتی کسانی که بیشترین و شدیدترین هشدار را در مورد برخورد عظیم اسلام و مسیحیت می دادند ، می کوشیدند تا راه کاری برای سازش با اسلامیست های طیف راست اسلامی پیدا کنند.

با این حال ، برای مصرف تبلیغاتی ، دولت بوش حامل این سیاست بود که سیاست خاور میانه ای خود را برخورد تمدن ها بنامد. بعضی متحدان این دولت ، بخصوص اعضای طیف راست مسیحی ، به سادگی می کوشیدند تا اسلام را به عنوان دینی شیطانی و خشونت گرا تبلیغ کنند . این جریان ، مدعی است که بنیاد گرائی اسلامی و بن لادن ، « با آزادی ما دشمنی دارند » ، نه آن که با سیاست های ایالات متحده در گیر باشند. با این نظریه ، ایالات متحده جنگ با تروریسم را، به این بهانه که آمریکای خداشناس ، به خاطر ترس از

خدا با « محور شرارت » درگیراست ، چهارچوب بندی کرده است. علیرغم تناقضاتی که در موضوع جنگ با ترور وجود دارد ، بهتر است میلیون ها آمریکائی با این نظریه اغوا شوند که چون ما از خدا می ترسیم ، و « محور شرارت » تهدید کننده است ، مسیحی ها باید جنگ با جهان اسلام را تا پایان ادامه دهند و راهی جز این وجود ندارد.

از سال 1991 تا 2001 چه اتفاقی افتاده که اسلام را از نیروی متحد ، به شروری خطرناک و کین توز تبدیل کرده است؟

آسان ترین پاسخ می تواند بر گردد به هول و هراس هائی که پس از حمله ی القاعده در سال 2001 به وجود آمده است . اما واقعه یازده سپتامبر 2001 ، پس از یک دهه سر در گمی ایالات متحده رخ داده است . برای دنبال کردن تغییراتی که از طرح ساختن دنیای جدید تا برخورد تمدن ها پیش آمده است ، ضروری است که به سه بحران اسلام سیاسی در دهه ی نود توجه کنیم : بحران های الجزیره ، مصر و ظهور طالبان . در فاصله دوازده سال میان جنگ اول تا جنگ دوم عراق ، خاورمیانه تغییرات سرگیجه آوری را از سر گذارند . پس از ملغی شدن نتیجه ی انتخابات الجزایر در سال 1991 که به پیروزی اسلامی ها منجر شده بود ، طیف راست اسلامی جنگ داخلی خشونت بار و درنده خویانه ای را به این کشور تحمیل کرد. در مصر، جریان زیرزمینی اسلامی که از حمایت کامل نهاد اخوان المسلمین برخوردار بود ، تقریبا حسنی مبارک را در اواسط دهه ی نود سرنگون کرد. و بعد ، در افغانستان جنبش تحت الحمایه ی پاکستان طالبان ، کابل را به تصرف خود در آورد و هولناک ترین نوع خدا سالاری (تئوکراسی) جهان را به مردم افغانستان تحمیل کرد . *(پیش از طالبان ، و درست با همان مختصات، خمینی و نیروهای ارتجاعی پیرامون او، همین عمل را در سال 1979 میلادی برابر با 1375 شمسی، با مردم ایران انجام دادند – م)*

در خلال این بحران ها، دولت های جرج بوش و بیل کلینتون *(از احزاب جمهوری خواه و دموکرات ایالات متحده که نوام چامسکی آنان را قدرت غالب می نامد – م)* نتوانستند سیاست شفافی را در رابطه با اسلام سیاسی پیشه کنند . حتی با وجودی که اخوان المسلمین و طیف راست اسلامی بر ایران ، افغانستان ، پاکستان و سودان مسلط شدند – و الجزیره ، مصر ، سوریه و فلسطین را مورد تهدید قرار دادند – ، نه بوش (پدر) موقعیت را درک کرد ، نه بیل کلینتون. نظام اطلاعاتی ایالات متحده و ماشین گزافه گوی ضد تروریسم ، در مرحله ی اول به خیزش القاعده توجه نکردند ، در حالی که این سازمان حضورش را با سلسله حملات رو به افزایش دهه ی نود اعلام کرده بود ، و نتوانستند رشد و توسعه ی این جریان را متوقف کنند . اگر پاسخ های متفاوتی نسبت به سیاست ها ی خود می دادند ، اگر به اهمیت بالای جنبش اسلامی پی می بردند ، و اگر تحلیل گران نظام اطلاعاتی ایالات متحده با دقت بیشتری رد پای حملات خشونت بار اخوان المسلمین و القاعده را دنبال می کردند ، شاید وقایع 2001 و پی آمدهایش رخ نمی دادند . به یقین ، اگر ایالات متحده در خلال سال های 1990 سیاستی را در پیش می گرفت که به نتیجه ای منطقی ره می برد ، این تصور خطرناک که آمریکا با بر خورد تمدن ها رو به رو شده است ، تبدیل به چنین معضلی نمی شد که امروز شده است. دولت ایالات متحده، متفکران و جهان مبتنی بر سیاست گذاری ، به این صورت تقسیم بندی شده است که چگونه در پایان جنگ سرد باید به تجدید حیات و طغیان مجدد اسلامی پاسخ داد. بعضی ها می خواستند سیاست تفاهم آمیزی را در قبال اسلامیسم توسعه دهند ، عده ای برآن بودند که با این جریان باید کشور به کشور بر اساس پایگاه هایش عمل کرد . بعضی ها معتقد بودند که باید سیاست رویا روئی با اسلامیست ها را به پیش برد ، دیگران فکرمی کردند باید با آنان همکاری کرد ، یا به مدارا پرداخت.

پراگماتیست ها ، بر آن بودند که سیاست ایالات متحده باید مبتنی بر حمایت از رژیم های موجود در قاهره ، امان ، الجزیره و سایرین باشد ، اما ایده آلیست ها ازاین نظریه دفاع می کردند که دموکراسی باید در منطقه گل بدهد ، حتی اگر اسلامیست ها در موقعیتی قرار بگیرند که انتخابات را ببرند . در دهه ی میان 1991 و 2001 ، سیاست ایالات متحده در قبال طیف راست اسلامی ، گیج و متناقض بود . جملگی موافق بودند که تروریسم اسلامی بد است ، اما این درست همان نقطه ای است که توافق ها متوقف می شوند ، ضمن آن که هیچ کس از آن غافل نیست. پایان درگیری های ایالات متحده و اتحاد شوروی در خاورمیانه ، ایالات متحده را با منطقه ای مواجه کرد که اسلام سیاسی بازیگر اصلی آن بود. طیف راست اسلامی جریان های مختلفی را از رژیم های محافظه کار اسلامی در پاکستان و عربستان سعودی ، تا رژیم های تند رو ایران و سودان ، و سازمان های فرا دولتی مثل اخوان المسلمین ، طالبان و حزب الله ، و هسته های تروریست راست ، مثل القاعده را در بر می گرفت. بعضی از این جریان ها در زمره ی متحدان بودند ، بعضی ها تهدید آمیز بودند ، بعض دیگر به صورت خطرناکی روش خصمانه داشتند. اما چگونه می شود دوست را از دشمن تمیز داد ؟

سه بحران در سال های 1990

درخلال سال های 1990 ، ایالات متحده به صورت مردد ، اما با آتش افروزی ، وارد معامله و زد و بند با طیف راست اسلامی شد . نخست در الجزیره ، سپس در مصر ، و بالاخره ، باردیگر در افغانستان . در هر سه مورد ، اسلامیست ها توانستند توجه آتش افروزان ایالات متحده را که جهادی های افغانی را تغذیه ی مالی می

کردند ، و معتقد به تامین مهارت در جنگ – از جمله ساختن بمب ، قتل و حملات چریکی بودند – ، به خود جلب کرده و آنان را وارد دعوا کنند .

اتحاد جماهیر شوروی که از افغانستان خارج شد ، طیف راست اسلامی به مثابه تهدیدی علیه ثبات ، امنیت و علایق ایالات متحده دست به کار شد . نیویورک تایمز در سال 1993 گزارش می دهد « یک سال پس از آن که شورشیان مسلمان دولت کمونیست را در افغانستان ساقط کردند ، جنگ طولانی افغانستان به سایر کشورهای جهان اسلام سرایت کرد . مثلا ، آموزش دیدگان درگیری های افغانستان ، سلاح برداشتند تا دولت های الجزیره ، مصر و سایر کشورهای اسلامی را سرنگون کنند.» و ادامه می دهد: « دیپلمات های غربی و مقام های عرب ، می گویند هزاران نظامی کاراسلامی ، در کارزارهای زیر جلی وخشونت بار برای برانداختن دولت های الجزیره ، مصر ، یمن ، تونس ، اردن ، ترکیه و سایر کشورهای تحت استیلای اسلامی ها ، وارد عمل شدند ، و اساسا پایگاه شان نیز افغانستان بود.»[1] طیف راست اسلامی ، با غرق شدن در آگاهی جدید ، الهام گرفتن از آن ، و رسیدن به این باور که شورش و قیام آنان ابرقدرتی را در افغانستان شکست داده است ، قدرتی را که تازه کسب کرده بود ، در بوته ی آزمایش قرار داد . *(در همه ی کتابی که تا کنون خوانده اید ، لابد به این نتیجه رسیده اید که جز با حمایت ها ، برنامه ریزی ها ، پول ها ، آموزش ها و کمک های نظامی و طراحی های ایالات متحده ، بریتانیا ، اسرائیل ، کشورهای اروپائی و حتی کمک های چین ، طیف راست اسلامی که در درجه ی اول شمشیرش را بر گردن کمونیست ها، ملی گرایان و معتقدان به جدائی دین از دولت فرود آورد ، و اساسا بدون حضور مادی قدرتی که می خواست با استفاده ی ابزاری از اسلامیسم در جنگ سرد بپروز شود و اتحاد شوروی را نابود کند ، نمی توانسته است به قدرت مورد نظر نویسنده در این تکه از کتاب دست یابد – م)*

الجزیره

بحران های 1992 تا 1999 الجزیره ، پس از وقوع انقلاب ایران ، نخستین ماشه ی تجدید نظر سیاست امریکا را در قبال اسلام سیاسی چکاند . در خلال هفت سال جنگ داخلی الجزیره ، سیاست تجدید نظر ایالات متحده به همین منوال پیش رفت و با تناقض های نظری ، این اتهام را از جانب پاریس و سایر کشورهای اروپائی به خود وارد کرد که واشینگتن به این دلیل با اسلامیست های الجزیره مدارا می کند تا منافع خود در مورد نفت و گاز و علایق صنعتی خود در شمال آفریقا را ، منتها به خرج اروپائی ها ، تامین کند.

مساله ی بغرنج و پیچیده ، و در واقع معمای ایالات متحده در الجزیره ، انتخاب میان شورشیان در این کشور ؛ که اکثریت آرا را کسب کرده بودند ، و سلطه ی نظامی ، اما سکولار در الجزیره بود که برای انسداد پیروزی اسلامیست ها ، دموکراسی را به حال تعلیق در آورده بودند . مساله این نبود که آیا ایالات متحده باید مستقیما در الجزیره دخالت کند ، یا نه . هیچ یک از طرفین دعوا خواستار این دخالت نبودند ، و به هر صورت این امر عملی نبود . ایالات متحده باید میان تاکیدش بر روند دموکراسی در الجزیره که در نتیجه ی آن آمریکا را با جنبش تندرو اسلامیست در یک خط قرار می داد ، و ایستادن درکنار ارتش الجزیره ، یکی را انتخاب می کرد . سرانجام ، واشینگتن به درستی فشار ارتشی ها بر اسلامیست ها را تحمل کرد. این سیاست ، نتیجه ی خوشایندی در برنداشت . پس ایالات متحده رژیم الجزیره را محکوم کرد و به حمایت دیپلماتیک از طیف راست اسلامی پرداخت که بر آیند آن – در الجزیره ، و همه ی منطقه – می توانست فاجعه بار باشد.

مقدمات و زمینه های بحران الجزیره ، با ایجاد « جبهه ی نجات » که با مخفف فرانسوی آن به « فیس FIS » ، معروف است ، در سال 1989 آغاز شد . در ژوئن 1990 ، فیس در انتخابات منطقه ای به پیروزی خیره کننده ای دست یافت . بعد ، در دسامبر 1991 ، فیس توانست حزب حاکم به نام « جبهه آزادیبخش ملی » (FLN) را در انتخابات پارلمانی با نتیجه 118 کرسی بر 16 کرسی ، در نوردد . اما پیش از دومین دور رای گیری ، و پیش از آن که به قدرت برسد ، ارتش برای باطل کردن انتخابات دخالت کرد و ده هزار تن از اعضا و هواداران آن را دستگیر کرد . فیس که دید پیروزی اش را انکارکرده اند ، زنجیر از پای کارزار تروریسم گشود . رئیس جمهوری الجزیره به قتل رسید ، وزارت خانه ها را با بمب به هوا فرستادند و نیروهای مسلح این سازمان ، صدها تن از مقام های امنیتی و پلیس را به قتل رساندند . جنگ داخلی آغاز شد . در طول این دهه ، سازمان دومی هم به نام « گروه مسلح اسلامی » (GIA) پدید آمد که روابط تیره ای با فیس داشت. با گسترش و شدت یافتن خشونت ، فرصت طلبان اسلامیست و گروه پارلمان در سایه ، کارزاری از قتل عام و مثله کردن را آغاز کردند ؛ تلفات سنگینی از روستاها گرفتند ، از آنان عشریه خواستند ، و زنان و کودکان را بی رحمانه به قتل رساندند . ده ها هزارتن کشته شدند.[2]

اما سازمان فیس ، بدون مقدمه در سال 1989 ظهور نکرد . همان گونه که در پاکستان ، مصر، سوریه ، سودان و افغانستان در جریان جنگ سرد رخ داد ، طیف راست اسلامی در الجزیره قدرتش را از مجرای نبرد با نیروهای چپ و ملی الجزیره ، بخصوص در محیط های دانشگاهی گذراند و پایه ریزی کرد . درست مثل افغانستان که در آن « علمای » مرتبط با اخوان المسلمین مصر جمعیت مخفی اسلامیست را در سال های 1960 و 1970 بنیان

نهادند ، در الجزیره هم گروهی ازعلما و طلبه های مصری ، که بسیاری شان از اعضای اخوان المسلمین بودند و در دانشگاه های اسلامی عربستان سعودی آموزش دیده بودند ، به الجزیره صادر شدند تا عربی را به الجزیره ای های فرانسه زبان آموزش بدهند . محمد ال غزالی و یوسف قراداوی ، دو متکلم اسلامی صف اول که به خلیج فارس گریخته بودند و « هر دو از سفیران سیار اخوان المسلمین بودند و روابط تنگاتنگی با سلاطین نفتی داشتند ، در عمل مشوق بیداری اسلامی در الجزیره ی اواسط 1980 بودند. »[3] در سال های 1980 ، این کادر از فعالان طیف راست اسلامی ، سلسله حملاتی را علیه دولت الجزیزه سازماندهی کردند . بسیاری از تروریست های درگیر در این حملات ، در افغانستان بودند ، یا از سوی جهادی ها به الجزیره می رفتند و باز می گشتند . یکی از آنان عبدالله اناس بود که در « اداره خدمات » طرفدار القاعده ، به نیروهای اسامه بن لادن و اعظم پیوسته بود . وقتی اعظم به قتل رسید ، اناس جانشین او شد .

زمانی که فیس به وجود آمد ، مهار امور هزاران مسجد را در سراسر کشور به کف گرفت و ماشین سیاسی – مذهبی را بنا نهاد . درست مثل طالبان ، هر جا که فیس مهار امور کلی ، یا منطقه ای را به دست می گرفت ، مغازه ها وفروشگاه های مشروبات الکلی را بنا به تفسیر خود از فرهنگ اسلامی ، ممنوع می کرد ، زنان را مجبور می کرد چادر سرشان کنند و اغلب کسانی را که این ممنوعیت ها و احکام را رعایت نمی کردند ، تحت تعقیب قرار می داد . فیس تحصیل کرده های الجزیره ای و طبقه متوسط سکولار را نفی کرد و اعلام کرد که قصد دارد « رابطه ی روشنفکری و ایدئولوژیک فرانسه و الجزیره را ممنوع کند.» [4] یک ماه پیش از دسامبرکه پیروزی فیس در انتخابات به حال تعلیق در آمد ؛ یعنی در نوامبر 1991 ، گروهی احتمالا مستقل ، یا مرتد ، از اسلامیست های الجزیره ای ، کشور را با عملیات تروریستی خشمگین تکان دادند:

نخستین عملیات حیرت آور ، حملات خونین به ایستگاه های مرزبانی کشور بود که در جریان آن ، گروهی از کادر های آموزش دیده « افغانی » ، سر سربازان وظیفه بیچاره را بریدند ... این عملیات ، دقیقا در زمانی صورت پذیرفت که چهار روز به سالگرد شهادت عبدالله اعظم در پیشاور مانده بود . این ، نشانه ای بود از آغاز جهاد در خاک الجزیره . [5]

بسیاری از الجزیره ای ها ترس برشان داشت که مبادا یک دولت اسلامی ، اقتدار و حاکمیت ترور را نهادینه کند . برای دولت های عربی ، از جمله مصر ، اردن ، تونس و مراکش ، زنگ خطر به صدا در آمد . این دولت ها ترسیده بودند که مبادا الجزیره ی تحت حاکمیت اسلامیست ها ، تبدیل به بیماری مسری شود . اقدام نظامی الجزیره ، ایالات متحده را با موقعیت حساسی مواجه کرده بود : آیا واشینگتن باید به اعمال زور نظامی بر نتیجه ی انتخابات مهر تائید می زد ، یا از فیس و طیف راست اسلامی دفاع می کرد ؟

برای دولت بوش (پدر) که قبلا سیاست ، ذهن و روح او به اشغال الزامات دنیای جدید در آمده بود ، این واقعه تبدیل به معما شده بود . بوش و وزیر امور خارجه اش جیمز بیکر ، نگران چشم انداز اسلامیسم در الجزیره بودند و به صورت نیمه رسمی موضعی گرفته بودند که گزارش سنای ایالات متحده آن موضع را « چیزی مثل نادیده گرفتن و اعلام رضایت با تکان دادن سر»[6] نامید . جیمز بیکر ، بعدها در توضیح این وضع و موضع ، گفت : « وقتی من وزیر امورخارجه بودم ، با وجودی که متوجه بودیم روش ها به صورت مغایر حمایت ما از دموکراسی است ، سیاست خط کشیدن دور بنیاد گرایان تند رو در اسرائیل را دنبال می کردیم .»[7] اما بسیاری دیگر از مقام های ایالات متحده ، از جمله افسران سی آی ا

که با فیس در رابطه بودند ، با سیاست بوش – بیکر موافق نبودند .

به گزارش « رابرت په لت رو » سفیر سابق ایالات متحده و مقام ارشد وزارت امور خارجه ، در رابطه با سیاست بوش – بیکر در خنثی کردن اسلامیست های الجزیره ، اختلاف نظرهای جدی وجود داشت . « رابرت په لت رو » می گوید : « در مورد عواقب فوری تصمیم نظامی ها در عقیم گذاشتن نتیجه ی انتخابات الجزیره ، ما موضعی مخالف داشتیم . بیست و چهار ساعت بعد ، نظر ما برگشت و نگاهی بسیار متفاوت به واقعه انداختیم .» [8]

دولت بوش (پدر) که در مورد کارزار اسلامیست ها در الجزیره نا مطمئن عمل می کرد ، در سیاست خود تجدید نظر کرد . این تجدید نظر اما ، آش شله قلمکاری بیش نبود و می کوشید تا راهکاری برای برخورد با پدیده ای که کارشناسانش درک اندکی از آن داشتند و سیاستمدارانش ؛ حتی مقام های ارشد دولتی و اعضای کنگره ، توافق عامی در مورد آن نداشتند و دچار سردرگمی بودند ، پیدا کند . صحنه های نبرد ، هنوز شدت نیافته بودند ، اما دست کم دو نظریه ی متداول ، تا آن زمان شروع به بروز کرده بود . یکی از آن ها ، نقطه نظر سازش و مدارا بود که پیروانش می گفتند دلیلی وجود ندارد که ایالات متحده وحشتی از طیف راست اسلامی داشته باشد . این نظریه بر آن بود که دیپلمات های ایالات متحده و مقام های سی آی ا ، باید کوششی جهانی را در سطح جهان برای ایجاد ارتباط با اسلامیست هائی که در جهت اجتناب از خشونت ، تمایلی به گفت و گو از خود نشان می دهند ، آغاز کند . نظریه دوم (که هنوز هم وجود دارد) ، برخورد تمدن ها بود که معتقد بوده است جهان اسلام دشمن اساسی و قسم خورده ی غرب است . بنا به این نظر ، دشمن ایالات متحده فقط القاعده و حتی طیف راست اسلام سیاسی نیست ، بلکه اساس و طبیعت دین اسلام که قرآن باشد و تمدن اسلامی ، از بیش از سیزده قرن پیش که پدید آمده ، نسبت به غرب حالتی

تخاصمی داشته است . در خلال سال های 1990 ، این دو مکتب رشد دم افزائی کرده اند و مدام نیز با یکدیگر در تضاد و تقابل بوده اند . هر یک از این دو مکتب را ، نظریه پردازان خاصی نمایندگی می کنند . نماینده ی نظریه مدارا و مماشات ، « جان اسپوسیتو » از دانشگاه « جرج تاون » است ، و نماینده نظریه ی برخورد تمدن ها ، برنارد لوئیس از دانشگاه پرینستون .

در سال 1992 ، تصمیم گرفتند « ادوارد جره جی ین » را که آن زمان معاون وزیر امور خارجه در امور خاور نزدیک بود ، به این کار بگمارند تا سیاستی را در قبال اسلام طراحی کند . پس او را برگزیدند که در ژانویه سال 1992 ، در« مری دی ین هاووس » واشینگتن سخنرانی کند . « دیوید مک » که معاون ادوارد جره جی ین بود ، می گوید : « وزارت امور خارجه به من مراجعه کرد که نیاز به یک سیاست اسلامی دارند .» به گفته ی دیوید مک ، این سخنرانی عمدتا به آن جهت طراحی شده بود تا در مقابل آن بخش از مقام های دولت که شروع کرده بودند به بحث در این مورد که ایالات متحده باید با اسلام به عنوان دشمن جدید جهانی رفتار کند ، چیزی بگوید و بایستد . مک می گوید : « بعضی ها ، بخصوص ریچرد شیفتر از دایره ی حقوق بشر ، می گفتند که اسلام خطرناک است ، و این درست زمانی بود که تز برخورد تمدن ها شروع کرده بود به علنی شدن . ما توانستیم جوری برنامه ریزی کنیم که دست بالا را داشته باشیم و نظریه ی مقابل را به عقب برانیم . خیلی ها در سالن کنفرانس بودند ؛ از مقام های امور خاور نزدیک ، دایره ی اطلاعات و تحقیقات ، دایره ی حقوق بشر ، تا بسیاری دیگر از کارشناسان امور اسلام که ازخارج از این دایره ها در کنفرانس حضور به هم رسانده بودند . و من متن سخنرانی « جره جی ین » را نوشته بودم . ما متن این سخنرانی را به جیمز بیکر داده بودیم و او گفته بود : « بسیار خوب ، اگر می خواهید این نظریه را پیش ببرید ، من حرفی

ندارم .» [9]

ریچرد شیفتر معاون وزارت امورخارجه در امورحقوق بشر، طرفدار نظریه ی امتیاز رژیم های متمرکز بر رژیم های توتالیتر بود . او در مورد بحران الجزیره ، می گوید از نظریه ی حمایت ایالات متحده از ارتش در اعمال فشار بر اسلامیست ها دفاع می کرد. اما برای شیفتر و بسیاری از سرسختان و محافظه کاران جدید ، اهمیت مساله بسا فراتر از الجزیره بود . می گوید : « آن چه من می دیدم ، رشد جنبشی شبیه کمونیسم بود . پس از فاشیسم و کمونیسم ، این سومین یورش توتالیتر ها به دموکراسی بود.» [10]

به گزارش دیوید مک ، ریچرد شیفتر می خواست لحن سخنرانی نسبت به آن چه تنظیم شده بود ، تندتر باشد. و می گوید : « شیفتر و دایره حقوق بشر احساس می کردند که این شیوه بیان ساده اندیشانه است .» [11]

سرانجام ، سخنرانی جره جی ین علائم مشخصه ی حائز اهمیتی را روی میز گذاشت ، اما از پاسخ دادن به پرسش های سخت اجتناب ورزید. جره جی ین نظریه برخورد تمدن ها را رد کرد و گفت : « دولت ایالات متحده اسلام را « ایسم » جدیدی ارزیابی نمی کند که با غرب در تقابل باشد ، یا تهدیدی برای صلح در نظر آید . جنگ سرد جای خود را به رقابت تازه ای میان اسلام و غرب نداده است . دیرگاهی از جنگ های صلیبی گذشته است . آمریکائی ها اسلام را در میان بسیاری از اندیشه هائی که بر فرهنگ ما تاثیر گذاشته و آن را غنی کرده اند ، به عنوان نیروی متمدن تاریخی پذیرفته اند.» اما از این فراتر می رود و می گوید :

توجه بسیاری صرف پدیده ای شده است که آن را به نام های مختلف اسلام سیاسی ، احیای اسلام ، یا بنیادگرائی اسلامی می شناسیم ... بنابراین ، در خاور میانه و شمال آفریقا ، گروه ها و

جنبش هائی را ملاحظه می کنیم که با حفظ ایده آل های اسلامی ، به جست و جوی اصلاحاتی در جوامع خود بر آمده اند... پشت این جنبش ها، هیچ گونه یکپارچگی یا هماهنگی سازمان یافته ای را کشف نکرده ایم . آن چه ملاحظه می کنیم ، پیروانی هستند که در کشورهای مختلف زندگی می کنند و تاکید ها و تفسیر ها و نقطه نظرهای خود را در باره ی اصول اسلامی و دولت هائی دارند که با درجات مختلف ، و از طرق گوناگونی ، با این تاکید ها کوک می شوند .

جره جی ین ادامه داد و افزود که ایالات متحده طالب انتخابات آزاد و افزایش حقوق اجتماعی درمنطقه بود ، اما در اشاره ای آشکار به بحران الجزیره گفت : « ما نسبت به آن هائی که از مرحله ی دموکراسی برای رسیدن به قدرت استفاده می کنند ، سوء ظن داریم . اینان فقط با استفاده ابزاری از مرحله ی دموکراسی ، می خواهند با نابود کردن آن ، قدرت شان را حفظ کرده وسلطه ی سیاسی پیدا کنند .» و گفت که ایالات متحده مخالف آن هائی بود که خشونت ، اختناق ، یا « تناقضات مذهبی و سیاسی را دنبال می کردند.» *(و لابد بر اساس مبانی همین مکتب در 126 نقطه ی جهان پایگاه نظامی دارد و با بمب های ده تنی و لیزری و بی رحمانه ترین ماشین های جنگی به ملت های افغانستان و عراق یورش برده و قدیمی ترین مبارزات سازمان یافته ی فیلیپین و کلمبیا و سایر نقاط جهان را لحظه ای آرام نمی گذارد ، نقشه ی انهدام ملت های ایران و سوریه و سودان را با بمب های پنجهزار پاندی در سر دارد و به قول اسیتفن کینزر در آخرین کتابش به نام «براندازی » ، در صد و ده سال گذشته ، از هاوائی تا عراق ، چهارده دولت را به خاطر منافع خود برانداخته است و خود ، به قول هارولد پینتر نمایشنامه نویس بزرگ قرن بیستم ، دو میلیون زندانی دارد و به قول نوام چامسکی ، در دهه ی شصت از طریق سی آی ا هروئین مجانی میان سیاه*

پوستان آمریکا توزیع می کند تا جنبش سیاهان را عقیم کند . یعنی همان عملی که در تاریخ ترجمه ی این کتاب ، اسلامی های حاکم بر ایران از طریق پخش و توزیع موادی به نام های اکستازی ، شیشه، سنگ ، اشک خدا ، هروئین ، گراس ، تریاک و حشیش در میان مردم به تنگ آمده از ابعاد ستم می کنند – م .)

در مجمع دیگری ، جره جی ین به لحنی موافق ، اما مبهم ، از « اسلامیست های معتدل » سخن گفت ؛ اگر چه نتوانست توضیح بدهد و روشن کند که منظورش از « معتدل و میانه رو »[13] چیست . در حالی که جره جی ین تروریسم را محکوم دانست و اشاره کرد که ایالات متحده مناسبات خوبی با کشورهائی چون عربستان سعودی و پاکستان دارد « که اساس نظام شان سفت و سخت بر اصول اسلامی بنا شده است » ، کاملا از ورد به بحث در رابطه با خود طیف راست اسلامی و بیانیه اش طفره رفت . « جرجس » می نویسد : « مضمون مباحث تالار مری دین ، شوربختانه سیاست دولت بوش در قبال آن گروه های اسلامی را روشن نکرد . »

اگر سخنرانی جره جی ین نتوانست به صراحت خطوط اصلی سیاست آمریکائی در قبال اسلام سیاسی را ترسیم کند ، در رابطه با واکنش خاص در مورد وقایع الجزیره ؛ که ایالات متحده به صورتی خاموش در آن از معلق شدن دموکراسی به وسیله ی اعمال زور ارتش حمایت می کرد ، کارآئی صریحی داشت . اما ، در حالی که الجزیره درگرداب حملات خشونت بار و ضد حمله های ارتش علیه کار کشته های جهادی ها فرو می رفت و شرایط روز به روز هولناک تر می شد ، اوضاع از بد هم بدتر شد .

در سال 1993 ، دولت بیل کلینتون دست به کوشش هائی زد تا مقام های دولت الجزیره و عناصر اسلامی مخالف دولت را به گفت و گو تشویق کند . اما اروپای غربی ، بخصوص فرانسه ، ایالات متحده را متهم می کردند که موضوع گفت و گو با اسلامیست های

الجزیره را در جریان آن چه آنان بیداری و انتظار انقلاب اسلامی می نامیدند ، به قصد تضمین منافع سیاسی و سود تجاری خود طراحی کرده است . بنابه گزارش جرجس که می گوید «شارل پاسکووا » وزیر کشور فرانسه واشینگتن را متهم می کند که « بنیادگرایان تروریست»[14] را در خود پناه داده است ، « فرانسوی ها انگیزه های آمریکائی برای ملاقات با اسلامیست ها را مورد حمله قرار دادند و دلیلش هم این بود که نسبت به توافق با فیس علیه دولت الجزیره مظنون بودند . استدلال فرانسوی ها بر می گشت به انورحدام نماینده ی فیس در واشینگتن که در سال های 1990 تماس های جسته و گریخته ای با مقام های ایالات متحده داشت . پله ترو که معاون وزیر امور خارجه ی دولت کلینتون در امور خاور نزدیک بود ، می گوید ، « فرانسوی ها از ما می خواستند انورحدام را اخراج کنیم ، اما هرگز در خواستی رسمی در این مورد به دست ما نرسید.» [15]

بلندترین صدائی که در مورد توافق با اسلامیست های الجزیره در آمد ، از ناحیه ی گراهام فولر تحلیل گر سابق سی آی ا بود که ازهمکاران گروه کیسی در سال های 86 – 1984 برای هموار کردن زمینه های ماجرای ایران کنترا با هدف نزدیک شدن به ایران بود . بعد هم ، برای محکم تر کردن استحکامات مخفی شرکت سهامی « راند » RAND ، گراهام فولر کتابی نوشت تحت عنوان « الجزیره ، دومین حکومت بنیادگرا ؟ » در این کتاب ، فولر علنا تائید می کند که فیس حکومت بعدی الجزیره است و بحث می کند که این نباید باعث نگرانی ایالات متحده باشد . « این احتمال وجود ندارد که فیس کارزار گسترده ای علیه ایالات متحده و علایق غرب راه بیندازد.» فولر می نویسد « آیا ایالات متحده تمایل دارد مراحل دموکراسی را که در آن اسلامیست ها اقبال فراوانی دارند که در قدرت صدائی حائز اهمیت باشند ، بگشاید ؟ »[16] فولر ، در

همین کتاب اعتراف می کند که فیس (FIS) حقوق زنان را زیر اختناق شدید خواهد برد و این عمل را به عنوان بشارت مذهبی به خارج از مرزهایش نیز صادر خواهد کرد و می افزاید ، فیس سایر جنبش های اسلامیست را در مصر ، تونس ، لیبی و مراکش ، با پناه دادن به آنان ، کمک های مالی به ایشان و حتی مسلح کردن شان ، شیر خواهد کرد.» اما بحث می کند که سرعت رشد آنان توقف ناپذیر است . فولر می گوید: « اگر تقریبا غیر ممکن نباشد ، باز داشتن نیروهای اسلامیست کار دشواری است . در سال های آینده ، به تعداد دولت های اسلامی ، با شکل های مختلف ، در خاور میانه افزوده خواهد شد . هم آنان ، و هم غربی ها ، باید زندگی کردن با یکدیگر را یاد بگیرند.»[18] فولر در کتاب مورد بحث نظر می دهد که فیس « احتمالا از سرمایه گذاری خصوصی ایالات متحده در الجزیره استقبال خواهد کرد و آمریکا روابط تنگاتنگ تجاری با الجزیره برقرار می کند... تا سال های اخیر ، فیس کمک های مالی کلانی از عربستان سعودی می گرفت.»[19] رساله ی گراهام فولر برای ارتش ایالات متحده و با حمایت های همه جانبه ی آنان نوشته شده بود.

به نظر گراهام فولر ، جنبش فیس در الجزیره تجربه ای بزرگ بود و ایالات متحده نباید از آن رو بر می گرداند و با آن فاصله می گرفت . نقطه نظرهای فولر ، به طور مسلم در دوره ی ریاست جمهوری بیل کلینتون ، بسیار موثر بود . اما بسیاری از الجزیره ای ها ، بخصوص کارکشته های انقلاب که در سال 1962 به پایان رسید ، تمایلی به تسلیم سکولاریسم و سوسیالیسم در مقابل بازار آزاد اسلامیسم نداشتند . « مولود براهیمی » رئیس سابق مجمع حقوق بشر الجزیره ، می گفت : « ما را چه می پندارند ، موش های سفید ؟ »[20]

مصر

در پی انفجار الجزایر ، تهدید اسلامی هولناکی در سال های 1990 ، مصر را احاطه کرد که دولت بیل کلینتون را با معمای غیر قابل حل دیگری روبه رو کرد . آیا مصر که موطن اصلی اخوان المسلمین بود ، داشت به ورطه ی انقلاب اسلامیست ها می افتاد ؟ در این صورت ، سیاست ایالات متحده باید چگونه می بود ؟ بازنگری دولت بوش در سال 1992 ، و وظایفی که جره جی ین در مورد شان بحث کرده بود ، رهنمود چندانی به دست نمی داد . به خلاف الجزیره ، که گذشته از هر چیزی ، به هر صورت در احاطه ی خاورمیانه بود ، مصر قلب اخوان المسلمین بود ، و پرزیدنت حسنی مبارک متحد وفادار ایشان بود .

در سال های 1990 ، اسلامیست های مصری دست به حملات سنگینی علیه رژیم مصر زدند . این حملات سازمان یافته و پی گیر ، برای برهم زدن ثبات مصر از قدرت کافی برخوردار بود . بازوی مسلح اسلامیست ها ، صد ها تن را به قتل رساند ، که از آن جمله بودند افسران ارتش و پلیس ، مقام های دولتی و نویسندگان و روشنفکران پیشرو و سرشناس . علیرغم فشاری که پس از مرگ انورسادات در سال 1981 به اسلامیست ها وارد آمد ، و علیرغم شکست های مقطعی که اخوان المسلمین در سال های 1980 تحمل کرد، این سازمان ؛ بخصوص در جامعه مدنی ، به موفقیت های خزنده ای دست یافت . اخوان المسلمین توانست بربسیاری از انجمن های حرفه ای ، از جمله پزشکان ، وکلا ، مهندسان ، و البته گروه های دانشجوئی که پایگاه های سنتی این سازمان بودند ، مسلط شود . در سال 1993 ، ساندی تایمز لندن گزارش داد که سی آی ا به عنوان

تخمین اطلاعات ملی و با این مضمون هشداری صادر کرد : « تروریست های بنیاد گرای اسلامیست به حرکت خود برای تسلط برسراسر مصر ادامه خواهند داد . این حرکت ، سرانجام به سقوط دولت حسنی مبارک منجر خواهد شد. »[21]

« جیمز وول سی » که آن زمان مدیر سی آی ا بود ، می گوید: « ما بسیار نگران بودیم و به یاد می آورم تامین هر گونه کمکی را که امکان پذیر بود ، به مصر پیشنهاد کردیم . اگر به طور کلی بخواهم بگویم ، تامین کمک های اساسی بسیاری از عهده دولت ایالات متحده بر می آمد . بخصوص کمک های اطلاعاتی که به حسنی مبارک این امکان را می داد تا جلو غلبه اسلامیست ها را بگیرد.» [22] ایالات متحده ، امنیت پلیس و سرویس اطلاعاتی مصر را تامین کرد. « ادوارد و. واکر» که از سال 1994 تا 1997 سفیر ایالات متحده در مصر بود ، می گوید « ما به کمک سی آی ا ، از میان مسئولان مصری گروه عملیاتی ویژه ای را آموزش دادیم که از آن ها برای پاکسازی بعضی از این هسته ها استفاده شد.» [23]

واقعیت امر این است که حتی اگر ایالات متحده در حدی به مصر در نبرد علیه اسلامیسم کمک کرده باشد ، این همکاری ، به دلایل مختلف ، بسیار کمتر از آن درجه ای بود که باید می بود . نخست آن که در درون دولت ایالات متحده ، این باور پایدار وجود داشت که اخوان المسلمین در جهت کوشش برای استقرار دموکراسی درمصر ، بالقوه شریک مفیدی است . این باور ، باعث شد که در طول سال های 1990 ، ایالات متحده کمک های خود به نهادهای امنیتی و اطلاعاتی مصر را به شدت کاهش دهد . دیگر آن که رژیم حسنی مبارک اغلب مخالفانش را مورد ارعابی سخت قرار می داد . از جمله آن که هر گونه مخالفی را دستگیرمی کرد و زندانیان را سخت مورد شکنجه قرار می داد و این باعث شده بود که ایالات متحده از کمک کردن به قاهره بترسد. هم « وول سی » و هم « واکر» ،

می گویند که ایالات متحده در برخورد با روش بی رحمانه ی مصری ها ، سخت احتیاط می کرد. واکر می گوید : « دولت مصر خیلی تهاجمی عمل می کرد . بسیار تهاجمی تر از آن بود که ما بتوانیم از آن حمایت کنیم . اجساد بعضی مردمی را که ربوده بودند ، با دست های بسته پیدا کرده بودند . ما باید برنامه را متوقف می کردیم. »[24]
سه دیگر آن که اختلاف فاحشی میان نظام اطلاعاتی و مقام های دیپلماتیک ایالات متحده در مورد طبیعت خود اخوان المسلمین وجود داشت . آیا این سازمان ، با گروه های تند رو فرعی ، مثل جریان « آل گا ما » یا جهاد اسلامی ، که رهبرانش ، از جمله ایمان ال ظواهری ، معاون آینده ی اسامه بن لادن از کار در آمدند ، همکاری می کرد ؟ یا نه ، اخوان المسلمین جریانی معتدل بود که می شد در استقرار دموکراسی رویش حساب باز کرد ؟ دست کم برای حسنی مبارک ، پاسخ این پرسش ها نمونه ی الجزیره بود. رهبر مصر با وحشت ناظر آن بود که الجزیره گرفتار جنگ داخلی شده است ، و نمی توانست اجازه بدهد اسلامیست ها در مصر چنان اقتداری پیدا کنند که با رژیم او به جنگ برخیزند . از آغاز سال های 1980 تا ادامه اش که منجر به واقعه یازده سپتامبر 2001 شد ، حسنی مبارک مدام ایالات متحده را مورد انتقاد قرار می داد که هیچ تدبیری در مورد پایگاه های طیف راست اسلامی در اروپای غربی و خود ایالات متحده نیندیشیده است . موارد مورد نظر حسنی مبارک ، حضور علنی واحدهای سازمانی اخوان المسلمین در لندن و آلمان ، وجود مرکز اسلامی سعید رمضان در ژنو ، هسته های نیویورک – نیوجرسی ؛ مثل یکی از آن ها که به شیخ عمر عبدالرحمان نابینا رهبر اصلی حمله به مرکز جهانی تجارت در سال 1993 وصل بود ، و سایر هسته های مستقر در ایالات متحده ، مسجدها و مراکز اسلامی بودند. تا سال 2001 ، هیچ گونه کوشش متمرکزی از جانب ایالات متحده برای تحقیق در مورد این شبکه صورت نپذیرفته بود .

عبدل منعم سعید ، از مرکز الاهرام در قاهره ، می گوید : « تا یازده سپتامبر 2001 ، نه اروپا با مصر همکاری می کرد ، نه ایالات متحده . » و می افزاید :

عمر عبدالرحمان ، پس از آن که در جریان محاکمات به سودان گریخته بود ، سرانجام در ایالات متحده پناه گرفت . ایالات متحده همکاری نمی کرد . آن ها به ما می گفتند : « شما دموکراسی ندارید . شما اقدام به اصلاحات نمی کنید . » به این ترتیب ، آمریکائی ها داشتند شبکه ی جهانی تروریستی را به وجود می آوردند ، و در این دوران ، ما هم در عمل کاری را می کردیم که به صلاح مان بود . ما از ایالات متحده می خواستیم تا این عناصر را به ما تحویل بدهند تا جلو خرابکاری تبلیغاتی شبکه ها را بگیریم ، شبکه های مالی شان را تخریب کنیم ، و در نقاط وصل آنان با معضل افغانستان ، اختلال جدی به وجود آوریم . ما چند بار کوشیدیم تا توجه ایالات متحده را به طور جدی به این مساله جلب کنیم . نخستین بار در سال 1986 بود که پرزیدنت مبارک فراخوان به کنفرانس بین المللی در موضوع تروریسم داد ، و این فراخوان را در نشستی که پارلمان اروپا در استراسبورگ داشت ، اعلام کرد . در آن زمان ، ما اطلاع داشتیم که مراکز بین المللی این جنبش ، در لندن ، نیوجرسی و فرانکفورت مستقر است و مراکزی نیز در هامبورگ ، ژنو و کپنهاک دارد . در سال های 1980 – 1990 ، آن ها اصلا حساسیتی در این مورد نداشتند. [25]

دو سفیر ایالات متحده در مصر در خلال این دوران ، نظریات متناقصی در مورد اخوان المسلمین داشتند . واکر که از سال 1994 تا 1997 سفیر ایالات متحده در قاهره بود، نظری شکاک نسبت به اخوان المسلمین داشت و بیشتر موافق روش حسنی مبارک بود . پله ترو که از سال 1991 تا 1992 در مصرخدمت کرده بود ، با

وجود حساسیت های سرویس اطلاعاتی مصر ، بیشتر تمایل داشت روزنه های امیدی را در اخوان المسلمین پیدا کند . پله ترو می گوید : « من و واکر سیاست های متفاوتی داشتیم . احساس من این بود که ما باید باب گفت و گو با اعضای اخوان المسلمین را می گشودیم . من این کار را کردم .» روابط پله ترو با اخوان المسلمین ، باعث خشم حسنی مبارک شده بود . او ، خود می گوید : « در یکی از مقاطع ، پیام بسیار تندی از دولت مصر دریافت کردم که از من می خواست به این تماس ها پایان بدهم . من گفتم چنین نخواهم کرد . خود من شخصا با آن ها ملاقات نکردم ، اما اعضای بخش سیاسی ما تماس هائی با اعضای این سازمان داشتند. ما ، کسانی را که در درون این جنبش بودند به عنوان رابط ساخته و پرداخته بودیم . اما در مصر حواس آدم باید خیلی جمع باشد ، برای آن که مصری ها ظرفیت ضد اطلاعاتی بسیار بسیار موثری دارند. »[26]

پله ترو از ملاقاتی که حسنی مبارک در واشینگتن داشت حرف می زند که در آن ملاقات ، رئیس جمهوری مصر از سکون و رکود ایالات متحده چنان خشمگین شده بود که طاقت از کف داده بود .

بلافاصله پس از آن پیام و پاسخ من ، حسنی مبارک به واشینگتن آمد و وزیر امور خارجه او را به صرف نهار دعوت کرد . وارن کریستوفر از مبارک پرسید بهترین راه برخورد با اسلامیست ها چیست ؟ هرگز فراموش نمی کنم که پس از این پرسش چه اتفاقی افتاد . حسنی مبارک ، تند و تیز و عصبانی از جا برخواست و در حالی که از شدت خشم بر اعصاب خود مسلط نبود ، گفت : « این که در مصر پدیده ی جدیدی نیست ! این آدم ها رئیس جمهوری پیش از من را کشته اند !» بعد مشتش را به هوا برد و چنان به میز کوفت که همه چیز به هم ریخت و شکست . وقتی از اتاق آمدند بیرون ، ما به سمت شان شتافتیم که ببینیم چه خبر شده است . »[27]

ولی پله ترو می گوید : « سیاست درهم شکستن تروریست های اسلامی درست بود ، اما نه در مورد اخوان المسلمین. » به گفته ی دیپلمات ها و افسران اطلاعاتی ایالات متحده ، نظام اطلاعاتی ایالات متحده نمی توانست به این پرسش پاسخ بدهد که تفاوت تروریست های اسلامی با اخوان المسلمین در چه بود . خط رابط میان سازمان های تروریستی اسلامی و اخوان المسلمین که نهادی تشکیلاتی تر بود ، روشن نبود . اخوان المسلمین کلینیک ها ، مراکز رفاه اجتماعی و مساجد را اداره می کرد ، در میان گروه های حرفه ای حضور قدرتمندی داشت ، و حزب سیاسی نیمه رسمی ای را برپا کرده بود .

به گفته ی پله ترو و واکر ، احتمالا رابطه ی میان اخوان المسلمین رسمی و هسته های زیر زمینی تروریست ، از مجرای مساجد و مراکز اسلامی مصر که به وسیله « امیران » اداره می شد ، می گذشت . اینان ، در ظاهر عضویت خود در اخوان المسلمین را حفظ کرده بودند که جمعیتی مخفی بود ، حال آن که تروریست ها را ترغیب می کردند ، مورد حمایت قرار می دادند ، و مشروعیت الهی شان را تائید می کردند . پله ترو می گوید: « مصری ها مدعی بودند که رابطه هائی را کشف کرده اند ، اما من حدس می زنم که خط ارتباطی میان اخوان المسلمین و گروه های مسلح تیره شده بود . بسیاری از امیران مستقل ، این جا و آن جا ، در نقاط مختلف قاهره شروع کرده اند به یورش بردن به گروه های مسلح ، و بعضی روحانیون ، گروه های مختلف هوادار و مرید برای خود ساخته و پرداخته اند . اینان معمولا خودشان در عملیات خشونت بار درگیر نیستند ، اما می توانند این عملیات را مورد اغماض قرار دهند . مثلا ، اگر کسی به آنان مراجعه کند و بگوید : آیا دست زدن به چنین کاری مجاز است ؟، جواب خواهند داد : بله ، منتها باید منطبق با اسلام باشد.»

واکر که جانشین پله ترو شد ، نظر نسبتا متفاوتی دارد و می گوید : « ما در یافتیم که مساله بسیار بزرگ تر از این هاست . در همکاری برای برچیدن این تهدید ها ، ما به اروپائی ها خیلی نزدیک بودیم ونموداری ترسیم کرده بودیم که چگونگی روابط متقابل این گروه ها با یکدیگر را نشان می داد . بسیاری از رهبران گروه ها، درنقاطی مثل ایتالیا و لندن زندگی می کردند . ما سعی می کردیم روابط آن ها با مصر را قطع کنیم ، اما مصری ها بازی را به هم می زدند.» در عین حال ، واکر برآن است که مصری ها ازهمکاری ایالات متحده و اروپائی ها راضی نبودند . واکر می گوید: « نمی توانم بشمارم چند بار حسنی مبارک برسر من فریاد کشید که چگونه بریتانیائی ها به اخوان المسلمین و سایر اسلامیست ها پناهگاه امن داده اند . به نظر می رسید که در مصر همه با این پناه دادن مشکل دارند ، اما نمی توانستند ما را با دلائل اثباتی قانع کنند.» [28]

واکر هم ، مثل پله ترو ، رابطه ای را با اخوان المسلمین حفظ کرده بود و می گوید « زمانی که من در مصر بودم ، در سطح کنسول سیاسی سفارت با اعضای اخوان المسلمین روابط فردی داشتیم . اما ، به هر صورت ، اخوان المسلمین سازمانی غیر قانونی بود و این روابط باعث ایجاد حساسیت می شد . اخوان المسلمین ، نسبت به بعضی گروه های دیگر ، مثل جهادی ها ، تسلیم پذیر تر بود. اخوان المسلمین در واشینگتن طرفداران پر و پا قرصی داشت که فکر می کردند می تواند جریانی سازش پذیر باشد . برای خیلی از آن هائی که از استقرار دموکراسی در منطقه دفاع می کردند ، اخوان المسلمین اپوزیسیون خانگی مشروعی بود.» واکر و بعضی افسران ارشد سی آی ا ، موافق این نظر نبودند . واکر می گوید : « تروریسم دو منشاء مشخص داشت : فلسطینی ها و اخوان المسلمین . این دو منبع ، تاریخی شطرنجی دارند . امروز با شما دوست اند ، فردا کمر به قتل تان می بندند . عوامل اطلاعاتی ما ، این خصلت را نوعی اخوت بین

المللی میان تروریست ها ارزیابی می کردند . بعضی مساجد بخصوص ، در این جریان دست داشتند . این مشارکت ، دارای مختصات ساختاری سازمانی مرتبط با هم نیست . اما اگر کسی به آنان مراجعه کند ، دست رد به سینه اش نمی زنند.» [29]

حسنی مبارک ، مکررا در ملاء عام هم ایالات متحده را مورد شماتت قرار داد ؛ بخصوص پس از آن که در سال 1995 اسلامیست ها چنان رشدی کردند که اقدام به قتل او کردند ، چندین مقام دولتی مصر را در خارج کشتند و در سفارت خانه های مصر بمب گذاری کردند . حسنی مبارک آمریکائی ها را که با او جدل می کردند تا با اسلامیست های معتدل ، ازجمله اخوان المسلمین ، همکاری کند ، مورد تمسخر قرار می داد که « کدام شان معتدل اند ؟ تاکنون هیچ کس نتوانسته است تعریف معتدل ها و میانه روها را برای من روشن کند.» و با اکراه و نفرت از موثر بودن گفت و گو با اسلامیست ها حرف می زد که « گفت و گو با کی ؟ با آدمی که کر است مگر می شود گفت و گو کرد ؟ ما چهارده سال با آن ها گفت و گو کردیم و هربار که پای میز مذاکره نشستیم ، قوی تر شدند . دیالوگ در این مورد کهنه تر از آن است که حرفش را بزنیم . کسانی که دم از گفت و گو با اسلامیست ها می زنند ، این پدیده را نمی شناسند . ما آن ها را بهتر می شناسیم .» [30]

اثر انقلاب اسلامی ایران در سال 1979 ، سماجت مبارک را بیشتر کرد . رئیس جمهوری مصر ، بارها و بارها ایالات متحده را به سازمان دادن گفت و گوهای پنهانی با اخوان المسلمین متهم کرد . حسنی مبارک گفت : « فکر می کنید اشتباهی را که در ایران ، جائی که می گویند هیچ رابطه ای با آیت الله خمینی و گروه فناتیک او ؛ پیش از کسب قدرت ، نداشته اید ، می توانید تصحیح کنید ؟ ولی من به شما قول می دهم که این گروه ها هرگز نخواهند توانست در این کشور قدرت سیاسی را به دست بگیرند ، و هرگز میانه ی خوبی با

ایالات متحده نخواهند داشت . » [31] *(حسنی مبارک از زاویه ی حفظ قدرت سیاسی خود که تا حد فرمانبرداری در خدمت منافع و سیاست های آمریکائی است وارد مساله می شود ، نه از زاویه ی آزادیخواهی و اعتقاد به آزادی اندیشه ، بیان ، قلم و دموکراسی ، حتی از نوع تعریف شده در قانونمندی های بورژوازی . به قول نویسنده که پس از بسته شدن این پرانتز خواهد زد ، مبارک درست می گفت ، اما درست مثل جریان هائی که در مجموعه ی حاکمیت اسلامیست ها در ایران مشاهده می کنیم ، خاستگاه او حفظ قدرت متمرکز در خدمت امپریالیسم جهانی به سرکردگی ایالات متحده است ، نه حفظ منافع مردم محروم و ستمدیده ی مصر . والا که خود حسنی مبارک ، بیشتر از هر کسی مشمول تعریف « قدرت فساد می آورد و قدرت مطلق فساد مطلق » می شود . در « بازی شیطان » ، حسنی مبارک و پرویز مشرف و همپالگی ها شان در خاور میانه و سراسر جهان به همان حدی صاحب سهم و شریک جرم اند که پرسناژهای حاکم بر ایران و عربستان سعودی و اردن و مراکش و لبنان و فیلیپین و کلمبیا و سرزمین های نظیر آن . مثلا ، در مورد آمریکای لاتین ، شما را حواله می دهم به کتاب Understanding Power نوام چامسکی که به صورت مثله شده و با فارسی مزخرفی در ایران با عنوان « فهم قدرت » ترجمه شده ، یا صدها کتاب و مقاله و رساله ی دیگر از این دست – م)* در ابعاد وسیعی ، مبارک درست می گفت که بسیاری از مقام های ایالات متحده انتظار داشتند اسلامیست ها در مصر به قدرت سیاسی برسند . بنابراین بود که دنبال جای پائی در درون طیف راست اسلامی می گشتند . در تاثیر رویاهای محافظه کاران جدید که پس از سال 2001 در پی تغییر نقشه خاور میانه و تحمیل بعضی رهنمودهای دموکراتیک (!) در منطقه بودند ، یکی از مقام های شورای امنیت ملی در اوائل سال 1995 گفت که اسلامیست های مصر ، موج آینده اند:

این مقام گفت که رژیم های موجود خاورمیانه ، در آینده باید

مهیای ترک قدرت شوند ، برای آن که تغییر اجتناب ناپذیر است . یکی از سیاست های اصلی واشینگتن این است که تدارک گذار به خاور میانه ی سیاسی جدید را ببیند و حداقل بها را هم برای دست یابی به هدف هایش بپردازد . به نظر ایالات متحده ، در میان نیروهای اجتماعی گسترده ای که در منطقه فعال اند ، اسلامیست ها درست ترین و جامع ترین شان اند . بنابراین ، واقعیت این است که قدرت های سیاسی موجود ، برای حفظ بقای خود به عنوان خبرگان منطقه ، باید پایگاه های اجتماعی خود را با شرکت دادن اسلامیست ها در صحنه سیاسی ، گسترش دهند . این واقعیت ، منطق حاکم برسیاست دولت بیل کلینتون برای تامین و توسعه ی گفت و گو با اسلامیست های الجزیره و مصر را تعریف می کند.» [31]

با این حال ، هیچ یک از دولت های الجزیره و مصر ، چندان به این « واقعیت » توجه نکردند و از اقدام به در هم کوبیدن شورشیان اسلامیست دست برنداشتند . در پی طرح ناموفق قتل حسنی مبارک در سال 1995 ، رئیس جمهوری مصر یورش های سنگینی را علیه اخوان المسلمین سازمان داد که یاد آور حملات 1954 و سال های 1964 تا 1966 جمال عبدالناصر به این سازمان بود . صد ها تن از رهبران اخوان المسلمین دستگیر شدند ، نهادها و موسسه ها شان خلع ید شدند ، سندیکاهای حرفه ای شان تعطیل شدند و محاکماتی که جریان شان از تلویزیون ها پخش می شد به کار افتاد . مقام های ایالات متحده پیش بینی می کردند که این سرکوبی ، ضد حمله ی هولناکی را در پی داشته باشد . اما به جای وقوع این پیش بینی ، در نیمه ی دوم سال های 1990 ، طیف راست اسلامی در مصر ، دست به اقدامی استثنائی زد و عملیات تروریستی گسترده ای را در سال 1997 علیه توریست ها سازماندهی کرد . طیف راست اسلامی مصر، باردیگر مجبور به تسلیم و اطاعت شد . اما عقب ننشست .

خشونت هائی که مبنای زیرزمینی داشتند ، به صورت پراکنده در آمدند ، یا غیر علنی شدند . در مورد آن دسته از نظریه پردازانی که معتدل به نظر می رسیدند ، مبلغین مذهبی و سیاست مداران چنین وانمود کردند که از اپوزیسیون دموکرات برای انجام انتخاباتی با هدف تغییر دادن مبارک حمایت کردند . بسیاری از مقام های دولت ایالات متحده ، شرق شناسان مجذوب و متفکران – از انستیتو بروکینگز گرفته تا انستیتو ایالات متحده برای صلح – ، اصرار ورزیدند که اخوان المسلمین همان همیار موعود در انجام اصلاحات مصر است .

طالبان

سومین بحرانی که به تقابل با معماران سیاسی ایالات متحده برخاست ، پدیداری شهاب وار طالبان در افغانستان متلاشی شده در جنگ بود.

قاطع ترین تامین مالی و ابزار رشد و پیروزی طالبان را ، که ترکیبی بود از : اسلام سیاسی ، نفت و بنیاد گرائی آسیای مرکزی ، فراهم آورد . احمد رشید به دست داده است . رشید ، یکی از روزنامه نگاران زبده ی پاکستانی ، سال های بسیاری را صرف کشف روابط افغانستان با سرویس اطلاعاتی پاکستان کرده است . بنا به تحقیقات رشید که در گزارشی تدوین شده ، طالبان نه تنها از آغاز از طرف عربستان سعودی مورد حمایت قدرتمند مالی قرار داشت و از پشتیبانی سرویس اطلاعاتی پاکستان نیز در مقدمات کار خود برخوردار بود ؛ و از همین طریق برافغانستان تحت سلطه ی جنگ طلبان ، استیلا یافت ، بلکه از حمایت های همه جانبه ی ایالات متحده نیز بهره مند می شد . رشید می نویسد: « در خلال سال های 1994 تا 1996 ، ایالات متحده طالبان را به لحاظ سیاسی ، و بخصوص از این نظر که

مخالف ایرانی ها ، ضد شیعه و طرفدار غربی ها بودند ، از طریق متحدانش پاکستان و عربستان سعودی مورد حمایت سیاسی قرار داد.» رشید نوشته است: « در خلال سال های 1995 و 1997 ، حمایت ایالات متحده بیشتر از این جهت توسعه یافت که از پروژه ی UNOCAL (برای کشیدن لوله انتقال انرژی ترکمنستان از طریق افغانستان) پشتیبانی می کرد. بسیاری از دیپلمات های ایالات متحده ، طالبان را مثل تولد دوباره ی خیال پردازان امیدوار به زندگی بهتر و مرفه ترانجیل عهد عتیق می دیدند ، که از آستین انجیل آمریکائی در آمده است .» [33]

حمایت ایالات متحده از طالبان ، استراتژیک بود . این حمایت استراتژیک ، دقیقا انعکاس سیاست « قوس اسلامی » برژینسکی و رویای بیل کیسی در استفاده از اسلام برای رخنه کردن در اتحاد شوروی بود . حتی در دنیای پس از جنگ سرد ، ایالات متحده به ثروت نفتی آسیای مرکزی چشم داشت ، و در طول سال های 1990 ، واشینگتن به هر نیرنگ و توطئه ای برای کسب موقعیت در این منطقه دست زد تا به هدف هایش دست یابد . به نظر آمریکائی ها ، متحدان شان عربستان سعودی و پاکستان ، و رقبای شان روسیه ، هندوستان و ایران بودند . در یاد داشتی که در سال 1996، درست پیش از تصرف کابل به وسیله ی طالبان ، در وزارت امور خارجه ایالات متحده نوشته شده ، هشدار داده می شود که روسیه ، ایران و هندوستان – که هر سه از بنیاد گرائی سنی در منطقه می ترسیدند – نیروی ضد طالبان در افغانستان را پشتیبانی خواهند کرد . [34] و این اتفاق دقیقا پس از قتل احمد شاه مسعود رهبر اتحاد شمال که در اواخر دهه ی نود صورت پذیرفت ، رخ داد . احمد شاه مسعود رهبرمخالفان رژیم فناتیک طالبان بود . (طنز قضیه در آن است که پس از حمله به مرکز تجارت جهانی WTC و وزارت دفاع ایالات متحده ، این

اتحاد شمال بود که سرکرده ی متحدان ایالات متحده در تجاوز نظامی به افغانستان بود.)

گراهام فولز، در کتاب « آینده اسلام سیاسی » ، دقیقا و به درستی توضیح می دهد که چگونه طالبان در تهدید ملیت های آسیای مرکزی ، با ایالات متحده رقابت می کرد :

نیروهای حائز اهمیت خارجی که در وقایع افغانستان سهم اساسی داشتند ، با سلطه ی طالبان بر این کشور، برآشفتند . یکی ایران بود ؛ به این جهت که طالبان سخت ضد شیعه بود و مردم قوم هزاره را ، شدیدا زیر فشار گذاشته بود . آن دیگران ، روسیه ، ازبکستان و تاجیکستان بودند که می ترسیدند طالبان توجه شان را به توسعه ی جنبش اسلامیست ، از طریق شمال به داخل آسیای مرکزی معطوف کنند . هندوستان هم ، به نظر می رسید به لحاظ استراتژیک مخالف سلطه ی استراتژیک پاکستان در افغانستانی باشد که پیروزی طالبان را نمایندگی کند . واشینگتن مزورانه خنثی مانده بود و در مشورت و بحث با پاکستانی ها ، امید بسته بود که طالبان برنامه ضد آمریکائی ندارد و سرانجام می تواند کشوری را که در نتیجه ی جنگ داخلی درهم شکسته بود ، به وحدت و یکپارچگی برساند. از این گذشته ، با احاطه و دور زدن ایران ، می توانست کنترل برتولید هولناک خشخاش را به دست بگیرد ، و حضور چریک های مسلمان و اردوگاه ها و پایگاه های آموزشی آنان را که از دوره ی جنگ جهادی علیه شوروی در سراسر افغانستان گسترده بود ، درهم شکند.» [35]

چه با جنگ سرد ، یا بدون آن ، ایالات متحده مصرانه بر آن بود تا کارزار خود علیه تسلط روسیه بر آسیای مرکزی و افغانستان را ادامه دهد . « شیلا هاسلین » از مقام های شورای امنیت ملی ، می گوید « سیاست ایالات متحده بر آن بود تا برنامه ی کشورهای آسیای

میانه را که دارای منابع نفتی غنی بودند ، به پیش ببرد ، و سلطه ی اساسی روسیه برانحصارانتقال نفت از آن منطقه را به پایان برساند . صریح تر آن که ، برای تامین امنیت انرژی غربی ها ، می خواست خط انتقال و شیوه ی سلطه بر منابع انرژی آسیای مرکزی را دیگرگون کند.» UNOCAL ، آشپز اصلی این دست پخت برای لوله های نفتی بود که این دگرگونی را تضمین می کرد . پس شمار بسیاری از مقام های سابق ایالات متحده را خرید تا طرح خود را به پیش ببرد . از هنری کیسینجر بگیرید تا زالمی خلیل زاد سفیر آینده ی ایالات متحده در کابل ، از آن جمله بودند . خلیل زاد از کارشناسان خبره ی شرکت سهامی RAND ، در سال 1996 گفته بود : « طالبان نمونه ی بنیاد گرائی مثل ایران نیست که با آن روش ضد ایالات متحده باشد ، این جریان به الگوی عربستان سعودی نزدیک تر است . طالبان ترکیبی از ارزش های سنتی پشتون و تفسیری ارتدودوکس از اسلام است.»[37] *(زالمی خلیل زاد که از سرشناس ترین ، و اکنون فعال ترین نمونه های محافظه کاران جدید قدرت غالب است ، نخواسته اشاره کند که نقش انگلیسی ها در سلول های بنیاد گرائی حاکم بر ایران چیست و اعتراف کند که سلطه ی غالب برجریان معمم و مکلای روحانیت ، با MI6 است و بنا به سابقه ی دهه ی های گذشته ، این جریان مسموم و وابسته ، صندلی خود را همواره میان سازمان های جاسوسی بریتانیا و ایالات متحده گذاشته ، منتها عادت کرده که هر وقت قراربوده غش کند ، از بالای منبر به سمت MI6 بیفتد . بازیگر اصلی ، همواره در ایران انگلیسی ها بودند و از سال 1945 و 1946 میلادی که ایالات متحده فاتح جنگ دوم از کار در آمد ، در این بازی نقش اساسی پیدا کرد ، از پشت حیاط MI6 در آمد و اکنون رقابت های میان این دو سرویس جاسوسی ، که روسیه و چین را هم ، اکنون با نقش بیشتری به موازات خود حمل می کند ، سیاست های موجود جریان اسلامی – سرمایه داری حاکم برایران را تنظیم می کند . در ، بخصوص نیمه دوم سال 2006*

میلادی که بنیاد گرایان حاکم بر ایران و بنیاد گرایان مسیحی و یهودی حاکم برایالات متحده ، بریتانیا و اسرائیل ، بر طبل تخاصم و جنگ می کوبیدند ، در حالی که عراق در شعله های تجاوز قدرت های غالب و بمب گذاری های چند طرفه می سوخت ، منوچهر متکی وزیر امور خارجه ی حکومت اسلامی ایران ، همراه با هیئتی ، برای مشورت با آیت الله سیستانی که در انگلیسی بودن او تردیدی وجود ندارد ، راهی نجف شدند . آیت الله علی سیستانی ، درست سه روز پیش از حمله وحشیانه سربازان آمریکائی به نجف در سال 2005 ، ناگهان بیمار می شود و فقط هم برای معالجه به لندن می رود . پس از آن مقتدا صدر ، یک آخوند انگلیسی دیگر ، ظاهرا جلو سربازان آمریکائی در می آید و ارتش اشغالگر ایالات متحده ، نجف را در هم می کوبد و حتی وارد حرم امام علی می شود و گنبد مقبره اش را هم می زند . پس از آن که خون ها ریخته شد ، معالجه ی ! آیت الله علی سیستانی به سامان می رسد ، به نجف بر می گردد و فرمان آتش بس ! می دهد . پس از آن ، در سال 2006 ، حامد کرزای رئیس جمهوری آمریکائی افغانستان ، و مدتی بعد جلال طالبانی رئیس جمهوری آمریکائی عراق ، برای ایجاد تعادل به ایران می روند و مورد استقبال محمود احمدی نژاد قرار می گیرند . به نفع زالمی خلیل زاد و مایکل لدین و سایر محافظه کاران جدید ایالات متحده نیست که تعریف کاملی از ظروف مرتبط ی این روابط و رقابت های درونی خود در منطقه به دست بدهند . در سال 2005 ، چندماه پس از به میدان راندن محمود احمدی نژاد ، من که مترجم این کتاب باشم ، مقاله ای نوشتم با عنوان « ماموریت سلطان محمود احمدی نژاد » ، و در آن تاکید ورزیدم که احمدی نژاد ، بنا به سنت ، مامور یکی از سرویس های خارجی است . پس از آن بود که محمد حسینی از پیروان دکتر محمد مصدق ، همین کتاب بازی شیطان را به عنوان مدرک اثباتی ادعای من در مورد وابسته بودن اسلامیست ها و رهبران شان به سرویس های بریتانیا و ایالات متحده و سایر دولت های صاحب نفوذ ، برای من فرستاد که ترجمه اش را شروع کردم. هم زمان اما ، یکی از دریا داران فراری سپاه پاسداران ، از کشوری به من

زنگ زد که حرف تازه ای نزده ام . گفتم چرا ؟ گفت برای آن که همه ی فرماندهان سپاه که همه ی امور مملکت را به دست دارند ، یا مامور انگلیس اند ، یا مامور آمریکا. زالمی خلیل زاد ، اولا با عینک خود به مساله نگاه کرده ، ثانیا فقط یک روی سکه را ، آن هم به طور ناقص تعریف کرده است . نقش های او در افغانستان و عراق و حالا ایران ، دلیل اثباتی تر این ادعا درمراحل پایانی ترجمه ی این کتاب در دسامبر 2006 است – م)

گذشته از عربستان سعودی و پاکستان ، دو متحد دیگر ایالات متحده ؛ اسرائیل و ترکیه ، به سیاست استراتژیک منطقه ای برای از میدان به در بردن روسیه و جایگزین کردن ایران ، ملحق شدند . در سال های 1990 ، ترکیه که به صورت روز افزونی زیر فشار جنبش اسلامیست وابسته به اخوان المسلمین قرار می گرفت ، از طرف واشینگتن تشویق شد تا دایره ی نفوذ خود را به آسیای مرکزی که جمعیت ترک وسیعی داشت گسترش دهد . هدف این بود که بلوکی را به رهبری ترک ها ، از « بوس پوروس » تا چین ، وسعت دهند .

درست همان وقت ، اسامه بن لادن ، پس از آن که سودان در سال 1996 از او خواسته بود خاک آن کشور را ترک کند ، به ساختن ستادهایش در افغانستان پرداخت و رهبران طالبان که به او پناه داده بودند و به طور فزاینده ای به حمایت مالی او متکی بودند ، روابط خود با ایالات متحده ، ملاقات با مقام های آمریکائی و اربابان نفتی و دانشگاهیان آمریکائی را به صورت متقاطع در آوردند. اعتراض هائی علیه طالبان از طرف سازمان ها و گروه های زنان که مخالف رفتار کین توزانه و نفرت انگیز طالبان با زنان افغانی بودند ، در آغاز از جانب دولت بیل کلینتون و UNOCAL که ترجیح می دادند طالبان را نمای کوچکی از رهبران عربستان سعودی تصور کنند ، نا دیده گرفته شد . یکی از مقام های وزارت امور خارجه گفت: « طالبان احتمالا تحولی مثل سعودی ها خواهد داشت . در جریان رشد و توسعه ی این جریان ، « آرامکو » ئی خواهد بود ، لوله های نفتی خواهند

بود ، امیری وجود خواهد داشت و پارلمانی در کار نخواهد بود و قوانین شریعت جاری خواهند شد . ما می توانیم با این شرایط کنار بیائیم.» [38]

در خلال دوران همکاری ایالات متحده با طالبان از 1994 تا 1998 – که با بمب گذاری در دو سفارت خانه ی ایالات متحده در آفریقا و در نتیجه ی آن ، مورد هدف قرار گرفتن بن لادن و متحدان او ، به پایان رسید – ، یکی از مشاوران کلیدی UNOCAL ، به نام « توماس گواتیره » از آکادمیک های دانشگاه « نبراسکا » و مدیر مرکز مطالعات امور افغانستان در آن دانشگاه بود . در خلال و پس از جهاد افغانی ، مرکز گواتیره توانست بیش از شصت میلیون دلار اعانه ی دولتی برای برنامه های « آموزشی » در افغانستان و پاکستان تامین کند . اگر چه تامین مالی برای کار « گواتیره » از مجرای آژانس وزارت امور خارجه برای توسعه ی بین المللی گذشته بود ، اما تضمین کننده اش سی آی ا بود . بعد معلوم شد که برنامه آموزشی گواتیره ، مشمول تبلیغات پرسر و صدای اسلامی ها ، از جمله تهیه ی کتاب آموزشی برای بچه ها بود که در آن به جوانان افغانی آموخته می شد چگونه کشته های سربازان روسی را بشمارند و فهرست کنند و تفنگ های کلاشنیکوف را گرد آوردند و جمع بزنند . همه ی این ها را ، در آن جزوه های آموزشی ، با تعالیم و وعظ و خطابه ی اسلام بنیاد گرا به بچه ها آموزش می دادند . طالبان چنان به کار گواتیره علاقه داشت که به استفاده از جزوه هائی که او تهیه کرده بود ، ادامه دادند و زمانی که یک هیئت نمایندگی از مقام های طالبان در سال 1997 از ایالات متحده دیدن کرد ، توقف مخصوصی در «اوماها » کردند تا از گواتیره قدردانی کنند . در سال 1999 ، هیئت نمایندگی دیگری از طالبان که مشمول فرماندهان نظامی وابسته به بن لادن و القاعده می شد ، به ایالات متحده رفت که در سفری تفریحی به « مون راشمر» ، گواتیره همراه شان بود.[39] به گزارش نشریه

« اوماها ورلد هرالد » ، گواتیره گفته بود « وقتی با آن ها نشست و برخاست می کنی ، آدم های بدی نیستند.»[40] درسال 2001 که ایالات متحده به افغانستان تجاوز نظامی کرد و آن کشور را به اشغال خود در آورد ، یکی از وظایفش حذف جزوه های آموزشی گواتیره از مدارس بود که به سرمایه سی آی ا و تائید طالبان در مدارس تدریس می شد. واشینگتن پست گزارش داد که مقدمه ی این جزوه های آموزشی « پر از حرف و سخن از جهاد بود.»[41]

برخورد میان تمدن ها ؟

با پایان یافتن دهه ی نود ، دوران سخت پذیرش قدرت طیف راست اسلامی در خاورمیانه و جنوب آسیا پیش آمد که حالتی شبیه به مات شدن در بازی شطرنج بود . در مصر و الجزیره ، اسلامیست ها، چنان ضرباتی را تحمل کردند که در نتیجه مطیع شدند ، اما حضور خود در حدود قانونی را حفظ کردند . در افغانستان و عربستان سعودی ، دست بالا را برای خود نگه داشتند و جمهوری های تند رو اسلامی را در لوای رژیم های دیکتاتور به مهار خود در آوردند . در پاکستان و عربستان سعودی ، اسلامیست ها در وحدت با قدرت حاکم و نخبگان حکومتی ، به قدرت فوق العاده ای دست یافتند ، اگر چه خانواده سلطنتی در عربستان سعودی و ارتش در پاکستان ، به طور فزاینده ای از معامله با شیطان نا خشنود بودند. اسلامیست ها در ترکیه به صورت بی سابقه ای در حال پیشرفت بودند که این توسعه ی اجتماعی ، سابقه ی هفتاد ساله ی حکومت سکولار را که بر می گشت به کمال آتاتورک ، به وسیله ی طیف راست اسلامی که وابسته به اخوان المسلمین و جمعیت مخفی صوفی های نقشبندی بود ، تهدید می کرد .

در ایالات متحده ، از انقلاب اسلامی ایران تا اواخر سال های 1990 ، تقریبا هیچ کس فکری به حال مسائل خاور میانه که به وسیله اسلامیسم به وجود آمده بود ، نکرده بود . به قول وول سی و سایر مقام های سی آی ا ، حتی خشونت های نیمه مستقل اسلام گرایان – که اسم شان را گروه های تروریست اسلامی گذاشته بودند – در اساس مورد غفلت قرار گرفته بود ، منتها حزب الله در این میان حالتی استثنائی داشت . سرانجام مقام های ضد تروریسم و سی آی ا ، به یک سلسله اعلام خطرها و اقدامات ناشی از آن (مثلا انهدام تاسیسات برج های « خوبار» ارتش ایالات متحده در عربستان سعودی ، بمب گذاری به وسیله ی اتومبیل در سفارت خانه های ایالات متحده در کنیا و تانزانیا در سال 1998 ، و حمله به کشتی جنگی « کول » در سال 2000 در ساحل یمن) ، با ایجاد نیروهای ضد حمله در مقابل بن لادن ، القاعده و متحدانش که دشمن شماره یک معرفی شدند ، در مقام پاسخ بر آمدند .

اما نخستین اقدام ایالات متحده برای یافتن و ازبین بردن بن لادن ، به طرز مسخره ای حاکی از بی لیاقتی و عدم کفایت بود . یک سیستم اطلاعاتی 27 بیلیونی ایالات متحده ، شاید با صد هزار کارمند که در ده ها آژانس پخش شده بودند ، و با گسترده ترین شبکه های ماهواره ای ، تدابیر امنیتی متمرکز ، جاسوسان ، ماموران و خبرچین ها ، موفق به یافتن او نشد . حال آن که در همان زمان ، روزنامه نگاران بی شماری از ایالات متحده و اروپا ، از جمله گزارشگران تلویزیون که از « سی ان ان » تا « فرانت لاین » را شامل می شد ، مثل آب خوردن پیدایش می کردند و با او به مصاحبه های طولانی می پرداختند. همان گونه که « واکر لیند » برنامه ریخته بود تا به بن لادن نزدیک شود ، نقشه این بود که نیرنگ های مبهمی به تروریست ها بزنند ، اما سی آی ا دیگر کارائی سابق را نداشت . حملاتی که با موشک های کروز به مخفی گاه مورد ادعای

بن لادن به افغانستان کردند ، کاری از پیش نبرد . حمله هائی هم که به تاسیسات مورد ادعای مرتبط با القاعده در سودان صورت گرفت که می گفتند در آن سلاح های تخریب جمعی تولید می شود ، فقط توانست تنها کارخانه ی دارو سازی سودان را نابود کند ، و لاجرم کامیاب نبود . نقشه ی ربودن بن لادن هم که با دقت و وسواس طراحی شده بود ، عقیم ماند.

پس از این مراحل بود که در یازده سپتامبر 2001 ، آن هائی که معتقد به برخورد تمدن ها بودند ، دریچه ای را که برای ورود به این فضا به آن نیاز داشتند ، یافتند . نقطه نظرهای اینان ، تا آن زمان در بهترین حالتش منزوی بود ، و در بدترین حالتش که دامنه ی وسیعی به هم زده بود ، بسیار تند روانه به نظر می رسید . و دولت جرج هربرت واکر بوش ، اگر چه رسما بر نظریه نبرد میان مسیحیت و اسلام صحه نگذاشته بود ، اما با راندن بی سابقه ی توسعه طلبی ایالات متحده با هدف حضور امپراتور مآبانه در خاورمیانه ، دچار تخیلات نبرد تمدن ها شده بود . *(کار توسعه ی این توهم ، به جائی رسید که بنا به گزارش های موثق ، سازمان ملل متحده در نوامبر سال 2006 استادانی را از دانشگاه های مختلف جهان در ترکیه گرد آورد تا در سمیناری به نام «برخورد تمدن ها » در مورد این نظریه امپریالیستی به خواندن رساله و بحث و تبادل نظر بپردازند – م)*

برنارد لوئیس و ساموئل هانتینگتون

تا آن تاریخ ، برنارد لوئیس و ساموئل هانتینگتون که مسئولیت مستقیم معروف کردن و جا انداختن نسبی نظریه ی برخورد تمدن ها را به عهده داشتند ، با کنجکاوی جریان اصلی کارشناسان امور خارجی شورای امنیت ملی مواجه بودند . اعتبار نامه پژوهشگران

ممتاز و معروف وابسته به گروه دانشگاه های شرقی آمریکائی آنان ، و دست یابی شان به نشریات معتبری چون « امورخارجه » ، هم چون این لبه تیز تند روی تئوری هاشان ، اختلاف نظرها و جنجال هائی را دربرداشت که چنان هم شد . اما فقط معدودی ، جز محافظه کاران جدید پراکنده ای که خود در سال 1990 به حاشیه رانده شدند ، عقاید این دو تن را جدی گرفته بودند. تز برنارد لوئیس – ساموئل هانتینگتون ، با ضربه ها و ضد حمله ی بسیاری از روزنامه نگاران ، دانشگاهیان و معلمان سیاست خارجی روبه رو شد .

ساموئل هانتینگتون که کتاب جنجالی او « برخورد تمدن ها » تبدیل به بیانیه ی اعلام جنگ محافظه کاران جدید شده بود ، در این کتاب می نویسد که دشمن ، طیف راست اسلامی نیست ، بلکه دین خود قرآن است :

مساله اساسی غرب ، اسلام بنیاد گرا نیست ، بلکه خود اسلام به مثابه تمدنی متفاوت است که پیروانش متقاعد شده اند فرهنگ شان برترین است و با پستی و فرومایگی قدرت شان باعث آزار و اذیت می شوند. مساله ی اسلام ، سی آی ا ، یا وزارت دفاع ایالات متحده نیست . مشکل اسلام ، غرب به مثابه تمدنی دیگر است که مردمش جهانی بودن فرهنگ شان را باور دارند وبر آنند که اگر قدرت در حال زوالی بخواهد به آنان تحمیل شود ، فرهنگ عالی و برتر آنان وظیفه دارد آن فرهنگ را در سراسر جهان بگسترد. [(42)] *(دونالد رامسفلد وزیر دفاع پیشین ایالات متحده از عناصر محافظه کار جدید پیرو تز ساموئل هانتینگتون ، که سه ماه ی آخر سال 2006 ، مثل مک نامارا در جنگ ویتنام عقب نشینی طرح تهاجم نظامی خود به رهبری دیک چینی معاون ریاست جمهوری ایالات متحده را پذیرفت و مجبور به استعفا شد ، در مراسم خداحافظی خود با ارتشی های متجاوز ، مضمون اصلی ادعای نظریه پرداز محافظه کاران جدید را تکرار کرد و تاکید ورزید که مشخصا*

آمریکا دارای عالی ترین اخلاق و فرهنگ است و به همین دلیل در مورد درهم کوبیدن و اشغال افغانستان و عراق و سایر توسعه طلبی ها ، حق داشته است . جرج هربرت واکر بوش رئیس جمهوری ایالات متحده از همین طیف مسلط محافظه کاران جدید نیز ، از آغاز عملیات تهاجمی سال 2001 ، همین ادعا را مدام تکرار کرده و بخصوص در دومین دوره ریاست جمهوری خود ، چند خط زیر ادعانامه ی خود کشیده که آمریکا حامل عالی ترین نوع اخلاق و فرهنگ در جهان است و وظیفه الهی دارد تا این اخلاق و فرهنگ عالی را ، در سراسر جهان بگسترد . نه تنها سیاست تهاجم نظامی ، بلکه هر گونه سیاست و روش مداخله گرانه و توسعه طلبانه ، حتی زمانی که ضرورت گفت و گو برای قانع کردن و به اطاعت در آوردن حریف را پیش می برد ، از ابزارهای به کرسی نشاندن همین طرز تفکر توسعه طلبانه برای توجیه پروژه امپراتوری ایالات متحده و غلبه ی فرهنگ غرب بر جهان است . بنابراین است که در جهت تعمیم این هژمونی یا سرکردگی فرهنگی ! ، به قول استیفن کینزر در کتاب « براندازی » ، یا « سرنگون کردن حکومت ها به وسیله ی دولت های آمریکائی در صد وده سال گذشته – از هاوائی تا عراق – ، » این روش سیاسی و طرز تفکر برتری جویانه همواره وجود داشته و در این دوره به وسیله متفکران بورژوازی بزرگ جهان ، مثل برنارد لوئیس و ساموئل هانتینگتون ، به صورتی که در کتاب « برخورد تمدن ها » به روشنی بیان شده ، تئوریزه شده است . در مورد مارکسیسم و پیروان نظریه مارکس و انگلس نیز ، همین استدلال به وسیله این گونه متفکران علم بورژوازی ارائه می شود . ضمنا ، تئوریسین جنگ افروز آمریکائی ، در تعاریف جامعه شناسی و فلسفی ، آگاهانه دچار خلط مبحث می شود و دین و مذهب را که « فرهنگ » – و بخصوص همیشه و همواره فرهنگ ابزاری دوران های مختلف تکامل تولیدی و ابزارتولیدی و مالکیت بر این دو مقوله بوده است – ، « تمدن » می نامد ، والا که هر اهل خرد و مطالعه ای ، تفاوت میان « تمدن » و « فرهنگ » را می شناسد و می داند که نقش شرایط

مادی حاکم ، چگونه از « تمدن » که تعریفی نزدیک به تعریف دوران های زمین شناسی دارد ، « فرهنگ » هائی مثل دین و مذاهب و فرقه های منشعب از آن زاده می شوند تا استفاده ی ابزاری از انسان ، مطیع کردن انسان و جریان استثمار گسترده تر و سلطه ی صاحبان ابزار تولید را آسان تر کنند – م)

البته پی آمد مانیفست هانتینگتون ، آن بود که جهان یهودی – مسیحی و جهان اسلام ، در حالت جنگی پایدار قفل شد . تروریست هائی – مثل القاعده که در زمان انتشار کتاب هانتینگتون تازه داشت شکل می گرفت - ، فقط گروهی فناتیک نبود که برنامه سیاسی خاصی داشته باشد ، بلکه اعلام درگیری میان تمدن ها بود . درست مثل یک پیشگوی مدرن الهی که وحی صادر می کند ، هانتینگتون می گوید که خداوند این تصادم را از پیش مقدر کرده و دریای انسانی قادر به متوقف کردن آن نیست .

ساموئل هانتینگتون – بدون آن که اشاره ای به نقش ایالات متحده بکند – ، تاکید می ورزد که اسلام ، در جریان جنگ سرد نیروی قدرتمندی علیه چپ بود . « زمان هائی بود که در خلال جنگ سرد ، بسیاری از دولت ها ، از جمله الجزیره ، ترکیه ، اردن ، مصر و اسرائیل ، اسلامیست ها را به مثابه نیروی مقابل کمونیست ، یا دشمن جنبش های ناسیونالیستی ، مورد تشویق و حمایت قرار دادند. » و نوشته است « دست کم تا جنگ خلیج ، عربستان سعودی و سایر کشورهای خلیج فارس ، کمک های مالی کلانی را برای اخوان المسلمین و گروه های اسلامی درکشورهای مختلف تامین کردند.» [43] در عین حال ، به صراحت توضیح می دهد که چگونه و چرا وحدت میان غرب و اسلامیست ها وارفت . نوشته است « فرو پاشی کمونیسم ، دشمن مشترک غرب و اسلام را از میان برداشت و هریک از آنان را به مثابه دشمن اصلی در مقابل دیگری باقی گذاشت .» [44] « در سال های 1990 ، بسیاری دیدند که جنگ

سرد دیگری با مضمون برخورد تمدن ها ، میان اسلام و غرب در حال توسعه است.» [45] هانتینگتون که کارشناس اسلام نیست ، به « رابطه ی میان اسلام و نظامی گری»[46] نظردارد. و مدعی است که : « اسلام از آغاز دین شمشیر و فتوحات دینی بود.»[47] و برای آن که کسی تردیدی در مورد نقطه نظر او به خود راه ندهد ، از یک افسر ارتش ایالات متحده که نامی از او نمی برد ، نقل قول می کند که ، « مدار جنوبی » ، – مثلا مرز میان اروپا و خاورمیانه – « به سرعت تبدیل به خط دفاعی جدید ناتو می شود. »[48]

هانتینگتون از آموزگار خود برنارد لوئیس در مورد مسائل اسلامی نقل قول می کند تا ثابت کند که اسلام تهدیدی موجود برای همه ی هستی غرب را نمایندگی می کند :

برنارد لوئیس بر آن است که « در مدتی تقریبا به طول هزار سال پیش ، یعنی از نخستین لنگر انداختن در اسپانیا ، تا دومین محاصره وین به دست ترک ها (خلافت عثمانی – م) ، اروپا همواره از طرف اسلام مورد تهدید قرار گرفته است.» اسلام تنها تمدنی است که موجودیت اروپا را ، آن هم دو بار ، تهدید کرده است. [49]

این که چگونه کشورهای ضعیف ، فقیر و پراکنده ی خاور میانه و جنوب آسیا ، دقیقا توانسته اند « موجودیت اروپا را به خطر بیندازند » در این کتاب روشن نمی شود . اما این تزی بود که برنارد لوئیس از سال های 1950 به موشکافی آن پرداخته بود .

برنارد لوئیس ، افسر اطلاعاتی سابق بریتانیا و حامی قدیمی طیف راست اسرائیل ، بیش از نیم قرن از مبلغان و مدافعان امپریالیسم و توسعه طلبی های اسرائیل بوده است . لوئیس نخستین بار در سال 1956 اصطلاح « برخورد تمدن ها » را در مقاله ای

که در « میدل ایست جورنال » منتشر شد ، به کار برد . در آن مقاله ، او سعی بسیار کرد تا « حالت ضد غربی کشورهای عربی » را توضیح بدهد . بعد لوئیس اصرار می ورزد که خشم اعراب ناشی از « مساله فلسطین » نیست ، و هیچ ربطی هم به « مبارزه علیه امپریالیسم » ندارد . در عوض سعی می کند ثابت کند که دلیل این خشم « بسا ژرف تر و گسترده تر » از این حرف هاست :

آن چه ما در دوران خود شاهد آنیم ، چیزی کمتر از برخورد تمدن ها ، و بخصوص شورش جهان اسلام علیه تاثیر خرد کننده ی تمدن غرب که از قرن هجدهم نقشه ی قدیمی را جا به جا و مختل کرده است ، نیست .... این خشم وعقیم ماندن ، نتیجه اش این است که اسلام به طور کلی علیه غرب کوک شده است . [50]

این ، موضوعی بود که برنارد لوئیس مدام و مدام به آن باز می گشت . برنارد لوئیس ، با سرزنش احساس ضد غربی در مجموعه ی تاریخی جهان اسلام ، نو استعمار پس از جنگ دوم جهانی را که به نفت چنگ انداخته بود ، تطهیر و مبرا می کرد . از ایجاد کشور صهیونیستی در قلمرو اعراب حمایت می کرد و پشتیبانی بی رحمانه ی آن از کشورهای پادشاهی مصر ، عراق ، لیبی ، اردن ، عربستان سعودی و کشورهای حاشیه ی خلیج فارس را مورد پشتیبانی قرار می داد . او در کتاب کلاسیک « خاور میانه و غرب» که در سال 1964 نوشته ، مدام نسخه و دارویش را تکرار می کند که : « ما (باید) نا رضایتی کنونی خاورمیانه را با نظر برنبرد تمدن ها بنگریم ، نه درگیری ها و تناقضاتی میان کشورها و ملت ها.»[51] برنارد لوئیس آشکارا می گفت که ایالات متحده نباید اسرائیل را برای صلح با اعراب زیر فشار بگذارد. « بعضی ها مشتاقانه می گویند که اگر اعراب به آرزوهای خود برسند ، کارها

چقدر آسان تر می شود . بر آوردن این آرزوها ، معمولا می تواند به خرج طرف مقابل صورت بگیرد.» که برای مثال ، منظورش از طرف مقابل اسرائیل بود. [52] خواسته ی صریح لوئیس آن بود که ایالات متحده ، به جای اجرای این سیاست ، اعراب را منزوی کند . و در مورد این خواسته که طرح جایگزین بود ، نوشته است: « غرب باید چون این وانمود و تظاهر کند که تعهدی در مورد سیاست های عرب ، و بخصوص سیاست های داخلی اعراب ، ندارد . غرب نباید دنبال متحد بیشتری در میان اعراب بگردد. »[53] اصلا چرا باید با ملت هائی که فرهنگ و دین شان آنان را به صورت آشتی ناپذیری در مقابل تمدن غربی قرار می دهد ، دنبال وحدت گشت ؟

برنارد لوئیس به عنوان پروفسور ، رایزن خردمند و امین ، و معلم دو نسل از شرق شناسان ، پژوهشگران دانشگاهی ، کارشناسان اطلاعاتی ایالات متحده و بریتانیا ، گروه های تحقیقاتی دولتی ، کارشناسان مقیم برای یافتن راه حل ، و محافظه کاران جدید یکدست و همه فن حریف ، بیش ازچند دهه نقش بسیار حساسی داشت ؛ در حالی که طعنه و تحقیر محققان و متخصصان امور اسلام را که او را طرفدار متعصب و نومید نقطه نظرهای ضد مسلمان صهیونیست ها می دانستند ، به جان خریده بود . این یهودی انگلیسی ی متولد 1916 ، در دوران جنگ سرد پنج سال به عنوان مامور عملیاتی سرویس اطلاعاتی بریتانیا در خاور میانه خدمت کرده بود ، و از آن به بعد او را در دانشگاه لندن به کارگمارده بودند. [54] در سال 1974 ، از لندن به پرینستون مهاجرت کرد . در پرینستون با کسانی رابطه برقرارکرد که بعدها رهبری جنبش نوظهور محافظه کاران جدید را به دست گرفتند . ریچرد پرله می گوید « برنارد لوئیس ، کم و بیش معلم مذهبی سناتور هنری جکسون شد. »[55] پرله در گذشته از مقام های ارشد پنتاگون بود ، که در مقام رئیس دایره ی

سیاست دفاعی وزارت دفاع ایالات متحده ، در سال 2003 از شاخص ترین و مصر ترین مدافعان جنگ با عراق بود ، و دیرگاهی است که از شاگردان و مریدان برنارد لوئیس است . هم چون این ، برنارد لوئیس به طور منظم به مرکز موشه دایان در مرکز تل آویو می رفت و همان جا بود که رابطه ی نزدیکی با ارییل شارون برقرار کرد . *(ارییل شارون همان ژنرال باز نشسته ای است که اغلب فرماندهی تجاوز های نظامی اسرائیل به فلسطین و کشورهای همسایه را به عهده داشته و در دوران نخست وزیری خود در نخستین سال های قرن بیست و یکم ، فلسطین را با بی رحمانه ترین حملات نظامی از زمین و هوا و دریا درهم کوبید وحتی اردوگاه پناهندگان جنین را چنان منهدم و ساکنان فقیرش را چنان قتل عام کرد که مجموعه ی توحش نظامی او با همکاری مستقیم پنتاگون و وزارت امور خارجه ایالات متحده به ریاست جمهوری جرج هربرت واکر بوش رئیس جمهوری آمریکا ، به « کوره آدم سوزی شارون » معروف شد . ارییل شارون در ایجاد زمینه های درگیری میان حماس و سازمان آزادیبخش فلسطین به رهبری سازمان فتح ، نقش اساسی داشت و مدام اصرار ورزید تا کین توزانه یاسرعرفات را از سر راه بردارد و فلسطین را به روزی بیندازند که بخصوص در سال های 2005 و 2006 شاهد آنیم . پیش بینی ارییل شارون آن بود که با حذف یاسر عرفات ، سازمان آزادیبخش فلسطین تضعیف می شود و حماس می تواند قدرت سیاسی را به دست بگیرد تا ثابت شود که فلسطینی ها در شرایطی نیستند که پشت میز مذاکرات صلح خاورمیانه بنشینند. ارییل شارون ؛ مثل تونی بلر نخست وزیر بریتانیا ، از نزدیکان جرج هربرت واکر بوش و از محافظه کاران جدید بود و نظریه ی نبرد تمدن ها را علیه اسلام توسعه می داد – م)*

در سال های 1980 ، برنارد لوئیس با دوایر بالای مقام های دفاعی هم پیاله بود . به گزارش « پت لانگ » مقام سابق سی آی ا ، برنارد لوئیس را اغلب از پرینستون فرا می خواندند تا آموزش های

ضروری برای « آندریو مارشال » مدیر اداره شبکه ی ارزیابی و محققان میهمان پنتاگون را تامین کند. [56] یکی دیگر از شاگردان او هارولد روده ، کارشناسی بود که با تسلط به چند زبان خاورمیانه ، خبره ی امور منطقه بود ، به خدمت پنتاگون در آمده بود و بیش از دو دهه به عنوان معاون آندریومارشال در اداره شبکه ی ارزیابی و محققان میهمان وزارت دفاع ایالات متحده کارکرد . در بیش از بیست سال گذشته ، برنارد لوئیس در معیت گروهی از محافظه کاران جدید ، از جمله پرله ، روده و مایکل لدین ، به عنوان هیئت مشورتی امور اسلامی و خاورمیانه خدمت کرده است. *(مایکل لدین از همان بازیگران نقش اصلی محافظه کاران جدید حاکم بر سیاست خارجی ایالات متحده است که در سال 2006 و در گرما گرم تکیه ی بازی شیطان بر امور هسته ای جمهوری اسلامی ، به همراه هیئتی محرمانه به ایران سفر کرد و پس از بازگشت او از ایران بود که محمود احمدی نژاد رئیس جمهوری وقت نامه ای بپامبر مآبانه به همتایش جرج هربرت واکر بوش نوشت . در نیمه دوم همین سال 2006 که ترجمه ی این کتاب در جریان بود ، محسن سازگارا، منوچهر محمدی ، و پیش از آنان فخرآور به عنوان نمایندگان دانشجویان ایران با مایکل لدین ملاقات کردند . از سفر لدین به ایران و ملاقات های محرمانه او با مقام های جمهوری اسلامی و اسامی نامبرده ، خبرنگاران پرده برداشتند . دانشجویان ایران بی درنگ اعلامیه دادند و نمایندگی منوچهر محمدی و فخر آور را جعلی اعلام کردند . ناظران مستقل آمریکائی نیز، بخصوص فخرآور را مامور سی آی ا معرفی کردند که به وسیله صدای آمریکا(VOA) تبلیغ شده و کار آموز با استعداد وزارت امور خارجه ، سی آی ا و پنتاگون است – م)* در پاسخ به این پرسش که برنارد لوئیس در مدت ماموریت خود چه کسانی را به عنوان متخصص تربیت کرده است وول سی مدیر وقت سی آی ا می گوید « ما از اشخاصی دعوت می کردیم تا بیایند و سمینارهائی را سامان بدهند . یادم می آید که همه شان با برنارد

لوئیس حرف می زدند.» [57]

اگر چه برنارد لوئیس در ظاهر امر عنصری دانشگاهی به نظر می رسید ، و بسیاری از محققان او را به چشم مورخ و قبل از همه کارشناس تاریخ امپراتوری عثمانی می شناختند ، همه ی تعلق ها و روابط آکادمیک خود را در سال های 1990 ترک گفت . در سال 1998 ، رسما به اردوی محافظه کاران جدید پیوست و نامه ای را که کمیته ی ویژه برای صلح و امنیت در خلیج فارس نوشته بود و تغییر رژیم عراق را مطالبه می کرد ، امضا کرد . این نامه را ، پرله ، « مارتین پی رتز» از « جمهوری جدید » ، و مقام های آینده دولت جرج هربرت واکر بوش ، از جمله « پاول ولفوویتز» ، « دیوید وورم سر» و « دوو راکهایم » نیز امضا کرده بودند . برنارد لوئیس به همکاری تنگاتنگ با محافظه کاران جدید و مفسران و محققان میهمان ادامه داد ، و در واقعه یازده سپتامبر 2001 ، پرله از برنارد لوئیس و احمد چلبی دعوت کرد تا در مقابل هیئت سیاست دفاع نفوذی ، که دو سال پیش از آن به وسیله ی محافظه کاران جدید گشایش یافته بود تا ثابت کند که رابطه ای میان اسامه بن لادن و صدام حسین وجود ندارد ، سخن بگویند . احمد چلبی که از سال های 1980 دوست پرله و برنارد لوئیس بود و رهبری یکی از گروه های مخالف دولت عراق و کنگره ملی عراق را به عهده داشت ، مسئول دادن اطلاعات نادرست به مقام های اطلاعاتی ایالات متحده بود که به دولت بوش کمک کرد تا در مورد گسترش تهدید عراق علیه ایالات متحده ، اغراق کند .

کمتر از دو ماه پس از حضور احمد چلبی و برنارد لوئیس در برابر هیئت سیاست دفاع نفوذی ، پنتاگون به رهبری « وورم سر » واحد اطلاعاتی خاصی را ایجاد کرد که بعدها منجر به پدید آمدن « اداره ویژه نقشه ها » (OSP) شد . این اداره را روده و « دوگلاس فیت » معاون سیاست دفاعی سازمان دادند. « لانگ » با

عطف به آخرین رئیس ایدئولوژیک برای حزب کمونیست شوروی سابق ، می گوید : « روده نوعی میخائیل سوسلوف جنبش محافظه کاران جدید است . او ، در واقع تئوریسین است.»[58] این « روده » و « فیت » ، از بنیانگذاران « اداره ویژه نقشه ها » به ریاست آبرام شولسکی بودند که اطلاعات جعلی ساختند تا براساس آن ها عراق را به داشتن روابطی با القاعده متهم کنند . و این « اداره ویژه نقشه ها » بود که گزارش هائی برای دیک چینی معاون ریاست جمهوری ، دونالد رامسفلد وزیر دفاع ، و سایر مقام های ارشد دولت بوش تهیه کرد تا بر مبنای آن ادعا شود که عراق دارای انبوهی از سلاح های شیمیائی و بیولوژیکی، موشک های دوربرد ، تریلرهای مخصوص حمل موشک که بدون راننده اند و از طریق امواج هوائی هدایت می شوند ، و برنامه هسته ای کامل و پیشرفته است.[59] اطلاعات جعلی چلبی، مستقیما اداره ویژه نقشه ها را تغذیه کرد و سرانجام در نطق های دیک چینی ، دونالد رامسفلد و سایر مقام های دولت بوش منعکس شد . درست در شب حمله نظامی به عراق ، برنارد لوئیس که به دیک چینی نزدیک بود ، با معاون ریاست جمهوری ایالات متحده شام خصوصی خورد تا به بحث در مورد جنگ علیه عراق بپردازند .[60] و در سال 2003 ، برنارد لوئیس کتاب « بحران های اسلام » خود را به هارولد روده تقدیم کرد .

جنگ علیه ترور

در جنگ جاری ، نخست در افغانستان و بعد در عراق ، و در اعلام آغاز جنگ جهانی علیه تروریسم که هیچ پایانی را در چشم انداز نداشت ، پرزیدنت بوش دقت می کرد که تمام عیار در تئوری « نبرد تمدن ها » ی برنارد لوئیس و ساموئل هانتینگتون غرق

نشود . جرج بوش ، در سخنرانی های پی در پی ؛ از این منبر به آن منبر – و علیرغم اشاره های ناهنجار به « صلیبی » بودن جنگ در خاورمیانه – ، اصرار داشت تکرار کند که ایالات متحده درگیر جنگ علیه تروریست هاست ، نه جنگ علیه پیروان قرآن . با این حال ، در واقع جنگ بوش علیه تروریسم ، کاملا بهانه ای است برای نزدیک شدن به طرح های تند رو جدید در خاور میانه و آسیای مرکزی . این طرح ، سیاستی در قبال اسلام ، بنیاد گرائی اسلامی ، یا حتی رو به سوی تروریسم ، اسلام گرائی ، یا چیز دیگری نیست .

از همان اول ، پاسخ رئیس جمهوری ایالات متحده به واقعه یازده سپتامبر 2001 ، تصویری از جهان گشائی گسترده ای را پیش رو گذاشت . نظر جرج هربرت واکر بوش این بود که مثل بازی دومینو ، رژیم ها را مثل مهره در صفحه ی خاور میانه جا به جا کند که این بازی ، با توسعه ی ارتش و حضور سیاسی ایالات متحده در منطقه ، ارتباط مستقیم داشت : اول طالبان ، بعد صدام حسین ، پس از آن هم رژیم های ایران ، سوریه ، عربستان سعودی . این تصور ، با دموکراسی جهان گشا بیان می شود که ابزارش قتل عام است . دولت بوش شدیدا از درون و برون زیر نفوذ محافظه کاران جدید بود که بشارت تغییر اساسی منطقه را می دادند و موعظه می کردند . در درون، وولفونیز ، فیت ، پرله ، مارشال ، وورم سر، و شولسکی بودند که سایر مقام های پنتاگون ، مثل مایکل روبین ، ویلیام لوتی ، لوئیس لیبای از دفتر دیک چینی معاون ریاست جمهوری ، جان بالتون از وزارت امور خارجه ، الیوت آبرامز از شورای امنیت ملی (NSC) ، و بسیاری دیگر را همراهی می کردند . در خارج از دولت ، گروهی از مفسران و محققان میهمان و فعالان رسانه های گروهی ، از جمله تام دونه لای و گری اشمیت از « پروژه قرن جدید آمریکائی » ، ویلیام کریستول از نشریه « ویکلی استاندارد » ، مایکل لدین از انستیتو اینترپرایز آمریکائی ، مکس سینگر از انستیتو

هودسن ، پرتز از نشریه « جمهوری جدید » ، و لارنس ف . کاپلان و جیمز وول سی ، در خدمت این طرح بودند .

کاپلان و کریستول در مطلبی تحت عنوان « جنگ با عراق » می نویسند : « کار و ماموریت این هیئت در عراق آغاز می شود ، اما در بغداد به پایان نمی رسد . ما در نوک دوره ی تاریخی جدید ایستاده ایم .... لحظه ای قطعی است .... خیلی روشن است که مساله به عراق ختم نمی شود . مساله فراتر ازآینده خاورمیانه و جنگ علیه ترور است . مساله این است که ایالات متحده در قرن بیست و یکم چه نقشی می خواهد داشته باشد .» [61] مایکل لدین ، در مصاحبه مطبوعاتی ی شب تجاوز نظامی به عراق ، استراتژی ایالات متحده را حتی از این هم بی تعارف تر و گستاخ تر مطرح کرد . لدین در این مصاحبه مطبوعاتی گفت: « من فکر می کنم چه بخواهیم ، چه نخواهیم ، مجبور باشیم در یک جنگ منطقه ای در گیر شویم .» و با تاکید بر این نکته که جنگ نمی تواند محدود به عراق باشد ، به صراحت ادامه داد : « این جنگ ، ممکن است تبدیل به نبردی برای بازسازی جهان باشد.» [62]

چنین عقاید بلند پروازانه و گزافه گویانه ای ، از دیرگاهی پیش نقطه نظر محافظه کاران جدید در مورد جهان بود. در استراتژی مفتضح محافظه کاران جدید که به عنوان برنامه کار و به صورت یادداشتی به روی کاغذ آمد و در سال 1996 برای نتانیاهو نخست وزیر وقت اسرائیل فرستاده شد ، پرله ، فیت ، وورم سر و سایر عناصر محافظه کاران جدید ، به توضیح تفاهم و هماهنگی در سیاست منطقه ای پرداختند . این یاد داشت ، به عنوان « پاکسازی : استراتژی جدید برای امنیت قلمرو» ، از اسرائیل می خواست که با همکاری ترکیه ، اردن ، کشورهای مختلف منطقه را « عقب برانند ، از ثبات بیندازند و کاملا مراقب آن ها باشند »، صدام حسین را سرنگون کنند ، به اردن فشار بیاورند تا نهال سلسله ی هاشمی را

دوباره در بغداد بکارند و به عنوان « پیش در آمد ترسیم نقشه ی جدید خاورمیانه برای تهدید تمامیت ارضی سوریه » به لبنان و سوریه حمله نظامی کنند. « در هیچ جای این یاد داشت طولانی ، حرفی از سیاست مخالف با بنیاد گرائی اسلام ، اخوان المسلمین و حتی القاعده زده نشده بود. » (63)

در حالی که نطق و خطابه های جرج هربرت واکر بوش و نقطه مرکزی این سخنرانی های پر آب و تاب را ترکیب دموکراسی اشباع کرده است ، اصلا هدف دولت بوش دموکراسی نیست . محافظه کاران جدید می خواهند بر خاور میانه سلطه ی کامل داشته باشند ، نه آن که اصلاحاتی در آن انجام بدهند ، حتی اگر این عمل به تکه پاره کردن (تجزیه) کشورها بینجامد . و گروه های قومی و فرقه ای کوچک تری به وجود آیند که قابل مهارتر باشند . اگر طرح به صورت مورد نظر پیش برود ، در این مضمون طیف راست اسلامی فقط نقش ابزاری دیگری برای متلاشی کردن رژیم های موجود را دارد . در بخش « بازنگری خاورمیانه » در نشریه «امورخارجی » ، برنارد لوئیس رک و پوست کنده مرحله ای را که « لبنانیزه کردن » می نامد ، توضیح می دهد :

امکانی که حتی می تواند به وسیله بنیاد گرایان تسریع شود ، نمونه ای است که این اواخر آن را به مدل « لبنانیزه شدن » می شناسیم . بسیاری از کشورهای خاور میانه – به استثنای نمونه ی بدیهی مصر – در ساختمان اخیر و مصنوعی خود ، در چنین مرحله ای آسیب پذیرند . اگر قدرت مرکزی به حد کافی تضعیف شود ، نه جامعه ای مدنی وجود خواهد داشت که این کشور ها را در وابستگی به یکدیگر نگه دارد ، نه دلیلی برای هویت مشترک وجود خواهد داشت ... در این صورت ، مملکت – مثل آنچه در لبنان به وقوع پیوست - ، تمامیت ارضی خود را از دست خواهد داد ، و دچار

بحران جنگ و نزاع ، دشمنی و کشمکش ، جنگ های فرقه ای ، عشیره ای ، منطقه ای و حزبی خواهد شد .» [64]

البته با آغاز تجاوز نظامی ایالات متحده ، فقط یک آینده برای عراق محتمل بود . این آینده را ، چارلز فری من پیش بینی کرده است. « منظور محافظه کاران جدید ، هیچ گاه واقعا ایجاد دموکراسی در آن کشور نبود.» فری من می گوید: « قصد محافظه کاران جدید ، صاف کردن عراق و ازبین بردن این کشور به عنوان تهدید منطقه ای برای اسرائیل بود.» [65]

منظور محافظه کاران جدید ، نه تنها زخمی کردن عراق با هدف لطمه زدن به تمامیت ارضی آسیب پذیر این کشور ، بلکه سقوط عربستان سعودی هم بود . ریچرد پرله و دیوید فروم که هر دو از اعضای انستیتو اینترپرایز آمریکائی اند ، در کتاب شان « پایان کار شیطان : چگونه می شود در جنگ علیه ترور پیروز شد » ، پیشنهاد می کنند که بنیاد گرایان شیعه را باید علیه حکومت سعودی به راه انداخت . به این دلیل که شیعه ها در امتداد خلیج فارس نیروی قدرتمندی را تشکیل می دهند و حوزه های نفتی عربستان سعودی در این بخش از کشور واقع است ، پرله و فروم ترسی دیرینه دارند « که شیعه ها ممکن است روزی در پی استقلال استان شرقی و تسلط بر نفت این منطقه بر آیند.» پرله و فروم می افزایند :

استقلال استان شرقی ، قطعا برای کشور سعودی فاجعه بار خواهد بود . اما برای ایالات متحده نتایج مطلوبی را در برخواهد داشت . به یقین ، این برآیندی است که باید در مورد آن به تعمق پرداخت . مسلم تر اما ، آن است که ما می خواهیم سعودی ها بدا نند که ما در این مورد به تعمق پرداخته ایم . [66]

ماکس سینگر ، همیار ایجاد انستیتو هودسن ، مدام پیشنهاد می کرد که ایالات متحده ، با ترغیب تجزیه ی عربستان سعودی به استان شرقی و حجاز شرقی ، پادشاهی عربستان را متلاشی کند . سینگر می گوید : « پس از برداشتن صدام ، منطقه دچار زلزله خواهد شد . اگر این به معنی سقوط رژیم سعودی است ، بگذار چنین شود.» [67] مایکل لدین نوشته است که فرو ریختن کاخ سعود ، منجر به تسلط تند روهای طرفدار القاعده بر این کشور خواهد شد . لدین می گوید « با وقوع چنین واقعه ای ، ما می توانیم جنگ در سراسر شبه جزیره عربستان را حداقل تا مناطق تولید کننده ی نفت گسترش دهیم .» [68] جیمز آکینز سفیر سابق ایالات متحده در ریاض می گوید « من دیگر نگفتم که اگر ما به عراق حمله کنیم ، اسامه بن لادن و خاندان بزرگ او ، مهار امور عربستان سعودی را به کف خواهند گرفت . من اکنون قانع شده ام که محافظه کاران جدید ، درست همین را می خواستند تا بعد اجرای برنامه را آغاز کنیم. »[69]

در چهار سال نخستین جنگ جرج هربرت واکر بوش علیه ترور ، بسیاری از منتقدان بحث کردند که با تجاوز نظامی به افغانستان و عراق و با برجسته کردن نقش و منحنی ایالات متحده تا این حد در خاور میانه ، دولت بوش نسلی از تند روهای اسلامیست را به وجود خواهد آورد که ایالات متحده را مسئول همه ی بیماری های خاور میانه بدانند . علیرغم نطق و خطابه های بوش در باره ی نبرد علیه تروریسم متاثر از اسلامیست ها ، دولت بوش نه در افغانستان توانست استراتژی موثری را در جلو گیری از گسترش بنیاد گرائی اسلامی به پیش ببرد ، نه در عراق . مایکل شیوئر با نام مستعار در « جسارت جهان گشائی » ، موضوع را به صورت جدی تری مورد بحث قرار می دهد :

ایالات متحده و بریتانیا و سایر نیروهای ائتلافی ، آشکارا دارند

سعی می کنند برکشورهای دولت ناپذیر افغانستان و عراق پس از جنگ ، حکومت کنند ، در حالی که به صورت همزمان ، جنگ شورشیان اسلامیست در هر دو کشور در حال رشد و گسترش مداوم است ، رهبران ما اسم این شرایط را پیروزی می گذارند . در مدیریت این فعالیت ها ، و نبردهای رسمی ارتش که جلوتر از آن قرار می گیرد ، نیروهای ایالات متحده و سیاست های جاری ، در حال کامل تر کردن تند روی در جهان اسلام اند . یعنی کاری که اسامه بن لادن از اول دهه ی نود سعی می کرد با کامیابی های ناقصی به انجام آن مبادرت ورزد . در نتیجه ، به نظر من بیهوده نخواهد بود اگر نتیجه بگیریم که ایالات متحده به عنوان تنها متحد چاره ناپذیر بن لادن باقی مانده است . (70)

چه افغانستان بتواند باقی مانده ی طالبان را شکست بدهد ، تغییری در چند دهه اسلامیزه شدن ایجاد کند ، نیروهای زیر زمینی طیف راست اسلامی را متلاشی کند و افغانستان با ثبات را به عنوان کشوری سکولار بسازد ، یا نه ، مربوط به وقایع آینده است و باید دید چه می شود . چه عراق بتواند حاکمیت سیاسی سکولارایجاد کند ، نیروهای مرتبط با القاعده را که در آن کشور جمع شده اند درهم بکوبد ، احزاب شیعه ، مثل شورای عالی اسلامی و الدعوه را که بر عراق پس از جنگ تسلط دارند و با آیت الله های ایران برای نفوذ در کشور همجوار عربی همکاری می کنند ، سرجای خود بنشاند ، یا نه ، پرسشی است که هنوز بسته نشده است . دست کم پیش بینی این موقعیت پنجاه پنجاه است که افغانستان در آینده ای نه چندان دور به دست جریان های سخت سر اسلامیست خواهد افتاد و حکومت عراق به حکومتی دینی خواهد انجامید که فقط اندکی کمتر از ایران نظامی خواهد بود . با همین علائم است که رهبری مذهبی در ایران پنجه های قدرت خود را برای حفظ حکومت و اعمال فشار بیشتر بر

مردم ، سخت تر کرده و هر روز ، بیش از روز پیش این پنجه ها را بر گلوی کشور می فشارد . در پاکستان ، پرزیدنت پرویز مشرف ، هر لحظه ممکن است با کودتای اسلامیست ها در ارتش و سرویس اطلاعاتی پاکستان که با اخوان المسلمین و سایر احزاب شبه نظامی و گروه های طیف راست اسلامی در رابطه ای تنگاتنگ اند ، سقوط کند . اندونزی و بنگلادش با شورش گران اسلامی در گیرند ، ترکیه بیش از یک دهه است که در اردوی اسلامیست ها دست و پا می زند ، و سوریه ، لبنان و فلسطین ، با فشار جدی از جانب اخوان المسلمین رو در رویند . مصر و عربستان سعودی ، به مثابه قلب جهان اسلام ، هر دو زیر فشار قرار گرفته اند تا نظام های سیاسی خود را باز کنند که بسیاری از ناظران معتقدند این گشایش می تواند به ایجاد جمهوری های اسلامی در هر دو کشور منجر شود .

مورد عراق ، وحشتناک ترین نمونه است . پرزیدنت بوش با متهم کردن صدام حسین به داشتن وحدت جعلی با القاعده ، وارد جنگ با عراق شد . رئیس جمهوری ایالات متحده هشدار داد که صدام متمایل به دادن سلاح های کشتار جمعی به هسته های بن لادن است . اما ، همان گونه که در سال 2003 ثابت شد ، رژیم صدام نه هیچ ارتباطی با القاعده داشت ، و نه دارای سلاح های کشتار جمعی بود که به توزیع آن بپردازد . رژیم بغداد ، که البته دیکتاتور بود ، حکومتی سکولار بود که رهبری حزب بعث حاکم بر آن ، دشمن تائید شده ی اسلامیست ها – حالا چه شیعه های مختلف ، یا مسلمانان سنی اخوان المسلمین – بود . اما جرج بوش ، آگاهانه و عمدا ، اسلامیست های عراقی را ترغیب کرد که به قدرت برسند . نیروهای آمریکائی و سی آی ا ، آیت اللهی را از لندن به نجف عراق بردند و وحدتی عملی را میان او و آیت اللهی دیگر به نام علی ال سیستانی ، یک روحانی ایرانی که پس از جنگ علیه مردم عراق در تعیین قدرت صاحب نفوذ بود ، به وجود آوردند. ایالات متحده با یک

روحانی تند رو عراقی به نام عبدالعزیزال حکیم که فرماندهی قشون قدرتمند بیست هزار نفره ای به نام لشکر بدر را به عهده داشت ، کارمی کرد . لشکر بدر در ایران آموزش دیده و مسلح شده بود . *(بسیاری از منابع دیگر ، دست کم از زمان تجاوز نظامی ایالات متحده به عراق ، تعداد لشکر بدر عبدالعزیز حکیم را بیش از پنجاه هزارتن بر آورد کرده اند که عده ای از ورزیده ترین آموزش دیدگان شان ، از سال ها پیش و هم اکنون نیز ، واحدهای ویژه ی سرکوبی سپاه پاسداران جمهوری اسلامی را تشکیل می دهند . این نیروهای آموزش دیده ، به همراه نیروهای بسیار ورزیده ی گلبدین حکمت یار ، در مواقعی به میدان رانده می شوند که رژیم اسلامی ایران به نیروی انتظامی خود اعتماد کامل ندارد و اوضاع را – مثل 18 تیر 1378 شمسی و ... – وخیم ارزیابی می کند . عین همین نیروهای ویژه را ، منتها نه از میان خارجی ها ، آمریکا و دولت های اروپائی هم دارند . این نیرو ، که در آموزش نیروهای ویژه ی جمهوری اسلامی نقش اساسی داشته است ، در آلمان به « آینهایت کماندو » معروف است . این نیرو ، سوای نیروی ضد شورش است ، لباس سیاه می پوشد و وظیفه اش فقط حمله ی بی رحمانه به تظاهراتی است که خطرناک ارزیابی می شوند . مترجم این کتاب ؛ شخصا با هر دو نیرو ، در مواقع مختلف ، مستقیما درگیر بوده و توحش آنان را تجربه کرده است. عین تجهیزات و آموزش های نیروی مخصوص آلمان ، مثل اتومبیل های مخصوص پلیس ، به جمهوری اسلامی منتقل شده است . – م)*

ترکیب این نیروهای شیعه در عراق ، توسعه ی گروهی تروریستی به نام الدعوه است که در سابقه ی بیش از چهل ساله ی خود ، بمب گذاری ها ، قتل ها و سایر حملات خشونت بار ، از جمله حمله به سفارت آمریکا درکویت را در سال های 1980 ، سازمان داده است . در جبهه ی سنی ها ، در عراق مرکزی ، حزب اصلی سیاسی ، پس از جنگ سال 2003 به نام حزب اسلامی عراق پدید آمد که شاخه رسمی اخوان المسلمین در عراق است .

دولت بوش تصور زنجیره ای از وقایع را در سر داشت که می توانست بحران سال 1992 الجزیره را در بسیاری از کشورهای منطقه تکرار کند . حتی کشور کوچکی مثل کویت ، که اخوان المسلمین در آن بسیار قدرتمند است ، یا بحرین که با اکثریت جمعیت شیعه زیر سلطه ی خانواده ی سلطنتی سنی اداره می شود ، آمادگی آسیب پذیری از طریق انقلاب اسلامی ، کسب اکثریت آراء ، یا هر دو را دارند .

« راول مارک گریشت » افسر سابق سی آی ا است که در عراق و خاورمیانه تجربه هائی دارد ، عضو انستیتو اینترپرایز آمریکائی و از تند روهای جریان محافظه کاران جدید است که از طرفداران صفوف اول در حمایت از نقشه ی ایالات متحده برای تجاوز نظامی به افغانستان وعراق بود . تا سه سال پس از 2002 ، راول مارک گریشت در کنار پرله ، مایکل لدین و سایر محافظه کاران جدید ، در مجامع انستیتو اینترپرایز آمریکائی می نشست ، در حالی که برای « ویکلی استاندارد » و بسیاری دیگر از نشریات طیف راست مطلب می نوشت ، که از آن جمله بودند وال استریت جورنال . در اوائل 2005 ، راول مارک گریشت دست از مخالفت با طیف راست اسلامی برداشت و ایالات متحده را فراخواند تا هر دو جریان بنیاد گرای سنی و شیعه را در سراسر خاورمیانه تشویق و ترغیب کند .

در ژانویه 2005 ، راول مارک گریشت در انستیتو اینترپرایز آمریکائی (AEI) ظاهر شد و انتشار کتاب جدیدش را اعلام کرد . مضامین اصلی کتاب از این گونه بودند « ضد و نقیض های اسلامی: روحانیون شیعه ، بنیاد گرایان سنی ، دموکراسی آینده و دموکراسی عرب .» گریشت اعلام کرد که در آینده ، خاورمیانه متکی برطیف راست اسلامی است ، و ایالات متحده باید از این آینده استقبال کند . اگر چه بسیاری از آمریکائی ها امیدوارند که مسلمانان معتدل و

سکولار، اکثریت خاموش خاورمیانه اند ، گریشت می گوید: « مسلمانان معتدل ممکن نیست کلید خاورمیانه ی جدیدی باشند که تهدید کمتری داشته باشد.» [71] و می افزاید :

بسیاری از آمریکائی های لیبرال و محافظه کار ، به شدت در مقابل این عقیده که آخوندهای اسلام و بنیاد گرایان غیر روحانی که معمولا اگر از ایالات متحده ، اسرائیل و آثار و نتایج آن ؛ مثل حقوق زنان ، نفرت نداشته باشند ، باری از آنان خوش شان نمی آید ، کلید آزاد کردن خاورمیانه مسلمان از خصومت عکس العملی و دیرینه ی آن با غرب اند ، ایستاده اند. این مردان ، که چندان از مسلمانان لیبرال سکورلاریست که همواره مورد ستایش و حتی مدافعه ی دولت و مطبوعات آمریکائی قرار گرفته اند میانه ای ندارند ، با ارزش ترین متحدان بالقوه دموکراتیک ایالات متحده اند . [72]

راول مارک گریشت ، به مقایسه مطلوب خمینی با حسنی مبارک می پردازد:

خمینی ، نظریه جمهوری اسلامی را ، با پستی و بلندی هائی در رای گیری سال 1979 پذیرفت و انتخابات عادی را ، حتی با درک از پاره ای عناصر رقابتی براساس تعریف اخلاقی رژیم از موضوع مشروعیت مذهبی ، به رسمیت شناخت و اگر چه عوامل و عناصر خود را مورد پشتیبانی قرار داد که خارج از چهار چوب اسلامی نباشند ، این حرکت ، با شرایط و وضع دیکتاتوری حسنی مبارک در مصر ، قابل مقایسه نبود... [73] *ضد آمریکائی گری ، خصلت عمومی و مسلط کشورهای عربی علیه دیکتاتورهای آمریکائی است . اگر اولویت را به مقایسه بدهیم ، ایران اساسا کشوری در جهت آمریکا است .* [74]

راول مارک گریشت ، پس از اعتراف به رابطه های مستقیم فکری میان حسن ال بنا بنیانگذار اخوان المسلمین *(تاسیس شده در سال 1928 – م)* و سازمان القاعده ی اسامه بن لادن ، به طرز حیرت آوری نتیجه می گیرد که دیکتاتوری اخوان المسلمین در مصر ، بهتر از رژیم حسنی مبارک خواهد بود :

احتمالا مصر آن کشور عربی است که بهترین اقبال را برای وصلت فوری بنیاد گرائی با دموکراسی دارد . به یقین این احتمال وجود دارد که اگر بنیاد گرایان در مصر به قدرت برسند ، به کار دولت موجود پایان دهند . آئین و اصول اخلاقی دموکراتیک ، حتی اگر در مصر تا آن حد عمومی و مردمی نباشد که میزان باورهای غربی انتظار دارد ، آن چنان در مصر لنگر نینداخته است که در میان شیعه های ایران ، یا فتواهای آیت الله العظمی علی سیستانی . با این حال ، هنوز بهتر است با این گزینه کنار بیائیم ، تا با دیکتاتوری سکولار .

شصت سال پیش *(و حالا در بیست وهشتم دسامبر 2006 که ترجمه این کتاب به پایان می رسد ، شصت و یک سال پیش – م)* که ایالات متحده اودیسه ی خود را در خاورمیانه آغاز کرد ، صداهای دیگری هم وجود داشتند که طالب اسلام محافظه کار بودند و گروه های اولیه بنیاد گرای متحد با طیف نوظهور راست اسلامی که همکاری می کردند تا با نیروهای سکولار چپ ، با جمال عبدالناصر ، و با کمونیست ها و سوسیالیست های عرب به نبرد برخیزند نیز ، وجود داشتند . حالا، شش دهه بعد ، دولت جرج هربرت واکر بوش سیاستی را در خاورمیانه دنبال می کند که به نظر می رسد محاسبه اش ارتقای بخت و اقبال طیف راست اسلامی باشد . ایالات متحده ، روی بنیاد گرایان شیعه در عراق حساب بازکرده تا سیاست شکست

خورده اش را در آن کشور نجات دهد . و بسیاری از نظریه پردازان این جنگ ، به صراحت ایالات متحده را فرا می خوانند تا اقبالش را با آیت الله ها و اخوان المسلمین بیازماید و با آن ها طاس بیندازد.

بازی شیطان ادامه دارد .

یاد داشت ها

8: اسلامیست های اسرائیلی

1. Charles Freeman ، مصاحبه با مولف ، ژوئیه 2004.
2. Khaled Hroub ، *حماس: تفکر سیاسی و عمل* (واشینگتن دی . سی . انستیتو فلسطین ، 2000) ، ص. 15 .
3. Ziad Abu-Amr ، *بنیاد گرائی اسلامی در کرانه ی باختری و غزه* (بلومینگتون : انتشارات دانشگاه ایندیانا، 1994) ، ص. 3.
4. Hraub ، ص. 16 .
5. همان ماخذ ، ص. 20 .
6. Marion Boulby ، *اخوان المسلمین و شاهان اردن* (اتلانتا: Scholars Press ، 1999) ، صفحه های 37 تا 43 .
7. همان ماخذ ، ص. 43 .
8. همان ماخذ ، ص. 61 .
9. به نقل از ابوامر ص. 5 .
10. Hroub ، صفحه های 21 تا 23 .
11. افسر سابق سی آی ا که در سال 1950 مامور خدمت در کویت بود و بسیاری از رهبران سازمان آزادیبخش فلسطین را می شناخت ، مصاحبه با مولف ، 2004.
12. Hroub ، صفحه های 25 تا 27 .

13. Shaul Misal & Avraham Sela ، *حماس فلسطین* (نیویورک : انتشارات دانشگاه کلمبیا ، 2000) ، ص. 17.
14. همان ماخذ ، ص. 18 .
15. ابوامر ، ص. 17 .
16. Ray Hanania ، « فرزند ترور شارون . » نشریه سندان، ص. 18 و 19 ، 2003 .
17. David Shipler ، *عرب ها و یهودیان : روان های زخمی در ارض موعود* (نیویورک : انتشارات پنگوئین ، 1987) ، ص. 177 .
18. میشال و سلا ، ص. 21 .
19. ابوامر ، صفحه های 29 تا 31 .
20. Martha Kessler ، مصاحبه با مولف ، آوریل 2004 .
21. همان ماخذ .
22. دیوید لانگ ، مصاحبه با مولف ، آوریل 2004 .
23. Philip Wilcox ، مصاحبه با مولف ، مارس 2004.
24. Dilip Hiro ، *جنگ مقدس* (نیویورک : Routledge ، 1989) ، ص. 47 .
25. هیرو ، در فصل چهارم ، گزارش مفصلی از رشد اخوان المسلمین در سوریه از سال های 1930 تا جریان داخلی 1976 – 1982 سوریه به دست می دهد .
26. هیرو ، فصل 4 .
27. خلاصه ای از اخبار جهانی BBC در 29 سپتامبر 1981 که در کتاب Marj Uyun به نام ، « صدای امید » به زبان عربی آمده است .
28. خلاصه اخبار جهانی BBC در 28 فوریه 1981 ، که در رادیو دمشق نقل شده است .

29. خلاصه اخبار جهانی BBC در 11 مارس 1981 ، که در رادیو دمشق نقل شده است .
30. خلاصه اخبار جهانی BBC در 10 آوریل 1981 که در رادیو دمشق نقل شده است .
31. خلاصه اخبار جهانی BBC در 4 دسامبر 1981 که در رادیو دمشق نقل شده است .
32. Steven Strasser ، « بمب برادرانه در دمشق ، » مجله نیوزویک ، 14 دسامبر 1981 .
33. دیوید لانگ ، مصاحبه .
34. مارتا کسلر ، مصاحبه .
35. Talcott Seelye ، مصاحبه با مولف ، ژوئن 2004 .
36. « اردن به پناه دادن به دشمنان حافظ اسد پایان می دهد، » تایمز لندن ، 12 نوامبر 1985 .
37. Charles P. Wallace ، « دیدار از دمشق ، اردن و سوریه را به هم نزدیک تر می کند ، » لس آنجلس تایمز ، 13 نوامبر 1985 .
38. خلاصه اخبار BBC ، 18 نوامبر 1985 .
39. رابرت بائر ، *همبستری با شیطان* (نیویورک : انتشارات کرون ، 2003) ، صفحه های 95 تا 97 .
40. رابرت بائر ، مصاحبه مولف ، مارس 2004 .
41. Steelye ، مصاحبه .
42. Judith Miller ، *خدا نود و نه نام دارد* (نیویورک: انتشارات سیمون و شوستر، 1996) ، ص. 295 .
43. « جنگ خونین با اسد ، » مجله تایم ، 8 مارس 1982.
44. Steelye ، مصاحبه .
45. Patrick Lang ، مصاحبه با مولف ، مارس 2004 .

46. نگاه کنید به کتاب *میان بر اغفال* اثر: Victor Ostrovsky Clair Hoy (نیویورک : انتشارات سنت مارتین ، 1990) ، و *سمت دیگر اغفال* ، اثر: استروفسکی (نیویورک : Harper Collins ، 1994) . استروفسکی بسیار جنجالی است با چهره ای پر از تضاد که ادعاهایش شدیدا مورد لعن و طعن قرار گرفته است . وقتی برای مصاحبه و بحث به او تلفن کردم ، از ملاقات با من طفره رفت . سهم او در اسلامیسم اما ، بنا به منابع دیگر ، کاملا شفاف است .
47. استروفسکی ، *سمت دیگر اغفال* ، صفحه های 197 و 196.
48. همان ماخذ ، ص. 197 .
49. ابوامر ، صفحه های 44 و 43 .
50. همان ماخذ ، ص. 49 .
51. میشال و سیلا ، ص. 34 .
52. ویلکوکس ، مصاحبه .
53. چارلز فری من ، مصاحبه .
54. پاتریک لنگ ، مصاحبه با مولف ، مارس 2004 .
55. روزنامه کورير دلا سرا ، 11 دسامبر 2001 .
56. هانانیا ، صفحه های 9 تا 14 .
57. همان ماخذ . ص. 9 .
58. Sara Roy ، « حماس و دگردیسی اسلام سیاسی در فلسطین. » *تاریخ جاری* ، ژانویه 2003 ، ص. 14 .
59. همان ماخذ . صفحه های 19 و 18 .
60. همان ماخذ ، ص. 20 .

9 : آیت الله جهنم

1. George Lambrakis ، « درک جنبش اسلامی شیعه ، » « سند محرمانه » ، ارسال شده در دوم فوریه 1978 .
2. James Bill ، « ایران و بحران های 1978 ، » امور خارجه ، تابستان 1979 – 1978 ، ص. 340 .
3. Henry Precht ، مصاحبه با مولف ، آوریل 2004 .
4. Thomas Ahern ، مصاحبه با مولف ، آوریل 2004 .
5. *تراژدی روابط آمریکا و ایرانی ها* ، نقل شده در *عقاب و شیر* جیمز بیل (نیوهیون : انتشارات دانشگاه Yale ، 1988) ، ص. 133 .
6. افسر باز نشسته سی آی ا ، مصاحبه با مولف ، ماه مه 2004 .
7. بیل ، *عقاب و شیر* ، ص. 137 .
8. باقر معین ، خمینی : زندگی آیت الله (نیویورک : کتاب توماس دان ، انتشاران سنت مارتین ، 1999) ، ص. 80 . زندگینامه ای که معین از خمینی نوشته ، جزئیات جالب توجهی دارد و تصویری از او ترسیم کرده که در میان کتاب های انگلیسی از این دست ، بهترین است.
9. باقر معین ، ص. 88 .
10. نقل شده در کتاب Gary Sick به نام : همه *از پا در می آیند : روابط تراژیک آمریکا با ایران* (نیویورک : Random House ، 1985) ، ص. 22 .
11. بیل ، *عقاب و شیر* ، ص. 228
12. مصاحبه با Charles Cogan ، بخش بیستم ، *سربازان خدا* ، در سایت.

ww.gwu.edu/ nsarchiv/coldwaar/interviews/episode – 20/cogan2.html

در سال 2004

13. Juan Cole ، مصاحبه با مولف ، ژوئیه 2004.
14. Charles Naas ، مصاحبه با مولف ، ژوئن 2004 .
15. محمد رضا پهلوی ، *پاسخ به تاریخ* (نیویورک : Stein & Day ، 1980) ، ص. 165 .
16. افسر عملیاتی سابق سی آی ا ، مصاحبه با مولف ، ژوئن 2004 ،
17. افسرسابق سی آی ا ، مصاحبه با مولف ، ژوئیه 2004 .
18. گزارش بی نام و نشان وزارت امور خارجه ایالات متحده ، « حلقه های مذهب ، » ماه مه 1972 ، مشمول اسنادی از ایران از طرف کسانی که در اشغال سفارت در 1979 اسیر شده بودند .
19. گزارش های از طبقه بندی محرمانه خارج شده ی تحقیقات کنگره که گزارشی عمومی را در ژانویه 1979 منتشر کرد . من از منبع گری سیک استفاده کرده ام .
20. گری سیک ، ص. 90 .
21. ای میل Stansfield Turner به مولف ، آوریل 2004 .
22. Walter Cutler ، مصاحبه با مولف ، ماه مه 2004 .
23. افسر بازنشسته سی آی ا ، مصاحبه ، ماه مه 2004.
24. Precht ، مصاحبه ، ماه مه 2004 .
25. همان ماخذ .
26. فریدون هویدا ، مصاحبه با مولف ، ماه مه 2004.
27. مصاحبه با چارلز کوگان ، بخش 20 ، *سربازان خدا*. در سایت www.gwu.edu/-nsarchiv/coldwaar... ماه مه 2004 .
28. چارلز کوگان ، مصاحبه با مولف ، ماه مه 2004.
29. افسر بازنشسته سی آی ا ، مصاحبه با مولف ، ماه مه 2004 .

30. David Long ، مصاحبه با مولف ، آوریل 2004 .
31. افسر بازنشسته سی آی ا ، مصاحبه ، ماه مه 2004 .
32. William Sullivan ، *ماموریت در ایران* (نیویورک: W. W. Norton، 1981) ص. 142 .
33. ویلیام سولیوان ، « پوشال ها درباد : اپوزیسیون روشنفکر و مذهبی در ایران ،) نامه محرمانه از تهران به واشینگتن ، 25 ژوئیه 1977 .
34. سولیوان ، *ماموریت در ایران* ، ص. 92
35. John Waller ، مصاحبه با مولف ، فوریه 2004 .
36. یاد داشت هائی از گفت و گو های مربوط به « جبهه آزادیبخش ایرانی ها » ، هشتم مه 1978 ، محرمانه . از آرشیو امنیت ملی .
37. یاد داشت هائی از گفت و گوهای مربوط به ، « مباحث بیشتری با مسئولان جنبش آزادیبخش ایران (LMI) ، » 30 مه 1978 ، محرمانه . از آرشیو امنیت ملی .
38. نامه ای از Charles Naas به Henry Precht ، ششم ژوئن 1978، از آرشیو محرمانه امنیت ملی .
39. مصاحبه Precht . به تاریخ شفاهی او در شماره 58 میدل ایست جورنال (زمستان 2004) هم نگاه کنید .
40. Walter Cutler ، مصاحبه با مولف ، ماه مه 2004 .
41. همان ماخذ .
42. Bruce Laingen ، مصاحبه با مولف ، ژوئن 2004 .
43. Thomas Ahern ، مصاحبه با مولف ، ژوئن 2004 .
44. Jhon Limbert ، مصاحبه با مولف ، ماه مه 2004 .
45. Laingen مصاحبه .
46. Ahern ، مصاحبه .

47. افسر باز نشسته سی آی ا ، مصاحبه با مولف ، ژوئیه 2004 .
48. Laingen ، مصاحبه .
49. افسر باز نشسته سی آی ا ، ژوئیه 2004 .
50. Precht ، مصاحبه .
51. *Zbigniew Brzezinski قدرت واصل* ، (نیویورک : Farrar Straus & Giroux ، 1983) صفحه های 446 و 447
52. Richard Cottam ، « ایالات متحده و واکنش های شوروی ، » در کتاب *نه شرقی نه غربی* Nikkie R. Keddie and Mark Gasiorowski (نیوهیون : انتشارات دانشگاه yale ، 1990) ، صفحه های 276 تا 278 .
53. Vladimir Kuzichkin ، در درون ک گ ب : *زندگی من در جاسوسی شوروی* (نیویورک : IVY Books ، 1990) ، ص. 293.
54. Hamilton Jordan ، *بحران ها : آخرین سال ریاست جمهوری کارتر* (نیویورک : G. P. Putnam,s Sons ، 1982) ، صفحه های 35 تا 51 .

10 : جهاد 1 : « قوس اسلام »

1. James E. Akins ، مصاحبه با مولف ، نوامبر 2002 .
2. افسر سابق سی آی ا ، مصاحبه با مولف ، ماه مه 2004 .
3. James Critchlow ، مصاحبه با Kathleen Kenetsky ، ژوئیه 2004 .

4. Charles W. Hostler ، « ترک ها و آسیای مرکزی شوروی ، » میدل ایست جورنال 1958 ، صفحه های 268 و 269 .
5. Gene Sosin ، *جرقه های آزادی : خاطره ای درونی از رادیو آزادی* (انتشارات دانشگاه ایالت پنسیلوانیا ، 1999) ، ص. 115 .
6. Robert Gates ، *از سایه ها* (نیویورک : انتشارات سیمون و شوستر ، 1996) ، ص. 93 .
7. در 1961 Bennigsen کتاب *تحول ملیت های مسلمان در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی* ، و در سال 1961 کتاب *اسلام در اتحاد شوروی* ، و در سال 1983 به همراه دخترش Marie Broxup معاون سر دبیر نشریه *بررسی آسیای مرکزی* ، کتاب *تهدید اسلامی برای کشورهای اسلامی اتحاد شوروی* را نوشت .
8. Alexandre Bennigsen & Marie Broxup *تهدید اسلامی برای کشورهای اسلامی اتحاد شوروی* (نیویورک : ST. Martin Press ، 1983) ، ص. 64 .
9. همان ماخذ ، ص. 48 .
10. همان ماخذ ، ص. 73 .
11. همان ماخذ ، ص. 77 .
12. همان ماخذ ، ص. 150 .
13. Jeremy Azrael مصاحبه با Kathleen Kenetsky ، اگوست 2004 .
14. Zalmay Khalilzad « بازگشت بازی بزرگ » (سمینار کالیفرنیا در باب امنیت بین المللی و سیاست خارجی ، شماره 88 مباحثه سمینار ، 1980) ، ص. 41 .
15. همان ماخذ ، صفحه های 70 و 71 .

16. در سال 1983 ، Henze کتابی نوشت به نام ، *نقشه برای کشتن پاپ* که در توجیه تئوری او بود .
17. Paul B. Henze ، « *مساله شامیل* ، » در کتاب *خاورمیانه در حال دگردیسی* Walter Z. Laqueur آمده است (نیویورک : انتشارات Praeger ، 1958) ، ص. 442 .
18. Richard Pipes ، « مسلمانان آسیای مرکزی شوروی : چرخش ها و چشم انداز ها ، » قسمت دوم ، میدل ایست جورنال (تابستان 1955) ، ص. 185 .
19. ریچرد پاپیس ، *بقا کافی نیست : واقعیت های شوروی و آینده آمریکائی* (نیویورک : انتشارات سیمون و شوستر ، 1984) ، ص. 185 .
20. Fawaz Gerges ، *آمریکا و اسلام سیاسی* (کمبریج : انتشارات دانشگاه کمبریج ، 1999) ، ص. 68 .
21. افسرباز نشسته سی آی ا ، مصاحبه با مولف ، ماه مه 2004 .
22. Rose Bannigen ، مصاحبه با مولف ، ژوئیه 2004 .
23. Oliver Roy ، *اسلام و مقاومت در افغانستان* (کمبریج : انتشارات دانشگاه کمبریج ، 1985) ، صفحه های 69 و 70 .
24. همان ماخذ ، ص. 71 .
25. وزارت امور خارچه ایالات متحده ، « نا آرامی های وابسته به روحانیون در افغانستان : ارزیابی آزمایشی ، » اسناد از طبقه بندی محرمانه خارج شده ، 24 ژوئن 1970 .
26. همان ماخذ ، ص. 73 .
27. سفارت ایالات متحده در کابل ، « تصویری از یک جوان تند رو مسلمان ، » اسناد از طبقه بندی محرمانه خارج شده ، 29 مه 1972 .

28. Robert Wirsing ، امنیت پاکستان در دوره ضیاء الحق ، 1977 تا 1988 (نیویورک : انشارات سنت مارتین ، 1991) ، ص. 73 بخش 26.
29. Diego Cardovez & Selig Harrison ، بیرون از افغانستان (اکسفورد : انتشارات دانشگاه اکسفورد ، 1995) ، ص. 15 .
30. همان ماخذ ، ص. 16 .
31. وزارت امور خارجه ایالات متحده ، « ارزیابی یک ساله اوضاع داخلی افغانستان ، » تلگرام محرمانه ، از سفارت ایالات متحده در کابل ، دسامبر 1975 .
32. همان ماخذ ، ص. 23 .
33. وزارت امور خارجه ایالات متحده ، « ملاقات مسئولان شورای سنتو » تلگرام به سفارت خانه های خاور میانه ، محرمانه ، اسناد محرمانه ، ژوئن 1978 .
34. Bruce Amstutz ، تحلیل محرمانه وزارت امور خارجه ایالات متحده ، یازده آوریل 1979 .
35. وزارت امور خارجه ، « وضع جاری شورش در افغانستان ، » تلگرام ، ژوئن 1979 .
36. نقل قول ها از برژینسکی ، برگرفته از نوول ابزرواتور 15 تا 21 ژانویه 1998 .
37. Gates ، ص. 132 .
38. همان ماخذ ، ص. 144
39. همان ماحذ .
40. Steve Coll ، *جنگ اشباح* (نیویورک : انتشاران پنگوئین ، 2004) ، ص. 63 .
41. شیرین هانتر ، آینده اسلام و غرب (انتشارات Praeger ، 1988) ص. 159 .

42. George Crile ، *جنگ چارلی ویلسون* (نیویورک : نشریه ماهانه آتلانتیک ، 2003) ، ص. 222 .
43. همان ماخذ .
44. همان ماخذ ، ص. 212 .
45. Harrison & Cordovez ، ص. 162 .
46. افسر سابق سی آی ا ، مصاحبه با مولف ، مارس 2004 .
47. Coll ، صفحه های 120 و 121 .
48. Dilip Hiro جنگ های مقدس ، (نیویورک : Routledge ، 1989) ، ص. 259
49. Coll ، ص. 119 .

11. جهاد 2 : در درون آسیای مرکزی

1. هارولد ساندرز ، مصاحبه با مولف ، مارس 2004 .
2. ساندرز ، مصاحبه .
3. افسر بازنشسته سی آی ا ، مصاحبه با مولف ، مارس 2004 .
4. مارتا کسلر ، مصاحبه با مولف ، آوریل 2004 .
5. رابرت بائر ، مصاحبه با مولف ، مارس 2004 .
6. افسر سابق سی آی ا ، مصاحبه با مولف ، مارس 2004 .
7. John Cooley ، *جنگ های نامقدس* (لندن : انتشارات Pluto ، 1999) صفحه های 31 و 32 .
8. همان ماخذ ، ص. 32 .
9. افسر بازنشسته سی آی ا ، مصاحبه با مولف ، ژوئن 2004 .
10. کولی ، ص. 32 .
11. George Crile ، *جنگ چارلی ویلسون* (نیویورک : نشریه ماهانه آتلانتیک ، 2003) ، صفحه های 107 تا 201 .

12. Steve Coll ، *جنگ اشباح* (نیویورک : انتشارات پنگوئین ، 2004) ، ص. 129 .
13. همان ماخذ ، ص. 132 .
14. همان ماخذ ، ص. 129 .
15. همان ماخذ ، ص. 132 .
16. همان ماخذ ، ص. 136 .
17. همان ماخذ ، ص. 134.
18. کولی ، صفحه های 88 و 89 .
19. کول ، صفحه های 102 تا 151 .
20. چارلز فری من ، مصاحبه با مولف ، آوریل 2004 .
21. بعضی تحلیل گران بر آنند که در زمان میخائیل گورباچف ، اتحاد شوروی از مدت ها پیش در جست و جوی راهکاری برای افغانستان بود و در نظر داشت نیروهایش را از آن کشور خارج کند ، درست در همین زمان موشک های استینگر به جهادی ها پیشنهاد شدند و این موشک ها ، تاثیر مرگباری داشتند . اگر چه ، انبار موشک های استینگر پس از پایان جنگ تبدیل به مساله بزرگی برای سی آی ا شدند، و این سازمان سعی کرد آن ها را باز خرید کند تا به دست تروریست های اطراف و اکناف جهان نیفتد .
22. کولی ، ص. 85 .
23. احمد رشید ، *طالبان ، اسلام نظامی ، نفت و بنیاد گرائی در آسیای مرکزی* New Haven : انتشارات دانشگاه Yale ، 2000) ، ص. 130 .
24. همان ماخذ ، ص. 147 .
25. ماجرای Azzam از کتاب Gilles Kepel به نام *جهاد دنباله اسلام سیاسی ، ترسیم شده است* (کمبریج : انتشارات Belknap ، 2002) ، صفحه های 144 تا 147 .
26. همان ماخذ ، ص. 147 .

27. ناشناس ، *از چشم دشمنان ما* (واشینگتن ، دی. سی. : 2002) ، ص. 41 .
28. کول ، صفحه های 135 و 136 .
29. محمد یوسف و مارک آدکین ، *افغانستان ، تله ی خرس* (هاورتاون ، پنسیلوانیا : Casemate ، 1992) ، ص. 106 .
30. Kepel ص. 142.
31. Selig Harrison مصاحبه با مولف ، ژوئن 2004 ،
32. Herbert Meyer ، مصاحبه با مولف ، اکتبر 2004 .
33. همان ماخذ .
34. کول . ص. 97 .
35. همان ماخذ ، ص. 98 .
36. Richard Krueger ، مصاحبه با مولف ، مارس 2004 .
37. Fawaz Gerges ، *امریکا و اسلام سیاسی* (کمبریج : انتشارات کمبریج ، 1999) ، ص. 71 .
38. Crile ، صفحه های 340 و 341
39. افسر سابق سی آی ا ، مصاحبه با مولف ، مارس 2004 . ملک فهد البته ، به عنوان عیاشی بد نام ، شاید تفسیر عیب جویانه ی خود را در نقش « حافظ دین » داشته است .
40. Meyer ، مصاحبه .
41. افسر سابق سی آی ا ، مصاحبه با مولف ، ژوئن 2004 .
42. یوسف و آدکین ، ص. 47.
43. افسر سابق سی آی ا ، مصاحبه با مولف ، ژوئیه 2004 .
44. یوسف و آدکین ، صفحه های 189 و 190 .
45. همان ماخذ ، ص. 193 .
46. همان ماخذ ، ص. 195 .
47. همان ماخذ ، ص. 200 .
48. همان ماخذ ، ص. 195 .

49. همان ماخذ ، ص. 164 .
50. دانی یل پاپیس ، مصاحبه با مولف ، آوریل 2004 .
51. به نقل از نشریه Omaha World herald ، 16 سپتامبر 2001، ص. 12A .
52. کول ، صفحه های 168 و 169 .
53. والتر کاتلر ، مصاحبه با مولف ، ماه مه 2004 .
54. چارلز فری من ، مصاحبه .
55. یوسف و آدکین ، صفحه های . 208 و 209 .
56. Chery / Benard ، مصاحبه با مولف ، ژوئیه 2004 ،
57. گری سیک ، *شگفتی اکتبر : گروگان هائی آمریکائی در ایران و انتخابات رونالد ریگان* ، (نیویورک : انتشارات تایمز ، 1991) ، ص. 226 .
58. همان ماخذ ، ص. 59 .
59. همان ماخذ . صفحه های 69 تا 71 .
60. جزئیات بیشتر و جامعی در در مورد پی گیری مدارک مربوط به اقدام جمهوری خواهان در جریان بحران گروگان گیری را Robert Parry روزنامه نگار در کتاب *نیرنگ خیانت : راز شگفتی آور اکتبر* ، به دست داده است (نیویورک : انتشارات Sheridan Sruare ، 1993)
61. همان ماخذ ، ص. 115 .
62. همان ماخذ ، ص. 142 .
63. همان ماخذ ، ص . 167 .
64. همان ماخذ ، ص. 192 .
65. مصاحبه با پاتریک لنگ ، مارس 2004 .
66. گری سیک ، ص. 200.
67. Vladlmir Kuzichkin ، در *درون ک. گ. ب* (نیویورک : انتشارات TVY ، 1990) ، صفحه های 104 و 105 .

68. همان ماخذ ، صفحه های 200 و 201 .
69. James Bill ، *عقاب و شیر* (نیوهیون : انتشارات دانشگاه Yale، 1988) ، ص. 273 .
70. Mel Goodman ، مصاحبه با مولف ، مارس 2004 .
71. محمد رضا پهلوی ، *پاسخ به تاریخ* (نیویورک : Stein & Day ، 1980) ، ص. 125 .
72. اشرف پهلوی ، *چهره ها در آینه : خاطراتی از تبعید* (انگل وود کلیفتس ، نیوجرسی : Prentice Hall ، 1980) ، صفحه های ، 195 و 196 .
73. بخصوص نگاه کنید به *گزارش کمیته های تحقیق کنگره در مورد معاملات ایران – کنترا* ، نوامبر 1987 ، گزارش *کمیسیون تاور در مورد شهادت ویژه رئیس جمهوری ، به ریاست جان تاور* (نیویورک: انتشارات تایمز ، 1987) ، جمع آوری شده به وسیله لارسن ا. والش مشاور مستقل تحقیقات ایران – کنترا (نیویورک : W. W. Norton ، 1997) .
74. گزارش کمیسیون تاور ، ص. 21 .
75. Howard Teicher & Gayle Teicher ، *ستون های دو قلوی عملیات توفان صحرا* (نیویورک : William Morrow & co ، 1993) ، صفحه های 102 و 103 .
76. افسر سابق سی آی ا ، مصاحبه با مولف ، ژوئیه 2004 .
77. *گزارش کمیسیون تاور* ، صفحه های 112 و 113 .
78. همان ماخذ ، ص. 114 .
79. همان ماخذ ، ص. 115 .
80. تایچر و تایچر ، صفحه های ، 331 و 332 .
81. گزارش کمیسیون تاور ، ص. 119 .
82. تایچر و تایچر ، ص. 332 .

12 : برخورد تمدن ها !

1. Cris Hedges ، « نظامی کارهای مسلمان با چپ افغانستان هم کاسه می شوند ، » نیویورک تایمز ، 28 مارس 1993 ، ص. 332.
2. برای گزارش لحظه به لحظه ی جنگ داخلی پیچیده ی الجزیره ، 1992 تا 1999 ، به فصل 11 با عنوان ، « منطق قتل عام در جنگ دوم الجزیره » در کتاب *جهاد: دنباله اسلام سیاسی* Gilles Kepel نگاه کنید (کمبریج ، Mass : انتشارات دانشگاه هاروارد ، 2002)، صفحه های 254 تا 275 .
3. کپل ، ص. 165 .
4. همان ماخذ ، ص. 170 .
5. همان ماخذ ، ص. 174 .
6. کمیته روابط خارجی سنا ، *تلاطم های نبرد : اسلام و سیاست در خاور میانه* 1993 ، نقل شده در صفحه های 2 تا 6 کتاب Fawaz Gerges ، *امریکا اسلام سیاسی* (کمبریج : انتشارات دانشگاه کمبریج ، 1999) ، ص. 75 .
7. « مصاحبه با جیمز آ. بیکر 3 » فصل نامه میدل ایست (سپتامبر 1994) ، ص. 83 .
8. Robert Pelletreau ، مصاحبه با مولف ، آوریل 2004 .
9. David Mack ، مصاحبه با مولف ، آوریل 2004 .
10. Richard Schifter ، مصاحبه با مولف ، ماه مه 2004 .
11. مک ، مصاحبه .
12. Edward Djerejian ، « ایالات متحده و خاور میانه در دنیای در حال تغییر » (سخنرانی در Meridian House International ، وزارت امورخارجه ایالات متحده ، دوم ژوئن 1992) .
13. Gerges ، صفحه های 80 و 81 .

14. همان ماخذ ، ص. 155 .
15. Pelletreau مصاحبه .
16. گراهام فولر ، *الجزیره : دومین کشور بنیادگرا ؟* (سانتا مونیکا : شرکت سهامی Rand ، 1996) ، ص. xx .
17. همان ماخذ ، ص. xiv .
18. همان ماخذ ، ص. 4 .
19. همان ماخذ ، ص. xv .
20. Judith Miller ، « موج اسلامی ، » (مجله نیویورک تایمز ، 31 مه 1992 ، ص. 23 .
21. Gerges ، ص. 171 .
22. James Woolsey ، مصاحبه با مولف ، ماه مه 2004 .
23. Edward W. Walker ، مصاحبه با مولف ، فوریه 2004 .
24. همان ماخذ .
25. عبدل منعم سعید ، مصاحبه با مولف ، ژوئن 2004 .
26. Pelletreau ، مصاحبه .
27. همان ماخذ .
28. واکر ، مصاحبه .
29. همان ماخذ .
30. Gerges ، صفحه های 174 و 175 .
31. همان ماخذ ، ص. 175 .
32. همان ماخذ ، ص. 178 .
33. احمد رشید ، *طالبان ، اسلام نظامی ، نفت و بنیاد گرائی در آسیای مرکزی* (نیوهیون : انتشارات دانشگاه Yale ، 2000) ، صفحه های 176 و 177 .
34. همان ماخذ ، ص. 177 .
35. گراهام فولر ، *آینده اسلام سیاسی* (نیویورک : Palgrave Macmillam ، 2003) ، ص. 115 .

36. Sheila Heslin ، شهادت در مقابل سنا در باره فعالیت های تامین مالی غیر قانونی ، هفده سپتامبر 1997 ؛ به نقل از کتاب احمد رشید . ص. 174 .
37. به نقل از Guillaume Dasquie و Jean-Charles Brisrd *حقیقت ممنوع* (نیویورک : انتشارات Thunnder,s Mouth / Nation Books ، 2002 ، ص. 21.
38. احمد رشید ، ص. 179 .
39. Michael J. Berens ، « دانشگاه برای دست یابی به طالبان به ایالات متحده کمک کرد ، » شیکاگو تریبون ، 21 اکتبر 2001 .
40. Stephen Buttry & Jake Thompson « ارتباط سازمان ملل متحد با مرکز طالبان در باب آموزش ، » نشریه Omaha World Herald ، شانزده سپتامبر 2001 .
41. Joe Stephen & David B. Ottaway « از ایالات متحده ، ABS جهاد ، » واشینگتن پست ، 23 مارس 2002 ، ص. A1 .
42. Samuel Huntington ، *برخورد تمدن ها* (نیویورک : انتشارات سیمون و شوستر ، 1996) ، ص. 218 .
43. همان ماخذ ، ص. 115 .
44. همان ماخذ ، ص. 211.
45. همان ماخذ ، ص. 207.
46. همان ماخذ ، ص. 258 .
47. همان ماخذ ، ص. 263.
48. همان ماخذ ، ص. 215 .
49. همان ماخذ ، ص. 210.
50. Bernard Lewis ، « واکنش خاورمیانه ای در مقابل فشارهای شوروی ، » *میدل ایست جورنال 10* (بهار 1956) ، صفحه های 130 تا 138 .

51. برنارد لوئیس ، *خاورمیانه و غرب* (نیویورک : انتشارات Harper & Row ، 1964) ، ص. 135 .
52. همان ماخذ ، ص. 133 .
53. همان ماخذ ، ص. 140 .
54. Peter Waldman ، « نگاهی تاریخی به مدیریت ایالات متحده در جنگ علیه تروریسم . » وال استریت جورنال ، سوم فوریه 2004 ، ص. 1 .
55. همان ماخذ .
56. پاتریک لنگ ، مصاحبه با مولف ، مارس 2004 .
57. Woolsey ، مصاحبه .
58. لنگ ، مصاحبه .
59. برای گزارش کامل مساله بودجه و نقش OSP ، به کتاب « کارخانه دروغ ، » رابرت دریفوس ، Jason Vest فصل *مادر جونز* ، ژانویه – فوریه 2004 ، ص. 34 نگاه کنید .
60. والد من ، وال استریت جورنال .
61. Lawrence F. Kaplan & william Kristol ، *جنگ علیه عراق* (سانفرانسیسکو : انتشارات Encounter ، 2003) ، ص. 124 و صفحه های vii و viii .
62. Benador Associates ، مصاحبه مطبوعاتی ، واشینگتن دی. سی. ، سیزده فوریه 2003 .
63. متن کامل در سایت :www.israeleconomy.org/strat1.htm
64. برنارد لوئیس « باز اندیشی در باره خاور میانه ، » امور خارجی (پائیز 1992) ، صفحه های 99 ff .
65. چارلز فری من ، مصاحبه با مولف ، ماه مه 2003 .
66. David Frum & Richard Perle ، *پایان کار شیطان* : چگونه می توان در جنگ علیه ترور فاتح شد (نیویورک: Random House ، 2003) ، صفحه های 140 و 141 .

67. Max Singer ، مصاحبه با مولف ، فوریه 2003 .
68. Michael Ledeen ، جنگ علیه اربابان ترور (نیویورک : Truman Talley Books و St. Martin Press ، 2002) ، صفحه های 208 و 209 . در کتاب ، مایکل لدین از برنارد لوئیس به خاطر « راهنمائی های مشخص » تشکر می کند و می افزاید : « Harold Rhode ، در اداره دست یابی به شبکه پنتاگون ، تقریبا بیست سال در امور خاور میانه معلم من بود . رئیس او Andy Marshall ، منبع دائمی نظریات مفید بود ، » ص. 240.
69. James E. Atkins ، مصاحبه با مولف ، ژانویه 2003 .
70. اسم مستعار ، *جسارت جهان گشائی* (واشینگتن : Brassey ، 2004) ، ص. xv .
71. Reuel Marc Gerecht ، *ضد ونقیض های اسلامی : روحانیون شیعه ، بنیاد گرایان سنی ، و نزدیک بودن دموکراسی عرب* (واشینگتن ، دی . سی : انتشارات AEI ، 2004) ، ص. 10 .
72. همان ماخذ ، ص. 18 .
73. همان ماخذ ، ص. 41
74. همان ماخذ ، ص. 50 .
75. همان ماخذ ، ص. 53.

در باره مولف

رابرت دریفوس مطالعات و تحقیقات مربوط به امنیت ملی را در Rolling Stone پوشش می دهد . به طور وسیعی در مورد جنگ عراق و جنگ علیه تروریسم در رسانه های *ملت* ، *چشم انداز آمریکائی* ، *و مادر جونز*، مطلب نوشته و در فرستنده های NPR، MSNBC ، CNBC ، و بسیاری از رسانه های دیگر سخن گفته است . فارغ التحصیل دانشگاه کلمبیا است و هم اکنون در الکساندریای ویرجینیا زندگی می کند .

محقق برجسته امور خاورمیانه ، بخصوص فرقه های اسلامی ، جمعیت اخوان المسلمین و روابط این جریان ها با سرویس های جاسوسی بریتانیا و ایالات متحده است .

در اوایل قیام ضد سلطنتی سال 1979 مقاله او با عنوان « چه کسی شاه را سرنگون کرد » به وسیله افراد مختلفی ، به فارسی ترجمه و به طور زیرزمینی در ایران تکثیر و پخش شده و کتاب دیگر او در باره اخوان المسلمین نیز ، به فارسی ترجمه شده است .

سایر آثار این مترجم

شعر

1 – تمیشه مجموعه ترانه ها

2 – پادر رکاب خویش شعربلند

3 – کلمات گمشده شعر بلند

4 – شعر تبعید مجموعه شعر

5 – روزهای علف مجموعه شعر

6 – از خیابان سپیدار نقره ای برگرد مجموعه شعر

7 – آوازهای پناهنده مجموعه شعر

8 – این ابر این زمین مجموعه شعر

9 – این هزاره سوم مجموعه شعر

10 – وسعت ساده مجموعه شعر

11 – به لطف آفتاب مجموعه شعر

12 – پله های مهتاب مجموعه شعر

13 – ساقه های تو مجموعه شعر

ترجمه :

13 – تربیت اروپائی رمان اثر : رومن گاری

14 – سیلاب های بهاری رمان اثر : ارنست همینگوی

15 – آنها که دوست دارند رمان اثر : اروینگ استون

(چهار جلد)

16 – معین بسیسو مجموعه شعر اثر : بسیسو

17 – سوسیالیزم و انسان اثر : ارنستو چه گوارا

– فیدل کاستر و

18– بمب های آزادیبخش امریکا مقاله های : نوام چامسکی
– آروند هاتی روی
– میلان ری

19 – بازی شیطان
(چگونه ایالات متحده بند از پای اسلام بنیاد گرا گشود)
اثر : رابرت دریفوس
(دو جلد)

آثار دیگر :

19 – شیر قافلان کوه رمان
20 – لحظه های کوتاه اندیشه های بلند مجموعه مصاحبه ها
21 – قبیله آتش در تله گرگ خاطرات زندان اوین
22 – شبیخون تاتارها
23 – تناقض دموکراسی و جمهوری اسلامی